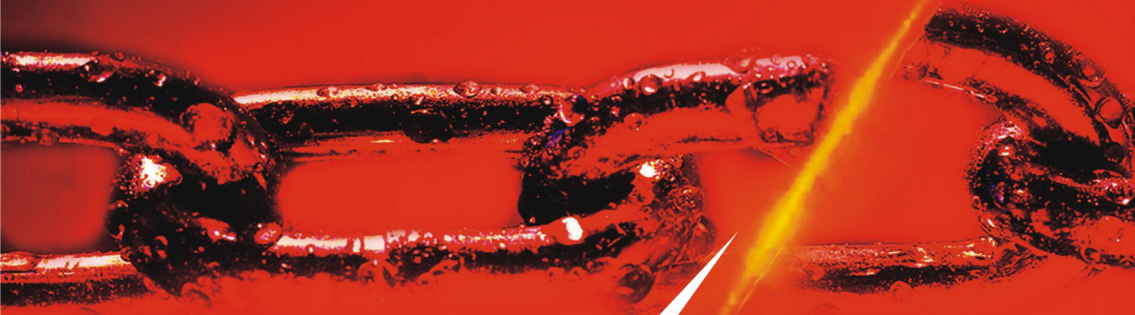


جان بیور



شکستن

ترس

بدون احساس گناه "نه" بگویید
بدون تایید دیگران احساس امنیت کنید

شکستن ترس

جان بیور

نویسنده ی دام شیطان

کلام حیات

۲۰۰۷

Originally published in English by John Bevere Ministries, Inc. Colorado Springs, Colorado, USA, under the title

Breaking Intimidation

By John Bevere

Copyright © 2007 by John Bevere All rights reserved

Farsi translation, copyright © 2007, Word of Life Publishing House

شگستن ترس

جان بیور

مترجم: فراز دانشور

ویراستار: مزگان دانشور

با ژرف ترین سپاس ها؛

همسرم لیزا! بعد از خداوند، تو نزدیک ترین دوست منی. من تا به ابد سپاسگزار خداوندم که ازدواج ما را مهیا کرد. از تو متشکرم که ساعت های متمادی در ویراستاری این کتاب مرا یاری دادی. تو را دوست دارم، عزیزترینم!

به چهار پسرمان

به آدیسون؛ برای قلب پر از مهرت سپاسگزارم.

تو مطابق نام ات زندگی می کنی؛ "قابل اعتماد"!

به آستین؛ از تو برای محبت بی مانند و احساسات ات سپاسگزارم.

به الکساندر؛ من عاشق روشی هستم که تو یک اتاق را با حضورت روشن

می سازی.

به آردن؛ تو برای ما لذتی عظیم به ارمغان آوردی.

به جان و کی بیور؛ برای آن که والدینی بودید که خدا می خواهد. از خداوند سپاسگزارم که اجازه داد فرزند شما باشم. هر دوی شما را بسیار دوست می دارم.

به کارکنان مینیستری جان بیور؛ از شما برای حمایت و وفاداری تان متشکرم.

سپاسگزاری و تشکری ویژه به جان میسون، دوستی حقیقی که به راستی از

موفقیت دیگران شاد می شود.

به کارکنان کریتون هاوس که به سختی با ما کار کردند و حامی ما در

خدمت مان بوده اند. شما همگی شرکای خاص و دوستان ما در این

خدمت هستید.

و مهم تر از همه، قدردانی خالصانه ام به پدر آسمانی برای عشق و محبت بی زوال اش، به خداوندمان عیسی مسیح برای فیض اش، حقیقت و عشق اش و به

روح القدس برای هدایت کامل اش در مسیر این پروژه.

هنگامی که مشغول نگارش این کتاب بودم، خداوند به زبان نبوت با من سخن گفت:

”ایمان داران بسیاری فراخوانده شده به لشکر زمان آخر من، وجود دارند که اسیر ترس هستند. قلب شان نسبت به خداوند و انسان خالص است ولی هم چون جدعون به واسطه ی ترس از انسان (اسیر) بازداشته شده اند.

من عطیه ای را در آن ها قرار داده ام که در وجودشان مسکوت مانده است. می خواهم پیغام این کتاب را مسح نموده و مبارک سازم تا بسیاری از آنان را آزاد سازد. آنان مرا آزادانه و بدون ترس اطاعت خواهند کرد. آنان جنگجویانی شجاع خواهند شد و در قوت خداوند خود زور آور شده به پیروزی های بزرگ خواهند رسید.

- دیباچه ----- ۶
پیش گفتار ----- ۷

بخش یکم : وضعیت روحانی خود را مستحکم کنید

۱. گام برداشتن در مسیر اقتدار ----- ۱۳
۲. جایگاه روحانی و اقتدار ----- ۲۵
۳. دو منتهالیه؛ افراط و تفریط ----- ۳۷
۴. عطایای انتقال یافته ----- ۴۹

بخش دوم : آشکار ساختن ترس

۵. عطایای غیرفعال ----- ۶۵
۶. فلج شدن به وسیله ی ترس ها و تهدیدها ----- ۸۱
۷. روح ترس ----- ۹۵

بخش سوم : شکستن ترس

۸. برانگیختن عطایا ----- ۱۱۱
۹. ریشه ی تهدید ----- ۱۲۷
۱۰. خواستن کافی نیست ----- ۱۴۱
۱۱. ترس از خدا یا ترس از انسان ----- ۱۵۹
۱۲. عمل یا عکس العمل؟ ----- ۱۷۹
۱۳. روح خردمندی ----- ۱۹۳
۱۴. به پیش راندن ----- ۲۱۱
گفتار پایانی ----- ۲۲۸

برای من شناختن جان بیور، به عنوان یک هم خدمت و دوستی عزیز طی این سال ها، مایه ی فخر و مباهات است. با تمام وجود ایمان دارم که خداوند او را برخیزانیده تا پیغامی از پیروزی، امید و ایمان برای این عصر بیاورد.

در کتاب شکستن ترس، جان بیور به موقع پیغامی را که بدن مسیح به آن بیش ترین نیاز را داشت، آورده است. ما نیاز داریم برای تصاحب جهان از عطایایی که خداوند به ما بخشیده است، استفاده کنیم. اما به جای آن بسیاری از ما در حال عقب نشینی هستیم، چون به اقتدار ما در مسیح چند حمله ی کوچک و نه چندان مهم شده است.

شیطان شرایطی را ایجاد می کند و از مردم برای متوقف ساختن عطایای خداوند در شما به هر روشی که ممکن است، استفاده می کند. کلام خدا پرست از ایمان دارانی که می ترسیدند اما از طریق شکستن ترس هایشان به سوی پیروزی های بزرگ رهنمون شدند. یوشع، جدعون، نحمیا و داود تنها نمونه های اندکی از این افراد هستند. کتاب مقدس می گوید:

هر آلتی که به ضد تو ساخته شود، پیش نخواهد برد.

(اشعیا ۵۴: ۱۷)

از طریق این کتاب و قدرت روح القدس، هر ایمان داری قادر خواهد بود ترس هایش را بشکند و به سوی پیروزی گام بردارد. خداوند من در این عصر لشکری از مردان شجاعی را برانگیخته که هرگز عقب نخواهد نشست.

شماری از مسیحیان در حال نبرد با ترس هستند، اما آن‌ها عموماً با اثرات ترس مبارزه می‌کنند نه با منبع آن. این مبارزه مثل تصویر خانه ای زیبا با مبلمانی گران قیمت است که متأسفانه سقف خانه فراموش شده است و خانه سقفی ندارد؛ بارانی سنگین آغاز می‌شود و خانه را در خود غرق می‌کند، بیش تر وسایل نابود می‌شوند، روزهای زیادی را برای تمیزکردن کثافات و جبران خسارات وارده به مبلمان و پرده‌ها و کف اتاق‌ها، باید صرف کرد. سپس مالک ساختمان باید با سعی و تلاش فراوان تمام آن چیزهایی را که ویران شده، جایگزین کند.

وقتی کار به پایان رسید، طوفانی تازه همه چیز را بار دیگر ویران می‌سازد و صاحب خانه مجدداً ناامیدانه به کار بی ثمر و کسالت آور بازسازی مشغول می‌شود. با هر بار بارش باران قوت و نیروی او نیز تحلیل می‌رود. او مأیوس و ناامید سرانجام دست از کار خواهد کشید و همه چیز را به حساب تقدیر و سرنوشت و شانس خود در زندگی خواهد گذاشت و از آن گله خواهد کرد. صد البته این صداها پوچ و بی‌معناست. شما احتمالاً فکر می‌کنید که چرا او ابتدا سقف خانه اش را محکم نکرد و سپس به بازسازی آن چه از دست داده بود، نپرداخت؟ چه مرد احمقی! با این وجود این سناریو چگونگی برخی از جنگ‌های ما علیه ترس را نشان می‌دهد. بسیاری از افراد به جای شکستن قدرت ترس با اثرات ترس مانند یأس، ناامیدی، سردرگمی و... مبارزه می‌کنند. بعضی افراد در جنگ با ترس هایشان به مشاورانی روی می‌آورند تا دریابند چگونه با ترس هایشان کنار بیایند. برخی دیگر به یک زندگی در اسارت ترس،

تن داده اند و هیچ امیدی به آزادی ندارند. هر دو دسته زندگی شان مانند همان خانه ای است که سوراخی در سقف دارد و مبلمانی خیس. عده ای دیگر به سمت انزوا کشیده می شوند و ناامیدانه، خانه ی خیسشان را ترک می کنند. پیغام موجود در این کتاب تعلیمی را به شما نمی دهد که از آن تقلید کنید، بلکه راهی ست که خدا به شما می آموزد تا از ترس ها و هراس هایتان رها شوید. به این ترتیب شما قادر به انجام کاری می شوید که خدا شما را برای آن فراخوانده است.

من ساعت های زیادی را پشت کامپیوترم برای کار کردن روی این کتاب سپری کرده ام و از خدا خواسته ام تا مرا در نگاشتن آن هدایت کند. یک روز صبح وقتی در حال کارکردن بودم، حضور خدا اتاق مرا فراگرفت. از پشت کامپیوتر بلند شدم و شروع به دعا و قدم زدن کردم. وقتی دعا می کردم، روح خدا بر من قرارگرفت و روح نبوت با کلامی قدرتمند شروع به جاری شدن نمود:

"ایمان داران بسیاری فراخوانده شده به لشکر زمان آخر من، وجود دارند که اسیر ترس هستند. قلب شان نسبت به خداوند و انسان خالص است ولی هم چون جدعون به واسطه ی ترس از انسان (اسیر) بازداشته شده اند.

من عطیه ای را در آن ها قرار داده ام که در وجودشان مسکوت مانده است. می خواهم پیغام این کتاب را مسح نمایم و مبارک سازم تا بسیاری از آنان را آزاد سازد. آنان مرا آزادانه و بدون ترس اطاعت خواهند کرد. آنان جنگجویانی شجاع خواهند شد و در قوت خداوند خود زورآور شده به پیروزی های بزرگ خواهند رسید."

این تنها یک تعلیم تئوری نبود. من سال ها اسیر ترس ها و هراس هایم بودم. بزرگ ترین مانعی که با آن روبه رو بودم، عدم شناخت منبع مشکلات ام بود. خدا ضعف این دشمن را به من نشان داد. از آن زمان به بعد، خدا از این پیغام برای آزاد کردن مسیحیان در سراسر جهان استفاده کرده است.

یک رهبر گفت: "این پیغام نیاز ضروری هر شبانی در آمریکاست!" این تنها یک پیغام برای شبانان نیست، بلکه برای هر فردی در کلیسا ضروری است. من ایمان دارم که در دست داشتن این کتاب برای شما یک حادثه ی صرف نیست. وقتی شما آزاد شدید، خواهش می کنم این پیغام را با دیگرانی که به آن نیاز دارند، در میان بگذارید.

شما را تشویق می کنم تا وقتی ماجراجویی خود را آغاز کردید، در دعا با من متحد شوید. لطفا قلبتان را بگشایید و این کلمات را در حضور خدا بگویید:

"پدر در نام عیسی مسیح درخواست می کنم که روح القدس کلمات تو را در هنگام خواندن این کتاب برای من آشکار کند. خواهش می کنم هر نامی را در زندگی من آشکار کرده و برداری تا تمام ریشه های ترس در زندگی ام ویران شود. بگذار به تو نزدیک تر شوم تا با جسارت، شاهد خداوند عیسی مسیح شوم."

بخش پنجم

وضعیت روحانی خود را مستحکم کنید

در مسیر اقتداری که خدا به شما بخشیده
است، گام بردارید و گرنه کس دیگری آن را
از شما خواهد گرفت و از آن علیه شما
استفاده خواهد کرد.

گام برداشتن در مسیر اقتدار

از وقتی خداوند را خدمت می‌کنم، بیش‌تر و بیش‌تر دریافته‌ام که او از شرایط و افراد برای آماده کردن ما در جهت هدفی که در زندگی ما را برای آن فراخوانده است، استفاده می‌کند.

در سال ۱۹۸۳ من از شغل ام به عنوان یک مهندس استعفا دادم تا به عنوان کمک در یک کلیسای خیلی بزرگ وارد خدمت تمام وقت شوم. در این خدمت من شبان، همسرش و تمام خادمان مهمان را در کارهای سخت کمک می‌کردم تا وقت آن‌ها را برای انجام کار اصلی‌شان که خداوند آن‌ها را برای آن فراخوانده بود، آزاد سازم. چهارسال بعد خداوند مرا شبان جوانان در یک کلیسای بزرگ دیگر نمود.

در هفته‌ای که من آن‌جا را ترک می‌کردم، مردی که یکی از کارکنان همان کلیسا بود، به همسرم گفت که خدا به او کلامی برای من داده است. از آن زمان به بعد این کلام در گوش من مانند یک اعلام خطر مدام به صدا در می‌آید. آن کلام در قلب من مانند سکانی عمل می‌کند و بنیادی است که مرا از شک حفظ می‌کند.

این مرد به همسر من اخطار داد که: "اگر جان در اقتداری که خدا به او داده است، گام برندارد، کس دیگری آن اقتدار را از او می‌دزدد و علیه او استفاده

می کند."

این کلام فوراً در من اثر کرد. دریافتم که این کلام حکمتی از جانب خداوند است اما درک عملی کاملی از آن به دست نیاوردم بلکه آن را سال ها بعد فهمیدم.

تجربه ی یک زندگی متغیر

در آغاز سال ۱۹۹۰ خدا تأیید کرد که خدمت من در آن زمان، سفر و خدمت کردن است. پس از آن من بارها در مسیرهای مختلف در جاده به سر می بردم. در گذر تجربه ی این زندگی متغیر بود که بالاخره به درک کلامی رسیدم که سال ها پیش خدا به من بخشیده بود.

ما شروع کرده بودیم به برگزاری جلساتی در یک کلیسا در روز چهارشنبه بعدازظهر که تا روز یک شنبه نیز ادامه می یافت. روح خدا به شکلی نیرومند عمل می کرد؛ نجات، شفا، رهایی و آزادی در آن جا بسیار قدرتمند انجام می شد و حضور خدا هر شب قوی تر می گشت.

در نخستین هفته، خانمی که گرفتار جریان New Age بود، به شکلی با شکوه آزاد شد. چنین به نظر می رسید که این مسأله محرک و عامل سرعت بخشی در جلسات ما باشد. در آن هفته مردم از مسافت هایی بالغ بر ۹۰ مایل برای شرکت در جلسات می آمدند.

شبان گفت: "ما نمی توانیم این جلسات را متوقف سازیم. خدا چیزهای بیش تری برای ما ذخیره کرده است." من موافقت کردم و تا ۲۱ جلسه ادامه دادیم. کلام خدا همچون نهری خروشان جاری می شد و عطایای روح القدس در هر جلسه تجلی می یافت.

در طول هفته ی دوم جلسات، یک شب من در حال موعظه، شروع به حرکت و چرخیدن کردم و با سرایندگان و نوازندگان روبه رو شدم. آن ها حدود ۲۵ نفر بودند که روی سن حضور داشتند. من گفتم: "گناهی در این سن وجود دارد. اگر از آن توبه نکنید، خدا آن را آشکار خواهد ساخت."

گناح بروداشش ور مسبر (فشار)

از شنیدن آن چه خودم گفتم، درشگفت شدم که از کجا آمده بود. به قدر کافی موعظه های طولانی کرده بودم تا بدانم زمانی وجود دارد که مسح خدا بر شما چنان قوی است که گوش فیزیکی شما تنها پس از گفتن مطالبی قادر به درک آن می گردد.

این فرم، موعظه ای نبوتی است، به ویژه وقتی ما به وسیله ی الهام الاهی به سخن درمی آییم. فکر من شروع به تجزیه و تحلیل آن چه که گفته بودم نمود، اما به سرعت آن فکر را از خود دور ساختم، چون مطمئن بودم آن چه که گفته بودم از خدا بود. من هیچ قصد قبلی و تعمدی در بیان آن نداشتم. مسیحی که در آن لحظه بر من بود، همچنان به قوت بر من قرار داشت.

از دحام جمعیت در هر جلسه بیش تر و بیش تر می شد. در طی هفته ی سوم، بازهم در حالی که مشغول موعظه بودم به اطراف چرخیدم و انگشت خود را به سمت سن نشانه رفتم و با مسیحی که از جانب روح القدس بود با تأکید بیان کردم: "گناهی در این سن وجود دارد. اگر از آن توبه نکنید، خدا آن را آشکار خواهد ساخت و شما را خواهد راند." حس می کردم که اقتدار و اطمینان من بیش تر شده است. این بار دیگر سوآلی ذهنم را آزار نمی داد، چون یقین داشتم و می دانستم که خدا در حال پالودن و پاکسازی خانه اش از گناه است.

داور یا داوری شده

اگر گناه در زندگی ما رخنه کند، روح القدس ما را محکوم و آگاه می سازد. اما اگر ما توجهی نکنیم، شروع می کنیم به سرد شدن، ضعیف و راکد شدن. این جریان تا آن جا ادامه می یابد که ما هیچ حساسیتی به روح القدس در قلب خود نخواهیم داشت.

در چنین شرایطی خدا به منظور بازگرداندن و حفاظت ما یا اطرافیان ما، کسی را به منظور آشکار ساختن آن چه که اشتباه است، می فرستد. او این کار را با هدف معذب ساختن ما انجام نمی دهد، بلکه برای آن است که ما را آگاه

شکست زرس

سازد و حفظ کند. اگر ما بازهم از گوش دادن بپرهیزیم، داوری فرا خواهد رسید. "اما اگر بر خود حکم می کردیم، بر ما حکم نمی شد. لکن هنگامی که بر ما حکم می شود، از خدا تأدیب می شویم مبادا با اهل دنیا بر ما حکم شود." (اول قرنیتیان (۱: ۳۱ - ۳۲))

خدا تا مدتی گناه ما را متحمل می شود تا به ما فرصتی بدهد که توبه کنیم و از تنبیه او معاف شویم. حتی در تأدیب او نیز خواست اش بر این است که ما را با دنیا تأدیب نکند. پسر اسرافکار زمانی که در خوکدانی بود، سر عقل آمد. بهتر است در خوکدانی سر عقل بیاییم تا در گناه ادامه دهیم و روزی بشنویم که سرورمان می گوید: "هرگز شما را نشناختم! ای بدکاران از من دور شوید!" (متا ۷: ۲۳)

اگر توبه نکنیم، در زحمت خواهیم افتاد. حتی اگر فکر کنیم این خواست خدا برای ما نیست. در ارتباط با این مطلب پولس می گوید: "از این سبب بسیاری از شما ضعیف و مریض اند و بسیاری خوابیده اند." (اول قرنیتیان (۱: ۳۰))

گناه متأسفانه ضعف روحانی و مرگ جسمانی را به همراه می آورد. من حس می کردم که خدا در روی سن کسی را تأدیب خواهد کرد، و تلاش می کردم او را به توبه دعوت کنم. اما نمی دانستم چه کسی را به گناه ملزم می سازد.

یک حمله ی نامحسوس ناشی از ترس

در بعدازظهر بعد، وقتی من و شبان خود را برای بیرون رفتن از دفتر او و شرکت در جلسه آماده می کردیم، یکی از رهبران داخل شد و گزارش داد که گروه موسیقی و پرستش از آن شب منفی و دگرگون به نظرمی رسند. شبان فکر کرد آنها تنها در اثر جلسات فشرده و زیاد، خسته هستند و گفت: "به آنها بگو بروند و به پرستش خدا بیردازند و احساساتشان را مخفی کنند." من به آن رهبر نگاه کردم و گفتم: "یک لحظه صبر کن. آیا اشکالی وجود دارد؟"

مرد جواب داد: "خوب آن ها فکر می کنند که شما با آن ها برخورد جدی و سختی داشته اید. آن ها حس می کنند بهتر است مشخص تر صحبت کنید."

گام بروانش در مسیر (فشار)

اگر چه من در آن لحظه از این مطلب ناآگاه بودم، اما آن لحظه، لحظه ی سخت و مهمی بود. اقتداری که خدا به من برای خدمت و حفاظت بخشیده بود، اکنون در چالش افتاده بود. دشمن از آن چه در آن جلسات در حال وقوع بود، خشنود نبود و می خواست آن را متوقف سازد.

من یک انتخاب پیش رو داشتم، اگر چه در آن لحظه از آن اطلاعی نداشتم. من می توانستم با عقب نشینی از موضع و گفته ام به رهبر گروه موسیقی، تسلیم ترس و هراس شوم که به این ترتیب اقتدارم را از دست می دادم. یا می توانستم در اقتدارم بمانم و قدرت ترس را با ماندن در حقیقتی که خدا گفته بود، بشکنم.

فوراً با خود اندیشیدم: جان، چرا تو این افراد را شرمنده کردی؟ چرا نتوانستی فقط پیام خودت را مؤعظه کنی و به اطراف نچرخنی و انگشت ات را به سمت دیگران نشانه نروی؟ اکنون مردم در این کلیسا مشغول جست و جو هستند تا دریابند چه کسی در روی سن دچار گناه است. اگر کسی نباشد چه می شود؟ یا حتی اگر گناهی وجود داشته باشد، اگر آشکار نشود چه؟ مردم همچنان مشکوک باقی خواهند ماند و کسانی که پاک و خالص هستند آزار خواهند دید، کلیسا دچار بحران می شود و بازمی ماند. آیا من باعث تخریب تمام چیزهای خوبی هستم که در این کلیسا به وقوع پیوسته است؟ اگر چنین است این مسأله آبرو و شهرت مرا به خطر خواهد انداخت و من چاره ای ندارم جز آن که به سفر بروم.

نظیر چنین افکاری هر لحظه بیش تر و بیش تر به مغزم هجوم می آورد. ترس های من در یک فکر متمرکز شده بود؛ چه اتفاقی برای من می افتد؟ این مطلب نشان می دهد که چگونه تهدید و ترس نقطه ی تمرکز شما را دگرگون می سازد.

نتیجه: ریشه ی تهدید، ترس است و ترس باعث می شود افراد بر خودشان متمرکز شوند. محبت حقیقی و کامل خوف و ترس را بیرون می اندازد، چون

تمرکز خود را بر خدا و دیگران می‌گذارد و خود را انکار می‌کند.
(اول یوحنا ۴: ۱۸)

شبان چیزی نگفت. ما سه نفر دستان هم را گرفتیم و دعا کردیم که خدا اراده اش را در آن جلسه محقق سازد. در طول دعا و پرستش متوجه شدم که کلام خدا قلب مرا پر نمی‌سازد. هیچ هدایتی وجود نداشت، اما با خود اندیشیدم که خدا امین است. من ایمان داشتم که وقتی بر روی منبر بروم، آن چه را که باید بگویم و انجام دهم، خواهم دانست.

پرستش به پایان رسید و هنگامی که شبان اعلانات را می‌خواند، من هیچ چیزی در قلب خود نمی‌شنیدم. پیش خود فکر کردم، حتماً زمانی که بر خیزم و بر روی پاهایم بایستم، خدا مرا هدایت خواهد کرد. من جزو آن دسته افرادی نبودم که رئیس مطالب را آماده و موعظه را تمرین کنم. من مطالعه می‌کنم، دعا می‌کنم و سپس از قلبم به واسطه ی الهام سخن می‌گویم. نگرانی من لحظه به لحظه بیش تر می‌شد، چون می‌دانستم که اگر خدا مرا هدایت نکند، چیزی برای گفتن ندارم.

شبان مرا معرفی کرد. من به سمت منبر حرکت کردم و چون هدایتی نداشتیم گفتم: "اجازه بدهید کمی دعا کنیم." اما حتا در هنگام دعا نیز هیچ هدایتی نداشتیم. چند دقیقه دعا کردم. دعای من بدترین دعایی بود که در تمام زندگی ام کرده بودم. وضعیت چنان بود که هر کلامی که از دهان من خارج می‌شد، حداکثر جلوی پاهایم بر زمین می‌افتاد. با خود فکر کردم، چه می‌کنم؟ تصمیم گرفتم یک موعظه ی قدیمی را که از مزبور قبلا گفته بودم، تکرار کنم.

وقتی موعظه می‌کردم، حس کردم که هیچ مسح و قدرت و حیاتی در پیغام ام وجود ندارد. برای جمع کردن افکارم و نگاه داشتن آن ها تلاش می‌کردم. انکار خدا هیچ کجا یافت نمی‌شد. با خود می‌اندیشیدم که این چیست که من می‌گویم؟ از کجا آن ها را به دست آورده ام؟ وضع چنان بود که

گام بروانش، در مسیر (فشار)

گویی من به واسطه ی سردرگمی ام هدایت می شوم، نه به وسیله ی روح القدس. خود را با این فکر که خدا خود را نشان خواهد داد و مرا از این وضع که در آن گیر افتاده ام خلاصی می بخشد، تسلی می دادم. با این وجود اوضاع بدتر می شد. در نهایت مؤعظه را تمام کردم و جلسه را در عرض ۳۵ دقیقه به پایان رساندم.

گیج و مبهوت به سر جای خود برگشتم. از خدا پرسیدم که چرا خود را به من نشان نداده است در حالی که تمام جلسات قبلی شگفت انگیز و قدرتمند برگزار می شد، ولی در این جلسه هیچ قدرتی وجود نداشت. با خود فکر کردم اگر من جای مردم بودم، دیگر باز نمی گشتم. به عبارت دیگر خودم برنخواهم گشت. آن شب، با این حس به رختخواب رفتم که انگار در یک کیسه ی شن غرق شده ام.

صبح روز بعد، با این حس برخواستم که آن کیسه ی شن به یک توده ی انبوه بدل شده است. چنان سنگین بودم که دلم نمی خواست از تخت بلند شوم. شادی از خاطر من رفته بود. برخاستم و دعا کردم و از خدا بار دیگر پرسیدم: "چرا خود را به من نشان ندادی؟"

پاسخی نبود.

"آیا گناهی کرده ام؟ آیا تو را محزون ساخته ام؟"

هنوز سکوت بود. یک ساعت دعا کردم و هر دقیقه اش جنگی سخت بود. یک نوار پرستش گذاشتم و شروع کردم به تنهایی خواندن. من دلیل می آوردم که خدا جامه ای از پرستش را برای روح سنگین من خواهد بخشید.

تمام تلاشم را می کردم تا از شر این بحران خلاص شوم. با این وجود تنها نیم ساعت بدون هیچ حضوری آواز خواندم. سر خورده تر شدم، "چه کاری انجام داده ام؟ چرا نمی خواهی جوابم را بدهی؟"

بعد از نهار، به سمت یک کشتزار رفتم. با خود می اندیشیدم که در بند شیطان خواهم افتاد. این خواست انجام می شد. اما من تنها کسی بودم که

تَرَس، تَرَس

حس می کردم در اسارت است. شروع به دعا کردم و نزدیک به سه ساعت شیطان را با فریاد و نعره نهیب دادم. باید برمی گشتم و خود را برای جلسه آماده می کردم. خود را تسلی دادم که با این پافشاری، خدا حتماً خود را به شکلی قدرتمند آشکار خواهد ساخت. تنها کافیست قدم ایمان را بردارم. اما در طول پرستش، اعلانات، معرفی، همان وضعیت شب قبل را داشتم. دوباره استدلال کردم که خدا می خواهد به محض برخاستن من، حضور خود را اعلام کند. من معرفی شدم و باز هیچ خبری نبود. برای هدایت الاهی دعا کردم، اما در جوابم تنها سکوت حکم فرما بود.

باز شروع به موعظه ای کردم که قبلاً آن را انجام داده بودم و موعظه بازهم سردرگم و غرق آشفتگی بود. هیچ حیاتی در آن نبود، هیچ هدایت و هیچ مسحی. پس از گذشتن پنج دقیقه ای از این سردرگمی و آشفتگی گفتم: "عزیزان، ما باید دعا کنیم. حس می کنم چیزی این جا اشتباه است." جمعیت برخاست و با حرارت و قوت شروع به دعا کردیم.

ترس آشکار شد

ناگهان من صدای خدا را بعد از بیست و چهار ساعت شنیدم که با من حرف می زد. او گفت: "جان، تو به واسطه ی کسانی که روی سن پشت سرت ایستاده اند، مرعوب گشته ای. تو قدرت و اقتداری را که داشتی از دست داده ای و عطای خدا در تو سرد و خاموش گشته است."

با این تنبیه آرام، فوران نور، روح مرا در خود گرفت. در حالی که افراد پنج دقیقه ی دیگر دعا کردند، روح خدا مرا به سیر در کلام خدا حرکت داد و تعداد زیادی رویداد را نشانم داد که در آن وقتی مردان و زنانی مرعوب شده بودند، عطای خدا در آنان خاموش شده بود. دیدم که چگونه آنان اقتدارشان را تسلیم کرده و مؤثربودنشان را در روح از دست داده بودند. آن گاه روح خدا مرا به چند سال قبل برد و نشانم داد که من نیز بارها چنین کرده بودم.

من فوراً شروع کردم به شکستن قدرت ترس خودم از طریق دعا. یک نمونه

گام بروانش، در مسیر (فرار)

از این دعا در خاتمه آمده است. در هفتاد و پنج دقیقه ی بعد من از کلام خدا شبیه مردی در آتش موعظه کردم. وقتی موعظه را به پایان رساندم، دو سوم جمعیت جلو آمدند و از ترس هایشان آزاد شدند. آن جلسه بزرگ ترین جلسه در آن بیداری کلیسایی بود.

کمتر از یک هفته بعد، خدا شروع به نشان دادن آن گناه نمود. مشخص شد که یکی از نوازندگان باس بعد از جلسه به بار می رفت و مشروب می خورد. به علاوه یکی از خوانندگان با دختری در میان جمعیت همبستر می شد. هر دوی آنان از خدمتشان اخراج شدند. نوازنده ی باس، کلیسا را ترک کرد، اما خواننده توبه کرد و باز شروع به گام برداشتن با خدا نمود.

اندک زمانی بعد، رهبر پرستش و گروهی دیگر باعث یک جدایی در کلیسا شدند. یک چهارم افراد، کلیسا را به همراه آنان ترک کردند. وقتی آنان از کلیسا بیرون رفتند، رهبر گروه پرستش درگیر زنا شد و در عرض یک سال از شوهرش جدا شد. در نهایت خبر رسید که با مرد دیگری زندگی می کند. بین تمام خانواده هایی که کلیسا را ترک کرده بودند، تنها یک زوج در ازدواجشان باقی ماندند.

این گروه همان کسانی بودند که گله کرده بودند من به سختی با آنان سخن گفته ام. خدا به آنان هشدار داد. اگر این هشدار را با قلبشان می شنیدند، تا چه حد می توانست در زندگیشان نقش داشته باشد.

من دوبار دیگر به این کلیسا بازگشتم و هر بار اتحاد و قوت را بیش تر از بار قبل در آن جا مشاهده کردم. کشیش شرح داد که: "این خدا بود که کلیسای ما را پاک ساخت و ما را مستحکم تر و نیرومند تر گردانید. پرستش ما تا به حال چنین در آزادی روح انجام نمی شده است." او همچنین گفت که پیش تر در کلیسا نزاع ها و درگیری های زیادی بوده که اکنون دیگر وجود ندارد. جلال بر خداوند باد!

آن چه خدا در آن پنج دقیقه دعا در طول آن جلسه به من گفت، گسترش

یافت و به پیغامی تبدیل شد که اکنون شما در حال خواندن آن هستید. او مرا هدایت کرد تا این پیام را در سراسر جهان موعظه کنم. در نتیجه ی آن، شاهد مردان و زنان بیشماری بوده ام که از اسارت و زنجیر ترس هایشان، آزاد شده اند.

پیغامی برای همه

گرچه این پیغام زمانی برای من آشکار شد که من خدا را در میانه ی یک چالش خدمتی می طلبیدم، اما گمان نکنید درسی است که تنها محدود به افرادی می شود که پشت منبر می ایستند. بسیاری از مسیحیان درگیر جنگ با ترس هایشان هستند. بیش تر افرادی که درگیر ترس هایشان هستند، در نیافته اند که با چه چیزی در حال جنگ و نزاع هستند. اغلب نیروهای شریر به صورت نامحسوس و در استتار، حمله می کنند. ما اثرات آن ها را متوجه می شویم: افسردگی، سردرگمی، فقدان ایمان و... بدون آن که ریشه ی آن را درک کنیم. اگر من در نیافته بودم که دچار ترس و تهدید درونی هستم، نمی توانستم بر چالشی که در کلیسا دچارش بودم فائق آیم. خدا را شکر برای درسی که به من داد.

اغلب ما ناکامی هایمان را به نتیجه یا میوه ی ترس پیوند می زنیم و از خود ترس به عنوان ریشه ی آن غافلیم. بنابراین ممکن است به طور موقت آرامش و رهایی را تجربه کنیم، اما نزاع درونی ما پایان نمی یابد. شما می توانید تمام میوه های یک درخت را بکنید، اما تا زمانی که ریشه ی آن درخت در جای خود باقی است، میوه ها متأسفانه دوباره رشد کرده و پدیدار خواهند شد. این چرخه می تواند باعث یأس و دلسردی شود چرا که باعث می شود حس کنیم که ما قادر نیستیم از این سد و مانع عبور کنیم. حس ناامیدی در ما شروع می شود و در جایی ساکن می شویم که بسیار دور از مکانی است که خدا ما را به آن فراخوانده است.

حقایق موجود در این کتاب به شما کمک می کند که نه فقط ترس ها را

گام بروانش در مسیر اقتدار

بشناسید، بلکه خود را با دانشی که برای شکستن آن ها در طی زندگی احتیاج دارید، تجهیز نمایید. دعای من این است که به هنگام مطالعه ی این کتاب و حرکت در مسیر این حقایق، آزاد شده و به طور کامل در مسیری که خداوندمان عیسای مسیح شما را برای خدمت در آن فراخوانده، حرکت نمایید. اکنون ممکن است نگران مواجهه با ترس هایی باشید که در زندگی با آن روبه رو هستید. ما اغلب وقتی چیزهایی را در زندگی خود می بینیم که باعث آزارمان می شوند، می خواهیم فوراً از آن ها آزاد شویم . اما عموماً رسیدن به ثبات آنی، نیازمند پرداخت بهایی بالاست؛ این که آن ثبات، دائمی نیست. من می خواهم این پیام به دقت و به طور کامل برای شما آشکار و باز شود، چنان که برای من شد.

در سه فصل بعدی، یک بنیاد حیاتی و مهم را با شما در میان می گذارم و با درک موقعیت و اقتدار روحانی مان به عنوان مسیحیان، شروع می کنم.

شیطان تلاش می کند تا ما را به منظور
بازیافتن اقتداری که مسیح از او
گرفته است، در جای دیگری غیر از جای
اصلی مان، قرار دهد.

جایگاه روحانی و اقتدار

اجازه بدهید با طرح کلامی که به من داده شد شروع کنم: اگر در اقتداری که خدا به تو بخشیده است گام برنداری، کسی آن را از تو می رباید و علیه خودت از آن بهره می برد.

ابتدا، مهم است بدانیم مکانی یا جایگاهی از نظر روحانی وجود دارد که ما آن را در عیسای مسیح به دست می آوریم. در این جایگاه و موقعیت است که اقتدار نیز می آید. این اقتدار چیزی است که دشمن خواستار تصاحب آن است. اگر او بتواند اقتداری را که خدا به ما بخشیده به دست آورد، آن را گرفته و از آن علیه ما استفاده می کند. این مطلب نه تنها ما را تحت تأثیر قرار می دهد، بلکه مشکلات فراوانی را در زندگی ما ایجاد می کند.

چندین بخش از کلام به جایگاه اقتدار ما در روح، مربوط می شود. اجازه دهید بخشی از آن ها را به عنوان نمونه بررسی نماییم:

“آن که در ستر حضرت اعلی نشسته است، زیر سایه ی قادر مطلق ساکن خواهد بود.” (مزمور ۹۱: ۱)

“و مرا به جای وسیع بیرون آورد، مرا نجات داد زیرا که در من رغبت می داشت.” (مزمور ۱۸: ۱۹)

تکلمت زرتشت

"بهايم در جای هموار ايستاده است. خداوند را در جماعت متبارک خواهيم خواند." (مزمور ۲۶: ۱۲)

ايمان داران حقيقتاً صاحب مکانی در روح هستند. ضروری است که شما به عنوان ايمان دار نه فقط جایگاه خود را بشناسيد، بلکه عملکرد آن را نیز بدانيد. اگر موقعيت خود را درک نکنيد، قادر نخواهيد بود به گونه ای شايسته و کامل در بدن مسيح، عمل نماييد. اين جایگاه و اقتدار موجود در آن، به شکلی است که ممکن است دزدیده شود. یک مورد روشن در کتاب مقدس، نمونه ی يهودای اسخريوطی است. بعد از آن که عيسا به آسمان برده شد، شاگردان جمع شدند و با یکدیگر به دعا پرداختند. در اين زمان، پطروس آن چه را که برای يهودا رخ داده بود، شرح می دهد.

در کتاب مزامير نوشته شده است: "باشد که خانه اش متروک گردد و کسی در آن مأوا نگیرد." و نیز آمده است: "باشد که منصب نظارتی اش به دیگری سپرده شود." (اعمال ۱: ۲۰)

"يهودا برای همیشه جایگاه خود را در روح به واسطه ی گناه از دست داد." (اعمال ۱: ۱۷-۱۶)

اين اولین و ابتدایی ترین راهی است که دشمن اقتدار روحانی افراد را از طریق آن می دزدد. اين همان روشی است که او آدم و حوا را به سقوط کشانيد و در نتیجه ی آن مکانشان را از آن ها گرفت و آنان را از حضور و مشارکت الهی محروم ساخت و ایشان را به داوری کشاند.

آدم و حوا بالاترين سطح اقتدار را بر روی زمین دارا بودند. هر مخلوقی و هر جزئی از طبيعت، زیر اقتدار آنان قرار داشت. خدا گفت: "آدم را به صورت ما و موافق و شبیه ما بسازيم تا بر ماهيان دريا و پرندگان آسمان و بهايم و تمامی زمین و همه ی حشراتی که بر زمین می خزند، حکومت نمايد." (پیدایش ۱: ۲۶)

هماینگاه روحمانی و (شرار)

هیچ موجود زنده و مخلوقی چه روحانی و چه جسمانی در روی زمین در اقتداری بالاتر از انسان جای نمی گرفت، مگر خود خداوند. وقتی آدم جایگاه و اقتدار خود را داشت، هیچ کاستی، زمین لرزه، قحطی یا فقر و نقصانی وجود نداشت. در این دوران حکومت ملکوت بر زمین جاری بود در حالی که آدم در مشارکت دائمی با خداوند راه می رفت و به واسطه ی اقتدار و قدرتی که خدا به او بخشیده بود، به زمین حکمرانی می کرد، اما به واسطه ی گناه آدم مرگ و اضمحلال بر تمامی آن چه که در زیر قدرت او قرار داشت، جاری شد و به واسطه ی این نافرمانی و تخطی او مکانش در روح به دشمن خدا تسلیم کرد. انجیل نمونه ی خوبی از این موضوع را به واسطه ی لاف زدن شیطان هنگام وسوسه ی مسیح در بیابان نشان می دهد. شیطان عیسا را به مکانی بلند می برد تا به او تمام قلمروش در جهان را نشان دهد و می گوید:

”من همه ی این قدرت و تمامی شکوه این ها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم.“ (لوقا ۴ : ۶)

خدا اقتدار را به آدم بخشیده بود، اما آدم به عنوان تاوان آن را به شیطان برگردانید. آدم چیزی بیش تر از موقعیت اش از دست داد همه ی آن چه خدا زیر حفاظت او قرار داده بود، تحت تأثیر قرار گرفت. یک نزول تدریجی در هماهنگی و تغییر در نظم موجود، ایجاد شد. یک نمونه را می توان در قلمرو حیوانات جست و جو کرد. در باغ عدن، زیر حکومت خداوند و انسان و در قلمرو الاهی، شیرها حیوانات دیگر را نمی بلعیدند. (اشعیا ۶۵ : ۲۵) بره ها دلیلی برای ترس از گرگ ها یا دیگر حیوانات شکاری نداشتند. (اشعیا ۶۵ : ۲۵) اما بلافاصله پس از هبوط آدم می بینیم که یک حیوان بی گناه قربانی می شود تا لباس انسان برهنه باشد. (پیدایش ۳ : ۲۱) در ادامه می بینیم دشمنی و ترس بین انسان و حیواناتی که او بر آن ها حکم می راند، پدیدار می شود. (پیدایش ۲ : ۹)

بخش دیگری که تحت تأثیر قرار گرفت، خود زمین بود. زمین لعنت شد تا

تکسّر زرع

برای انسان در برابر رنج و زحمت به سختی میوه آورد، میوه ای که پیش تر به فراوانی در اختیار انسان بود. (پیدایش ۳ : ۱۷-۱۹)

رومیان ۸ : ۲۰ می گوید: "زیرا خلقت تسلیم بطالت شد، نه به خواست خود بلکه به اراده ی او که آن را تسلیم کرد."

هیچ چیز بر زمین، چه طبیعی و چه روحانی، از تأثیر این ناطاعتی در امان نماند. ظلم و ناعدالتی، مرگ، بیماری، فقر، زمین لرزه، طاعون و چیزهای دیگر وارد زمین شد. یک اقتدار روحانی گم شده بود. نسل نخست آدم، قتل، تنفر و دشمنی را آموخت. دشمن اقتداری را که خدا برای حفاظت و تأمین نیازهای انسان به او داده بود، از او گرفت و از آن علیه خلقت در مسیر تخریب و مرگ بهره برد.

بازیافتن اقتدار

یک انسان جایگاه اقتدار خود را از دست داد، بنابراین تنها یک انسان قادر بود آن را بازیابد. هزاران سال بعد عیسا متولد شد. مادر او از قوم خدا بود و پدرش، روح قدوس خدا. او بخشی انسان، بخشی خدا نبود. او عمانوییل بود، "خدای تجلی یافته در یک انسان!" یا همان گونه که متا ۱ : ۲۳ بیان می کند: "خدا با ماست."

این حقیقت که او انسان کامل بود، به او این مشروعیت را می داد تا آن چه را از دست رفته بود، دوباره بازیابد. چرا که او پسر خدا بود و از حکومت دشمن برانسان که به دست دشمن افتاده بود، آزاد بود.

او در هر آن چه که گفت و کرد، اراده ی خدا را آشکار می ساخت. گناهان بخشیده شد، زیرا در حضور او گناه قدرت و سلطه ای نداشت. بیماری و ضعف در برابر قدرت و اقتدار او سر فرود می آورد و تسلیم می شد. (لوقا ۵ : ۲۰ - ۲۴) طبیعت تسلیم فرمان او بود. (مرقس ۴ : ۴) او در اقتداری گام برمی داشت که آدم آن را از دست داده بود. عیسا از طریق سرسپردگی و قربانی خود، آن

جایگاه روحمانی و (شرف)

اقتداری را که از دست داده بود، بازپس گرفت و در نتیجه رابطه ی ما را با خدا مجدداً برقرار نمود.

عیسا پیش از آن که نزد پدر باز گردد، خاطر نشان ساخت که "تمامی قدرت در آسمان و زمین به من سپرده شده است. پس بروید همه ی قوم ها را شاگرد سازید و ایشان را به نام پدر، پسر و روح القدس تعمید دهید. و به آنان تعالیم دهید که هر آن چه را به شما فرمان داده ام، به جا آورند. اینک من هرروزه تا پایان این عصر با شما هستم." (متا ۱۸: ۲۰ - ۲۸)

این مطلب روشن می دارد که عیسا نه تنها آن چه را که آدم از دست داده بود، باز پس گرفته، بلکه بیش تر از آن را نیز. آدم و شیطان، قدرت تسلط بر زمین را داشتند، اما عیسا نه تنها بر زمین حکم می راند که بر آسمان نیز. عیسا به جایگاهی بالاتر از مکان اقتداری که شیطان از انسان گرفته بود، صعود کرده است. عیسا بعد از نشان دادن و مکشوف ساختن جایگاه و اقتدارش، به ما گفت: "بنابر این بروید". چرا عیسا بین اقتدارش و فرمان و خواندگی که برای ما دارد، ارتباط ایجاد می کند؟ ما این مطلب را در نوشته ی پولس رسول به وضوح می بینیم.

جایگاه اقتدار

پولس دعا می کند که: "و از قدرت بی نهایت عظیم او نسبت به ما که ایمان داریم، آگاه شوید. این قدرت برخاسته از عمل نیروی مقتدر خداست که آن را در مسیح به کار گرفت، آن هنگام که او را از مردگان برخیزانید و در جای های آسمانی بر دست راست خود نشانید." (افسیسیان ۱: ۱۹ - ۲۰)

توجه کنید که پولس نمی گوید جای آسمانی و مکان را به شکل مفرد به کار نمی برد، بلکه جمع بسته و می گوید، جای های آسمانی. علت را در چند آیه ی بعد درمی یابیم:

"... و زمانی در آن ها گام می زدید، آن گاه که از روش های این دنیا و از

شکست زنی

رییس قدرت هوا پیروی می کردید، از همان روحی که اکنون در سرکشان عمل می کند... و با مسیح برخیزانید و در جای های آسمانی با مسیح نشانید." (افسسیان ۲: ۲ و ۶)

و این جای ها، مکان هایی ست که خریده تا فرزندان اش در آن ساکن شوند. حال یک سوال پیش می آید؛ این مکان های سکونت کجاست و چه موقعیتی در آن ها وجود دارد؟ پاسخ را می توان در افسسیان ۱: ۲۱ دید: "بس فراتر از هر ریاست و قدرت و نیرو و حاکمیت و هر نامی که چه در این عصر و چه در عصر آینده ممکن است از آن کسی شود." به انسان بازخریده شده در مسیح اکنون اقتداری بالاتر از نیروهای شریر داده شده است. عیسا به روشنی بیان می کند که "اینک شما را اقتدار می بخشم که ماران و عقرب ها و تمام ی قدرت دشمن را پایمال کنید، و هیچ چیز به شما آسیب نخواهد رسانید." (لوقا ۱۰: ۱۹)

اکنون ما این فرمان را درک می کنیم "بنابراین بروید" عیسا می دانست که چه اقتداری را به ایمان داران می بخشد و تولد تازه، ما را در جای های آسمانی می نشاند، مکانی فراتر از اقتدار و نیروی دشمن.

شیطان همان گونه که در باغ عدن با آدم برخورد کرد، اکنون نیز به دنبال به دست آوردن اقتداری است که مسیح از او کنده و به ما بخشیده است. او خواستار جایگاهی ست که عیسا از او گرفته است و به دنبال این است که ما را و جایگاه روحانی ما را از ما بگیرد تا به اقتدار سابق اش بازگردد. اگر شیطان بتواند این اقتدار را از ما برباید و باعث شود که افراد اقتدار روحانی شان را زمین بگذارند، او بار دیگر این اقتدار را علیه خود ما به کار می گیرد. پولس آشکارا بیان می کند که: "ابلیس را مجال ندهید." یا به عبارتی مکان خود را به او ندهید. ما ایمان داران نباید جایگاه روحانی خود را از دست بدهیم.

جایگاه روحمانی و اشرار

رتبه و مقام در ملکوت

باید برای ما آشکار شود که ملکوت خدا یا به عبارتی پادشاهی خدا، درست شبیه یک پادشاهی ست. یک پادشاهی ساختارش بر مبنای درجه و اقتدار است. قلمرو آسمانی نیز از این امر مستثنا نیست؛ مرتبه و درجه ی بالاتر، نفوذ بیش تر و اقتدار افزون تر!

در باغ بهشت، شیطان به دنبال فیل یا حتا شیر نبود. او اقتدار را درک می کرد و به همین دلیل به دنبال انسان آمد. او می دانست اگر انسان را به دست بیاورد، صاحب تمام چیزهایی می شد که انسان بر آن حکم می راند و تحت اختیارش بود.

بنابراین وقتی دشمن به دنبال کلیساست، هدف نخستین او رهبری کلیساست. اخیراً شبان یک کلیسای بزرگ تصمیم به جدا شدن از همسرش گرفت. هیچ دلیل کتاب مقدسی برای این امر وجود نداشت. این کار باعث نابودی همسر و فرزندان اش شد. وقتی اعضایی که زیر نظر او بودند، از او درباره ی انگیزه ی این کار پرسیدند، او به آن ها گفت اگر این کار را نمی پسندند می توانند کلیسا را ترک کنند.

او آگاهانه از فرمان خدا سرپیچی کرد و باعث انتشار روح طلاق و فریب کاری از طریق خود در میان اعضایش گردید. پس از این ماجرا، آمار طلاق در کلیسای او - حتا بین رهبران - رو به فزونی نهاد. دیگران دلسرد شدند و گنج و بی هدف از کلیسایی به کلیسای دیگر می رفتند و نمی دانستند به چه کسی اعتماد کنند، وقتی شیطان صاحب خانه را از مقام اش برمی دارد، همه ی افرادی که زیر نفوذ او قرار داشتند، آسیب پذیر و شکننده می شوند.

والدینی را دیده ام که عمداً از فرامین الهی سرپیچی کرده اند و پس از آن ها، فرزندان شان نمونه ی آنان را دنبال کرده اند. شما می توانید این مقوله را یک لعنت بنامید ولی چرا اتفاق می افتد؟ به واسطه ی گناه، والدین جایگاه اقتدار روحانی خود را از دست می دهند و بدین ترتیب فرزندانشان را بی دفاع

به دست شیطان می سپارند.

دادن موقعیت به دشمنان خداوند

این اصل در زندگی داود به خوبی روشن می شود. (دوم سموئیل ۸ : ۱۸) پادشاه قوی بود و تمام کسانی که زیر چتر حمایت او بودند، در امنیت کامل به سر می بردند. خدا او را با پسران و دختران فراوان برکت داده بود. آن گاه داود چیزی را برای خود خواست که خدا به او نداده بود، او با بتشبع همبستر شد، عملی که زنا محسوب می شد. او حامله شد و مسأله بغرنج تر شد، چون شوهر بتشبع در جایی دور در حال دفاع از قلمرو داود بود.

داود به دنبال اوریا همسر بتشبع فرستاد با این امید که او با بتشبع بخوابد و پدر بچه مشخص باشد. با این وجود، اوریا سرسپردگی خاصی به داود و پادشاهی او داشت و از این که با همسرش بخوابد در حالی که سربازان اش در میدان جنگ در خیمه ها بودند، لذت نمی برد. داود دید که نقشه اش برای مخفی کردن گناه اش سودی ندارد. او می دانست که اوریا حتما خواهد فهمید که همسرش حامله است و به واسطه ی او همه خواهند دانست که داود پدر آن بچه است. بنابراین داود نقشه کشید تا اوریا را به قتل برساند پس او را به میدان نبرد فرستاد و مکتوبی که حکم قتل اش بود را به دست اش داد. اوریا به خط مقدم جبهه فرستاده شد. وقتی او در محاصره ی دشمنان بود، به کسانی که هم رزم او بودند دستور داده شد که عقب نشینی کنند، پس اوریا به دست دشمنان کشته شد. یک زنا، داود را به سمت حیله، دروغ و قتل کشانید. خیلی زود پس از این عمل ناتان نبی نزد داود آمد تا گناه اش را برای او آشکار سازد. داود توبه کرد: "به خداوند گناه کرده ام." ناتان به داود گفت: "خداوند نیز گناه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد." (دوم سموئیل ۱۲ : ۱۳)

داود توبه کرد و بخشیده شد. خدا او را به خاطر سرپیچی اش عفو کرد. (اشعیا ۴۳ : ۲۵ - ۲۶) اما ناتان به داود خبر داد که: "لیکن چون از این امر

جایگاه روحانی و اشرار

باعث کفرگفتن دشمنان خداوند شده ای، پسری نیز که برای تو زاییده شده است، خواهد مرد. (دوم سموئیل ۱۲: ۱۴)

داود بخشیده شد اما او با عمل خود زندگی و خانواده اش را در برابر دشمنان بی دفاع ساخته بود، نه تنها دشمنان جسم، بلکه دشمنان روح نیز. خاندان و ملت او - اسرائیل - آسیب بزرگی دیدند.

نخستین پسر داود از بتشیع مرد. بزرگ ترین پسر داود، امنون، که برای جانشینی داود در نظر گرفته شده بود، به خواهر ناتنی خود، تamar، تجاوز کرد. ابشالوم پسر داود و برادر تamar، انتقام این کار را گرفت و امنون را کشت. ابشالوم قلب بسیاری از مردان اسرائیل را برضد داود برانگیخت تا تخت پادشاهی او را تصاحب کند. زن دوم پدرش را بد نام ساخت و مردان اسرائیل را به دنبال داود فرستاد تا او را بکشند. نقشه با شکست مواجه شد و ابشالوم کشته شد.

سه پسر داود مردند، زیرا او به واسطه ی نافرمانی اش، خانواده اش را بی حفاظ در برابر دشمن قرار داده بود.

من فرزندان خادمانی را دیده ام که به سمت الکل و مواد مخدر کشیده شده اند و به دشمنی با کلیسا برخاسته اند و در دام هم جنس بازی افتاده اند زیرا والدین شان اقتدار و جایگاه روحانی خود را به خاطر گناه و نافرمانی از دست داده بودند. باید این تعلیم کتاب مقدس را جدی بگیریم وقتی می گوید: "برادران من، مباد که بسیاری از شما در پی معلم شدن باشند، زیرا که می دانید بر ما معلمان، داوری سخت تر خواهد شد." (یعقوب ۳: ۱) علت این که بر معلمان (شبانان) داوری سخت تری می شود، این است که تأثیر ناطاعتی آنان زیاد است. آنان تنها به خود آسیب نمی رسانند بلکه به همان اندازه کسانی که زیر سرپرستی ایشان هستند، نیز اثر می گذارد. خدا آنان را همان گونه که داود را بخشید، عفو می کند، با این وجود، آنان آن چه را که کاشته اند، درو خواهند کرد. شیطان مکان آن ها را تصاحب کرده است.

من درک می‌کنم که با کلماتی تند و محکم در این باره سخن گفته‌ام. من به فروتنی شما پناه برده‌ام و این کلمات را با ترس و لرز نوشته‌ام. ما شاهد تراژدی‌های زیادی به ویژه میان خادمان بوده‌ایم. نباید در این باره قضاوت کنیم و آنان را محکوم کنیم. برای ما ضروری است که آنان را ببخشیم و دنبال این نباشیم که چه کسی شکست خورده است. اگر از کارشان پشیمان شده باشند، خدا آنان را بخشیده است، اما این کلمات را به تعلیم و هشدار به کسانی می‌نویسم که شیطان آنان را هدف قرار داده است و همه باید در مسیر بازسازی و فروتنی گام برداریم.

من چهار پسر دارم که باید نگران مسئولیت و پاسخگویی‌ای که در ارتباط با زندگی آن‌ها دارم، باشم. آن‌ها متعلق به خدا هستند و من تنها مباحثی هستم که بر زندگی آن‌ها قرار داده شده‌ام. نمی‌خواهم هرگز شاهد ویرانی زندگی آنان باشم؛ تنها به این علت که مکان خود را به شیطان وانهاده‌ام.

من زمانی که در کار خدمت بودم، حتا نگران کوچک‌ترین مسائل زندگی آن‌ها بودم؛ مواظب مرتب بودن لباس‌های شان بودم، آن‌ها را از مدرسه می‌آوردم و.... یک روز خدا با من صحبت کرد و به من چشم‌انداز تازه و عاقلانه‌ای در خدمت‌ام نشان داد. او گفت: "پسر، اگر تو در این وضعیت دچار آشفتگی شده‌ای به سادگی امکان اصلاح وجود دارد. به خاطر این که تو خودت را درگیر مسایل جزئی و نیازهای طبیعی آن‌ها کرده‌ای اما وقتی من تو را در جایگاه خدمت قرار دادم، زندگی کسانی که در اختیار تو هستند، در مخاطره است."

صرف نظر کردن از اقتدار

هدف این فصل ترسیم مفهوم جایگاه و اقتدار روحانی بود. ما نمونه‌هایی از افرادی را دیده‌ایم که اقتدارشان را از دست دادند و یا آن‌ها را به دشمن خدا واگذار کردند. شیطان گستاخانه تلاش می‌کند تا اقتدار روحانی شما را به

جایگاه روحانی و اشرار

واسطه ی وارد کردن گناه در زندگی تان بدزدد. اگر شما با تمام قلبتان تصمیم گرفته اید تا خدا را خدمت کنید، او تلاش خواهد کرد شما را از جایگاه تان در عیسای مسیح از راه ترس ها و تهدید ها، پایین بکشاند. نخستین پله برای شکستن ترس ها، مواجه شدن با چیزهایی است که در قلبتان وجود دارد. در فصل بعدی چگونگی این کار را شرح خواهیم داد.

الهام و مکاشفه بدون حکمت و شخصیتی
که باید آن را زندگی کند، به خودی خود
بی ارزش است.

دو منتهالیه؛ افراط و تفریط

در کم تر از چند لحظه، روح خدا می تواند بصیرتی بی حد را در روح شما بریزد. اما این مکاشفه بدون حکمت و شخصیتی که باید آن را سپری کند، بی ارزش است.

زمانی که روح القدس مرا از راه بخش های که در ارتباط مواجهه با ترس ها بود، راهنمایی می کرد، به من نشان داد که دو حد نهایی یا منتهالیه وجود دارد که زندگی ایمان دار را از تعادل خارج می کند: نخستین حد، در جست و جوی قدرت بودن است و دومی فروتنی کاذب. تعادل به معنای واقعی کلمه در زندگی تیموتائوس یافت می شود، او کسی است که شخصیت اش به درستی پرورش یافته، او نه در جست و جوی قدرت است، نه فروتنی کاذب دارد.

قلب خالص

نخستین بار پولس، تیموتائوس را در لستره ملاقات کرد. او مرد جوانی بود که فرزند زنی یهودی - مسیحی و پدری یونانی بود. پولس از تیموتائوس خواست که در سفر، او و سیلاس را به عنوان دستیار همراهی کند. او مسئول انجام بعضی از کارهای پولس بود. (اعمال رسولان ۱۹ : ۲۲)

در گذر زمان، وفاداری و صداقت تیموتائوس به عنوان یک خادم به اثبات

رسیده بود. او به عنوان خادم انجیل، ارتقا یافت و این مسئولیت به او سپرده شد و در نهایت به عنوان شبان کلیسای افسس برگزیده شد. پولس در دومین نامه اش به تیموتائوس نوشت:

“ایمان بی ریای تو را به یاد می آورم، ایمانی که نخست در مادر بزرگ ات لوییس و سپس در مادرت افنیکی ساکن بود و یقین دارم اکنون نیز در تو ساکن است. از این رو تو را یادآور می شوم که آن عطای خدا را که به واسطه ی دست گذاشتن من در تو جای گرفته، شعله ور سازی” (دوم تیموتائوس ۱: ۵-۶)

توجه کنید که پولس به این حقیقت که ایمان تیموتائوس ناب و خالص است، اشاره می کند. قلب این مرد جوان، بی ریا و خالص بود. او یک شارلاتان و متقلب نبود. در نامه ی دیگر پولس فرمان می دهد که:

“در خداوند عیسا امید دارم تیموتائوس را به زودی نزد شما بفرستم تا با آگاهی از احوال تان دل شاد گردم. کس دیگر ندارم که این چنین خالصانه به فکرتان باشد. چرا که همه در پی نفع خویش اند، نه امور عیسیای مسیح. اما شما می دانید که تیموتائوس آزمایش خود را پس داده، زیرا با من هم چون پسری با پدر خود در کار انجیل خدمت کرده است.” (فیلیپیان ۲: ۱۹-۲۲)

این مطلب روشن می کند که شخصیت تیموتائوس زیر سوال نبود. به عنوان مسیحیان، شخصیت ما باید در اولویت بوده و مهم ترین مشغله ی ما باشد. آن چه پدر به آن می نگرد، قوت ما نیست، بلکه شخصیت ماست. متأسفانه این حقیقت تلخی است که بسیاری از مسیحیان در کلیسا ابتدا به دنبال قدرت و مسح روح القدس می باشند، در حالی که از طلبیدن شخصیت خوب طفره می روند. اول قرنیتیان ۱۴: ۱ به ما توصیه می کند که “طریق محبت را پیروی کنید و با اشتیاق تمام در پی تجلیات روح باشید” ما بالعکس با اشتیاق به دنبال عطایا و مسح و تجلیات روح هستیم و این مشغله ی اصلی ماست در حالی که در ابتدا باید خواستار ثمره ی محبت در زندگی مان هستیم. خدا

وَر مَسْهَالِه؛ (فِرْلَا و نَفْرِيَا)

محبت است و تا زمانی که ما در محبت گام برنذاریم، طبیعت او را به دست نخواهیم آورد.

نخستین افراط: طلبیدن قدرت به جای شخصیت

بسیاری از مسیحیان مسافت های طولانی بالغ بر صدها مایل را سفر می کنند تا خود را به جلسات معجزات، نبوت ها و مسح روح القدس برسانند، اما حاضر نیستند به مسایلی مانند عصبانیت، عدم بخشش یا تلخی موجود در قلب خود بپردازند. این گواهی است بر این که توجه آن ها به قدرت به مراتب بیش تر از شخصیت است.

تجلیات روح القدس در این جلسات ممکن است از جانب خدا به آن ها داده شود، اما ما باید به همان اندازه به انسان درونی خود نیز بپردازیم. این عدم تمایل به مسایل باطنی و درونی، راه دروغ و فریب کاری را باز می کند، حتا اگر کلیسا در حال گذراندن یک تجربه ی تازه شدن می باشد، گناه باید همراه آن مورد توجه قرار گیرد. جای شگفتی است که مردم گرسنه ی قدرت خداوند هستند اما اجازه می دهند قلب شان ناخالص و ناپاک باقی بماند.

ما شاهد افتادن بسیاری از خادمان بوده ایم، اما آن ها زمانی که اولین کار غیر اخلاقی شان را انجام دادند، سقوط نکردند. بلکه سقوط آن ها زودتر شروع شد. روزی که موفقیت در خدمت برای شان مهم تر از رابطه ی شخصی شان با خدا شد. ما این مسئله را تنها در میان خادمان ندیده ایم بلکه در بین اعضا نیز این وضع دیده می شود.

عیسا گفت: "خوشا به حال پاکدلان، زیرا آنان خدا را خواهند دید." (متا ۵: ۸) او نگفت: "خوشا به حال کسانی که در خدمت خود موفق هستند."

او گفت بدون قلبی پاک نمی توان خدا را دید. البته عیسا تنها کسی است که می تواند به ما قلبی پاک و خالص ببخشد. این چیزی نیست که ما قادر

شکستن زنجیر

باشیم با تلاش انسانی خود به دست آوریم. این پاکی هم بی قیمت است و هم مجانی، از این جهت بی قیمت که به بهای مرگ پسر خدا به دست آمده است و از آن رو مجانی که بدون هیچ بهایی به تمام جویندگان او داده می شود.

من این چنین دعا می کردم: "مرا به کار ببر تا گمشدگان را کمک کنم. مرا به کار ببر تا عده ی زیادی را شفا دهم و از اسارت آزادشان سازم!"

من این دعا را بارها و بارها تکرار می کردم و نهایت درخواست من از خداوند بود. بالاترین هدف من موفقیت در مسیر خدمت بود.

اما یک روز عیسا به من نشان داد که تأکید من غلط و بیهوده است. او مرا با گفتن این حرف شوکه کرد: "جان، یهودا اسیران شیطان را آزاد می ساخت، بیماران را شفا می داد و انجیل را موعظه می کرد. او کارش را ترک کرد تا شاگرد من شود، اما امروز کجاست؟" این جمله مرا چنان خرد کرد که انگار یک تن آجر بر سرم آوار شده است. او ادامه داد:

"بالاترین هدف در مسیحیت، قدرت یا خدمت نیست بلکه شناختن من است." (به فیلیپیان ۳: ۱۰-۱۵ نگاه کنید)

کمی بعد وقتی همسرم در همان مسیر دعا می کرد، مسیح از او پرسید:

"لیزا، آیا تو هرگز به وسیله ی یک دوست مورد استفاده قرار گرفته ای؟"
او جواب داد: "بله"

چه احساسی داشتی؟

"احساس خیانت و بی وفایی می کردم."

مسیح گفت: "لیزا من از مردم استفاده نمی کنم. من آن ها را مسح می کنم، شفا می دهم و ایشان را تغییر می دهم تا به شباهت من درآیند، اما از آن ها استفاده نمی کنم. چه حسی خواهید داشت وقتی بفهمید رابطه ی زناشویی تان با زنی است که تنها تمایل و خواسته اش تولید بچه برای شوهرش است؟ او تنها وقتی با همسرش رابطه ی صمیمانه و نزدیک دارد که نتیجه اش تولید فرزندی شود که او می خواهد. برای او شناختن شخصیت همسرش و

در متعالیه؛ (فرط) و نقرط

فردیت او هیچ جذایبیتی ندارد.

من پوچی این صدها را می شناسم که فرد در حالی که خود هیچ رابطه ی صمیمانه ای با خداوند ندارد و از رابطه اش با او لذت نمی برد، با فریاد و گریه التماس می کند که مرا به کار ببر تا مردم را نجات دهم. وقتی ما در رابطه ای صمیمانه با خداوند هستیم، آن کاری را که او می خواهد انجام می دهیم: "آنانی که خدای خویش را می شناسند قوی شده، کارهای عظیم خواهند کرد" (دانیال ۱۱: ۳۲). "جان پولس، آرزومند شناخت خدا بود" (فیلیپیان ۳: ۸-۱۳). موسی می گوید: "طریق خود را به من بیاموز تا تو را بشناسم" (خروج ۳۳-۱۳). داود فریاد بر می آورد: "یک چیز از خداوند خواستم و آن را خواهم طلبید: که تمام ایام عمرم در خانه ی خداوند ساکن باشم تا جمال خداوند را مشاهده کنم و در هیکل او تفکر نمایم" (مزمو ۲۷: ۴). و باز می گوید: "ای خدا، تو خدای من هستی. در سحر تو را خواهم طلبید. جان من تشنه ی توست و جسمم مشتاق تو در زمین خشک تشنه ی بی آب" (مزمو ۶۳: ۱).

مردان و زنان کتاب مقدس که خواستار شناخت خدا بودند، بیش تر از هر چیز دیگر به او وفادار ماندند و دورو مسیری را که در آن قرارشان داده بود، به پایان رساندند. آنان راز یکی شدن با قدرت را آموختند. او را با تمام وجود طلبیدند و به قلب او چشم دوختند.

بعضی از افراد مقیاس رشد روحانی خود را به وسیله ی توانایی موعظه یا شناور بودن در عطایا، محاسبه می کنند. اما به خاطر داشته باشید، عطایا داده می شود و با تلاش به دست نمی آید. یک خر صحبت کرد و چشمان اش به قلمرو روحانی باز شد. یک خروس سه بار فریاد کشید و پطرس را محکوم کرد.

آیا این نمونه ها این حیوانات را روحانی می سازد؟

عیسا فرمود که بسیاری او را خداوند خواهند خواند و انتظار ورود به ملکوت او را دارند، اما او آن ها را انکار خواهد کرد. آن ها معجزات بسیاری انجام داده اند، اسیران ابلیس را آزاد ساخته اند، دیوها را اخراج کرده اند، و در

شکستن زنجیر

نام او نبوت ها کرده اند. اما او جواب خواهد داد: "هرگز شما را نشناخته ام. از من دور شوید ای بدکاران!" (متا ۷ : ۲۳)

مسح خداوند به معنای تأیید او نیست. شائول بعد از رد شدن توسط خداوند نبوت می کرد. (اول سموئیل ۱۹ : ۲۳ - ۲۴) قیافا نبوت می کرد در حالی که تنها هدف اش کشتن پسر خدا بود. (یوحنا ۱۱ : ۴۹ - ۵۱)

ما باید قلب خدا را داشته باشیم تا بتوانیم از خواسته های او اطاعت کنیم. بدون آن ما تنها در سایه ی مسح او، در حالی که در قانون زدگی یا شهوانیت گیر افتاده ایم، گام بر خواهیم داشت. بلعام نبوت می کرد و اتفاقاً نبوت هایش درست بود، با این وجود او به عنوان یک پیشگو مرد. وقتی اسرائیلیان به سرزمین موعود یورش آورده بودند، او با شمشیر کشته شد.

پولس فضایل تیموتائوس را با مقیاس پاکی و خلوص قلب اش و وفاداری اش در خدمت اندازه گرفت. ما نیز می بایست این استاندارد را پیش روی خود قرار داده و اجازه دهیم روح القدس به طور دقیق ما را وزن کند. این یک پیش شرط بسیار مهم است که باید بر آن تأکید بسیار کرد، به ویژه در زمانی که به جنگ با ترس های روحانی می رویم. بدون این تجهیز بنیادی، حقیقت موجود در این پیغام شما را آزاد نخواهد ساخت و ممکن است حتا به جای بهبود باعث ضرر و خسارت گردد. چرا که این پیغام تنها کلماتی نیست که قدرت آزاد کردن داشته باشد، بلکه این روح و ماهیت پشت آن هاست.

برای تشریح این مسأله بهتر است آن چه را که پطرس هشدار داده، بازگو کنیم:

"و شکیبایی خداوند ما را رستگاری بینگارید، همان گونه که برادر عزیز ما پولس نیز مطابق حکمتی که به او عطا شده است، به شما نوشت. او در همه نامه های خود چنین می نویسد، هر آنگاه که از این امور سخن می گوید. نامه های او شامل مطالبی است که درک اش دشوار است و جاهلان و سست مایگان تحریف اش می کنند، همان گونه که با دیگر نوشته های مقدس چنین

در مستهلک؛ (افراط و تفريط)

می‌کنند و این موجب هلاکت شان خواهد شد." (دوم پطرس ۳: ۱۵-۱۶)
برقراری ارتباط درست با خدا مهم تر از روش فرمول به کارگیری قدرت اوست. پولس این مطلب را به خوبی در دوم تیموتائوس شرح داد. او پس از اثبات خلوص و پاکی قلب تیموتائوس می‌نویسد: "از این رو، تو را یادآور می‌شوم که آن عطای خدا را که به واسطه دست گذاشتن من در تو جای گرفته، شعله ور سازی." (دوم تیموتائوس ۱: ۶)

واژه ی "از این رو" به معنای "به این دلیل" نیز می‌باشد. بنابراین تعالیم پولس به تیموتائوس در ارتباط با این مطلب است که عطای الهی در زندگی تیموتائوس اگر ایمان اش بی‌ریا و حقیقی نباشد، بی‌ارزش خواهد بود.

افراط دوم؛ فروتنی کاذب

"ایمان بی‌ریای تو را به یاد می‌آورم، ایمانی که نخست در مادر بزرگت لویس و سپس در مادرت افنیکی ساکن بود، و یقین دارم اکنون نیز در تو ساکن است. از این رو، تو را یادآور می‌شوم که آن عطای خدا را که به واسطه دست گذاشتن من، در تو جای گرفته، شعله ور سازی." (دوم تیموتائوس ۱: ۵ و ۶)

"از این رو تو را یادآور می‌شوم" پولس به نامه ی نخست خود به تیموتائوس اشاره دارد، جایی که بیان می‌دارد: "به آن عطایی که در توست بی‌اعتنایی ممکن، عطایی که به واسطه نبوت یافتی، آنگاه که هیأت مشایخ بر تو دست گذاشتند." (اول تیموتائوس ۴: ۱۴) پولس از طریق دوبار نامه نوشتن و پرداختن به این مطلب در بین نخستین مطالبی که در نامه اش به آن پرداخته است، اهمیت این موضوع یعنی عدم غفلت از عطای خدا را برای تیموتائوس مورد تأکید قرار می‌دهد.

برای آن که معنای عدم بی‌اعتنایی و غفلت نسبت به عطایا را بیش تر و جزئی تر بررسی نماییم، اجازه دهید به بعضی از متضادها نگاه کنیم: متضادهای غفلت و بی‌اعتنایی کردن عبارتند از:

تکلم زنی

به انجام رسانیدن، پیش بردن، عمل کردن، در خدمت بودن، مراقب بودن، کامل کردن، شامل شدن، در نظر گرفتن و به کمال رسانیدن.

تمامی این کلمات، نشانه‌ی عمل و اقتدار هستند. بیش تر آن‌ها به صورتی هستند که هم فعل را می‌رسانند و هم به صورت اسم هستند. این کلمات مثبت و قاطع اند. کلماتی که مشابه غفلت و بی‌اعتنایی هستند را نیز می‌توان بررسی نمود:

شکاف و نقض کردن، کوچک شمردن و خوار کردن، فراموش کردن و کنار گذاشتن، بی‌توجهی و نادیده گرفتن، اهمیت ندادن و جدی نگرفتن، کم برآورد کردن، چشم پوشیدن، بی‌ارزش ساختن، عارداشتن.

تمام این کلمات منفی هستند و فقدان اقتدار و عمل مصمم را نشان می‌دهند. این موارد بسیار سنگین و جدی هستند، چرا که وقتی ما غفلت کنیم، زیان بسیاری خواهیم دید.

در برابر افراطی که فرد به دنبال قدرت است، عدم پرداختن به قدرت قرار می‌گیرد که من آن را فروتنی کاذب می‌نامم. بسیاری از افراد در موقعیتی هستند که اهمیت پرداختن و طلبیدن شخصیت خدا برایشان مکشوف شده است ولی در همین سطح باقی می‌مانند. آن‌ها هرگز خطر نمی‌کنند و عطای خدا را در زندگی‌شان به کار نمی‌برند، چراکه می‌ترسند. آن‌ها از هر چیزی که مستلزم درگیری و مواجهه باشد، می‌پرهیزند و استنباط‌شان این است که این کار نشان فقدان محبت یا شخصیت مسیحی است.

من به این افراد، حافظان صلح می‌گویم. در نگاه نخست، حافظان صلح خوشایند به نظر می‌رسند اما عیسا هرگز نگفت: "خوشا به حال حافظان صلح" بلکه او گفت: "خوشا به حال صلح جویان، زیرا آنان فرزندان خدا خوانده خواهند شد." (متا ۱: ۹) یک حافظ صلح یا مصالحه‌کن، از پرداختن هر بهایی اجتناب می‌کند. او حاضر است به هرجایی برود تا برای خود یک احساس امنیت کاذب ایجاد کند، در حالی که او در اشتباه است. اما یک صلح‌جو،

وَر مَتَه‌اَلله؛ (فِرْلَه و نَفْرَه)

جسورانه با شرایط رودرو می‌شود و به بهایی که باید بپردازد، نمی‌اندیشد، چرا که برای خود نگران نیست. او به واسطه‌ی عشق‌اش به خدا و حقیقت، برانگیخته می‌شود و تنها تحت چنین شرایطی می‌توان صلح حقیقی را به دست آورد.

صلح در ملکوت خدا وجود دارد. (رومیان ۱۴ : ۱۷) به علاوه این صلح در اثر عدم مواجهه و درگیری به دست نمی‌آید. عیسا بیان می‌کند که: "ملکوت آسمان مجبور می‌شود و جباران آن را به زور می‌ربایند." (متا ۱۱ : ۱۲) [در ترجمه‌ی هزاره نو این مفهوم منظور نمی‌شود، لذا از ترجمه‌ی قدیمی استفاده شده است.]

برای پیشبرد ملکوت خدا تقابلی زورمدارانه وجود دارد. بیش تر ما می‌اندیشیم: بهتر است آن را نادیده بگیریم، خود به خود حل می‌شود. ما نیاز به بیداری داریم تا دریابیم اگر با مسایل رودر رو شویم، هیچ چیز تغییر نمی‌کند. به همین دلیل است که یهودا در رساله به مقدسان چنین اصرار می‌ورزد:

"ای عزیزان، گرچه اشتیاق بسیار داشتم تا درباره نجاتی که در آن سهیم هستیم به شما بنویسم، اما لازم دیدم با نوشتن این چند خط ، شما را به ادامه مجاهده در راه ایمانی برانگیزم که یک بار برای همیشه به مقدسان سپرده شده است." (یهودا ۳)

توجه کنید که او می‌گوید "ادامه‌ی مجاهده"، نه امید برای بهترین. مجاهده به معنای جنگیدن یا آغاز کردن جنگ است. مسیحیت یک روش آسان زندگی نیست! یک تقابل دایمی و پافشاری در پیروی از خدا و طلبیدن او چه در قلمرو فیزیکی و چه قلمرو روحانی وجود دارد.

پولس با این جملات به تیموتائوس تاکید می‌کند که: "همچون سرباز شایسته مسیح در تحمل رنج‌ها سهیم باش. هیچ کس به هنگام سربازی، خود را گرفتار مشغولیت‌های زندگی نمی‌سازد..." (دوم تیموتائوس ۲ : ۳ - ۴) ما

درگیر جنگ هستیم و در دوره ی سربازی به سر می بریم. ما باید روش و رفتار یک سرباز را داشته باشیم، قرار نیست در برابر شیطان تسلیم شده و عقب نشینی کنیم بلکه به واسطه ی فیض خدا بر او غالب آمده ایم. (رومیان ۱۲ : ۲۱)

نامه های پولس فرمان حرکت به تیموتائوس بودند؛ آن هنگام که او شبان افسس بود. تیموتائوس با چالش های متعددی روبه رو بود. آموزه های غلط و دروغین در کلیسا گسترش یافته بود و او باید مانع آن ها می شد و اشکالات را روشن می ساخت. نزاع و مشاجرات باید متوقف می شد، رهبران باید به حرکت در می آمدند تا یک کلیسای بالغ و قوی گسترش پیدا کند و این تنها بخش اندکی از مسئولیت هایی بود که او می بایست با آن ها روبه رو می شد. من یقین دارم که مسایل بسیاری برای تقابل با آن ها وجود داشته است. مطمئن ام که تهمت و افترا علیه او توسط کسانی در کلیسا جریان داشت که یا نابالغ و جوان بودند یا ضعیف و سست عنصر. در کنار همه ی این ها، مانع دیگری هم بود که باید بر آن غلبه می کرد؛ سن اش! او مرد جوانی بود در کلیسایی که بسیاری از او مسن تر بودند. این خودش دری را برای ترس باز می کرد. اما در برابر تمامی این ها، پولس تیموتائوس را به قوی ماندن سفارش می کند و این که آن چه را که به او داده شده است فراموش نکند. پولس بی وقفه به تیموتائوس یادآوری می کند تا در اقتداری که خدا به او بخشیده است، بایستد. شاید تیموتائوس یک بار عقب نشینی کرده باشد، چون پولس سفارش می کند که:

"این چیزها را حکم فرما و تعلیم ده." (اول تیموتائوس ۴ : ۱۱)

"بدین چیزها نیز حکم فرما تا از ملامت به دور باشند." (اول تیموتائوس ۵ : ۷)

"پس تو ای فرزندم، در فیضی که در مسیح عیسا است، نیرومند شو." (دوم تیموتائوس ۲ : ۱)

وَر مَسْهَلِ اللّٰهِ؛ (الفرار و نَفَرِط)

شاید تیموتائوس شبیه بسیاری از ما در زمان حاضر باشد که خدا را دوست دارند اما از مواجهه و درگیری اجتناب می کنند. ترس از مواجهه شما را طعمه ای ساده برای ترس و تهدید قرار می دهد.

اگر شما با این ترس آشنا هستید و آن را در خود می بینید، این پیغام برای شماست تا جسارت و دلیری خود را بازیابید و آزاد شوید. خدا می خواهد آزاد باشید تا هر آن چه را که او از شما می خواهد، انجام دهید.

وقتی ترس ها وجود دارند، شادی و خوشی جایی ندارد. بدون شادی، هیچ نیرویی نخواهد بود. جایی که ترس وجود دارد، آرامش نیست. اما هنگامی که اسارت را می شکنید و چیزی که شما را عقب نگه داشته، خرد می کنید شادی و آرامش را به وفور دریافت می نمایید.

چگونه این مطلب به من ارتباط می یابد؟

عطایای انتقال یافته

با توجه به مطالب پیشین، شاید این تصور ایجاد شود که ما تنها با ترس و اثر آن بر رهبران کلیسا سرو کار داریم. این احتمال وجود دارد که بسیاری از شما به عنوان خوانندگان کتاب، در خدمت تمام وقت نباشید و این پرسش برایتان پیش آید که این مطالب چه ربطی به من دارند؟ خدا به هر ایمان داری مکان یا جایگاهی در روح بخشیده است. به یاد بیاورید که پولس شرح می دهد که خدا ما را "با مسیح برخیزانید و در جای های آسمانی با مسیح عیسا نشانید" (افسیسیان ۲ : ۶) این جایی است که فرزندان نجات یافته ی خدا در آن ساکن هستند. این مکان "بس فراتر از هر ریاست و قدرت و نیرو و حاکمیت و هر نامی که چه در این عصر و چه در عصر آینده ممکن است از آن کسی شود." امی باشد [و همه چیز را زیر قدم های او نهاد و مقرر فرمود که او برای کلیسا سر همه چیز باشد، کلیسایی که بدن اوست، یعنی پری او که همه چیز را از هر لحاظ پرمی سازد." (افسیسیان ۱ : ۲۱-۲۳)

کلیسا بدن مسیح است. همان گونه که بدن ما متشکل از اجزای مختلفی است که تابعیت و عملکرد متفاوتی دارند، همین طوارعضای بدن مسیح نیز خواندگی و عطایای مختلفی دارند و عملکردشان در بدن تفاوت دارد. خدا مقصود و عملکرد را تعیین می کند. هر فرد از اعضای بدن مهم است و هیچ

یک مستقل از دیگری نمی باشد.

پولس آشکارا بیان می کند که همه ی ارواح شریر، زیر پاهای عیسا قرار گرفته اند. این مطلب به روشنی ثابت می کند که هیچ روح شریری دارای اقتداری بر یک ایمان دار نیست. اگر شما پاهای بدن مسیح هستید، دیوها هنوز زیر پاهای شما هستند. عیسا گفت: "اینک شما را اقتدار می بخشم که ماران و عقرب ها و تمامی قدرت دشمن را پایمال کنید و هیچ چیز به شما آسیب نخواهد رسانید." (لوقا ۱۰: ۱۹)

با این وجود اگر ما نتوانیم اقتدار خود را به کار ببریم و در راستای آن گام برداریم، کسی آن را از ما خواهد گرفت و علیه خود ما از آن استفاده خواهد کرد! دشمن به دنبال جایگاه روحانی ماست [تا آن را از ما بگیرد].

عطایای داده شده برای به کار بردن

بباید مطالعه ی خود را در رساله ی پولس به تیموتائوس دنبال کنیم:

"از این رو تو را یاد آور می شوم که آن عطای خدا را که به واسطه ی دست گذاشتن من در توجای گرفته، شعله ور سازی" (دوم تیموتائوس ۱: ۶)

واژه ای که در یونانی به جای عطا به کار رفته، charisma می باشد. فرهنگ مقایسه ای استرانگ، این لغت را "یک هدیه و موهبت روحانی" معنا کرده است. در تعریفی دیگر به شکل مقایسه ای از فرهنگ لغات، این کلمه به شکل زیر معنا شده است: "یک عطایا که به واسطه ی فیض به ایمان داران و به واسطه ی عمل روح القدس هدیه می شود." بنابراین کاریزما، بیانگر توانایی روحانی است که خدا به وسیله ی آن ایمان داران را تجهیز می نماید.

هیچ چیزی در قلمرو روحانی بدون کاریزما یا توانایی های فراطبیعی خداوندی، به انجام نمی رسد. ما بدون آن قادر نخواهیم بود مؤعظه کنیم، سرود بخوانیم، نبوت کنیم، رهبری کنیم یا هر خدمت دیگری را به انجام رسانیم. بدون این فیض هیچ حیاتی جاری نخواهد شد. مذاهب مرده از

عطای (سفال) بافه

تلاش های انسانی برای خدمت خدا در راه های مشخص و با استفاده از توانایی شخصی به وجود می آیند. وقتی ما دیگران را بدون عطیه ای از خداوند خدمت می کنیم، زحمت بیپوده می کشیم.

توجه کنید که این عطا در درون تیموتائوس وجود داشت. وقتی خدا عطایش را می کرد و آن را به واسطه ی استعداد شخصی و توانایی ما پس نمی گیرد، همان گونه که آن را به این دلیل به ما نمی بخشد. "زیرا خدا هرگز عطایا و دعوت خود را بازپس نمی گیرد" (رومیان ۱۱ : ۲۹) این عطا یا قدرت، تجهیزیتی است که ما برای قرار گرفتن در مکانی که او ما را به آن فراخوانده، نیاز داریم. عمل کردن در این عطایا برای ما باید طبیعی و راست باشد. همان گونه که قوانین و عملکرد های بخش روحانی ما متغیر نیست و به این شکل نیست که داده شود و پس گرفته شود، در مورد عطایای داده شده ی الهی نیز به همین شکل است. پولس به ایمان داران روم می نویسد: "زیرا مشتاق دیدار شما هستیم تا عطایی روحانی به شما برسانم که موجب استواری تان گردد." (رومیان ۱ : ۱۱)

کلیسا بدون این عطایا استوار نخواهد گردید. تجهیز روحانی است که فرزندان خدا را قادر می سازد خواسته های او را با قوت انجام دهند. با دقت آیه ی زیر را بخوانید:

"همچون کارگزاران امین بر فیض گوناگون خدا، یکدیگر را با هر عطایی که یافته اید، خدمت کنید." (اول پطرس ۴ : ۱۰)

ما سه مطلب را در این آیه بررسی می کنیم:

- ۱- هر فردی عطایی دریافت می کند.
- ۲- عطا متعلق به ما نیست. ما صرفاً به کاربرنده ی آن عطا همانند کارگزاران هستیم.
- ۳- عطا بخشی از فیض گوناگون خداست.

۱. هر فردی عطایی دریافت می کند

پطرس می گوید: "یکدیگر را با هر عطایی که یافته اید، خدمت کنید." او نمی گوید: "چنان که عده ی کمی عطایا را دریافت کرده اند." نه، اگر شما تولد تازه یافته اید و از روح القدس پرشده اید، عطای خدا را برای عمل در بدن او دریافت کرده اید. هیچ ضعفی وجود ندارد، هیچ بخشی از بدن که بلااستفاده باشد، وجود ندارد.

پولس در افسسیان ۴ : ۷ می گوید: "اما به هر یک از ما به فراخور اندازه ی بخشش مسیح، فیض بخشیده شده است." او در اول قرنیتیان ۷ : ۷ نیز می گوید: "آرزو می کردم همه چون من بودند اما هر کس عطایی خاص از خدا یافته است؛ یکی دارای یک عطاست و دیگری دارای عطای دیگر" اگر ما از این مطلب ناآگاه باشیم، برای خدمت ناتوان و نامناسب باقی خواهیم ماند. بنابراین، فراخواندگی ما محقق نخواهد شد، درست همانند بچه ها که یاد می گیرند از اجزای بدن خود استفاده کنند، ما نیز باید این عطا را گسترش و تمرین دهیم تا برای خدمت در بدن آماده و کامل شویم. هیچ بخشی از بدن مسیح خارج از توانایی های فراطبیعی عمل نمی کند.

۲. عطا متعلق به ما نیست، ما تنها کارگزاران آن هستیم

از آن جا که این عطا متعلق به ما نیست، در رابطه با آن نباید کوتاهی کرد یا برای اهداف مشخص از آن بهره برد. این عطا متعلق به ما نیست تا مطابق خواست خود آن را به کار بریم. این عطا بخشیده شده تا ما آن را صرف خدمت به دیگران نماییم. ما در برابر آن مسئول می باشیم.

مثال قنطارها را به یاد بیاوریم. اربابی "به فراخور قابلیت هر خادم، به یکی پنج قنطار داد و به یکی دو و به دیگری یک قنطار" (متا ۲۵ : ۱۵) سپس راهی مسافرت شد. فرد اول و دوم با حکمت قنطارهای خود را به کار بردند و آن را

عطا بای (سفال) باشد

افزایش دادند. در حالی که مرد سوم قنطار خود را خاک کرد. وقتی که ارباب برگشت، نفر اول و دوم هر کدام توضیح دادند که با قنطارها چه کرده اند و هر کدام دو برابر آن چه را که به آن ها سپرده شده بود، بازپس دادند. حاکم در برابر عمل آن ها به هر یک گفت: "آفرین، ای خادم نیکو و امین" سپس نفر سوم آمد تا حساب پس دهد. او به دلیل ترس اش، قنطارها را مخفی کرده بود. او ارباب اش را فردی تندخو می پنداشت؛ کسی که توقع زیادی دارد. بنابراین خادم به واسطه ی جهل و نادانی، خودخواهی و بی دقتی خود در داوری افتاد.

وقتی ارباب دید چگونه این خادم آن چه را که تحت مراقبت وی بوده، خوار شمرده است، او را بدکاره و تنبل خواند. او همان یک قنطار را نیز از آن خادم گرفت و به خادمی داد که قنطارها را دوبرابر کرده بود. سپس آن غلام بی فایده را بیرون کرد. (متا ۲۵: ۱۶-۳۰)

ما باید در مقابل عطایایی که به ما سپرده شده، حساب پس دهیم، درست همان گونه که همه ی خادمان در برابر آن چه به آن ها سپرده شده است، حساب پس می دهند. واژه ی دیگری که برای عطا به کار می رود، توانایی است که به معنای "قابلیت، استعداد، قریحه یا قدرت" نیز می باشد؛ یا به عبارت دیگر، قنطار!

ما در این مثال شاهد یک تأکید مضاعف و روشن بر اهمیت پرورش و گسترش عطایا، توانایی ها یا قنطارهایی هستیم که خداوند به ما سپرده است. به پولس خدمت تعلیم و رسالت پرده شده بود. او خود چنین می گوید: "من به موهبت فیض خدا که از طریق عمل قدرت او به من عطا شده است، خادم این انجیل شده ام." (افسیان ۳: ۷) به اهمیتی که او برای امین بودن در این خدمت قائل می شود، توجه کنید:

"زیرا نمی توانم از بابت بشارت انجیل فخر کنم، چرا که ناگزیر از آنم؛ بلکه وای بر من اگر بشارت ندهم. زیرا اگر به اختیار این کار را انجام می دادم، از پاداش

شکست زین

برخوردار بودم ولی اگر به اختیار نباشد، فقط انجام وظیفه می‌کنم. (اول)
قرن‌تبیان ۹: ۱۶-۱۷)

پولس گفت: "وای بر من!" توجه کنید که "وای" یک کلمه‌ی شدید و قوی است. عیسا این کلمه را برای هشدار بر داوری قریب الوقوع برخی افراد یا شهرها به کار می‌برد. او گفت وای بر خورزین و بیت صیدا، شهرهایی که مدت مدیدی وجود نداشتند. (متا ۱۱: ۲۱-۲۲) او گفت وای بر علمای دین و فریسیان (متا ۲۳) و هم چنین وای بر یهودا! (متا ۲۶: ۲۴)

"وای" توسط یهودا برای شرح داوری بر مردان شریر در کلیسا به کار رفته است. در کتاب مکاشفه این وای به ساکنان زمین که زیر داوری خدا قرار دارند، به کار می‌رود. (مکاشفه ۸: ۱۳) پولس به وسیله‌ی استفاده از واژه‌ی "وای" نشان می‌دهد که مسئولیت امین بودن در برابر عطایای الهی، امری سخت و مهم است.

یک مسیحی وقتی عطایای خود را که به آن فراخوانده شده است، به کار نبرد، عقب‌گرد خواهد کرد. درست شبیه یک عضله‌ی حرکتی که بدون استفاده بماند. یک ایمان‌دار بی‌کاره و بی‌استفاده خود را به انزوا می‌کشاند و طعمه‌ای آسان برای دشمن می‌شود.

وقتی درباره‌ی زندگی مردان و زنان بزرگ خداوند مطالعه می‌کنیم، درمی‌یابیم آن‌ها کسانی بودند که غفلت و بی‌استفاده بودن را در برابر خواندگی، کنار گذاشتند. آن‌ها شروع به استفاده و به کار بردن عطایای خدا برای سودآوری نمودند و آن‌ها را برای خود حفظ و ذخیره نکردند. داود پادشاه درست زمانی که باید در میدان جنگ حاضر می‌بود، در دام گناه افتاد.

"و واقع شد بعد از انقضای سال، هنگام بیرون رفتن پادشاهان که داود یوآب را با بندگان خویش و تمامی اسراییل فرستاد، و ایشان بنی‌عمون را خراب کرده، ربه را محاصره نمودند، اما داود در اورشلیم ماند." (دوم سموئیل ۱۱: ۱)

داود، پادشاه بود. خدا او را پادشاهی برای شبانی و حفاظت اسراییل قرار

خطاب‌بای (سفال بافه)

داده بود و این زمانی بود که او باید به جنگ می رفت نه در خانه اش در اورشلیم برای لذت بردن از پیروزی های گذشته، باقی می ماند. او استراحت می کرد و خوشنود از ثمرات کارهای گذشته اش بود. روزی خسته و کسل، به نظاره از بالکن خانه ی خود پرداخت و بت شبا را در حال استحمام دید. این استراحت جزوی از تاریخ است.

نکته ی اصلی این است، ما این جا برای تعطیلات نیامده ایم. زندگی ما متعلق به خود ما نیست، ما خریداری شده ایم و آن چیزها به ما برگردانده شده تا خدمت کنیم. زندگی ما ابزار خدمت ماست. ما مقیم هستیم، حضور ما دائمی نیست. بسیاری از مردم چنان عمل می کنند گویی این زندگی غایت و نهایت هدف آن هاست. عیسا گفت: "خوراک من این است که اراده فرستنده خود را به جا آورم و کار او را به کمال رسانم." (یوحنا ۴ : ۳۴) خوراک ما نیز باید این چنین باشد. قدرت ما از غذا ناشی می شود، هم قدرت فیزیکی و هم قدرت روحانی. اگر ما از انجام اراده ی او بازایستیم، در واقع از خوردن خوراکی که او برای منفعت ما تدارک دیده، امتناع کرده ایم و در نتیجه شروع به ضعیف شدن و از دست دادن نیروی خود می کنیم. درست همان شکلی می شویم که انگار مدتی غذا نخورده باشیم. به واسطه ی از دست دادن این نیرو درمی یابیم که غوطه ورشدن در این دنیا آسان تر است از در برابر آن ایستادن. ما خودخواه، خودمحور، در خود فرورفته و خدمت دهنده به خود می شویم.

ما مسئولیتی بزرگ داریم؛ قرار نیست افرادی باشیم که به کلیسا می روند و از کلام خدا فربه می شوند اما آن را به کار نمی برند. خدا در حزقیال ۳۴ : ۲۰ چنین هشدار می دهد: "بنابراین خداوند بیهوه به ایشان چنین می گوید: "هان من خودم در میان گوسفندان فربه و لاغر دآوری خواهم نمود."

گوسفندان چاق چه کسانی هستند؟ کسانی که خود را با چیزهای نیکو از سوی خداوند خدمت می کنند و از دیگران غافل اند. ببینید خدا در کلام اش، گوسفند چاق را چگونه ترسیم می کند:

نکته زنی

” آیا برای شما کم بود که مرتع نیکو را چرانیدید، بلکه بقیه مرتع خود را نیز به پایهای خویش پایمال ساختید؟ و آب زلال را نوشیدید بلکه باقی مانده را به پایهای خویش گل آلود ساختید؟ چونکه شما به پهلو و کتف خود تنه می زنید و همه ضعیفان را به شاخ های خود می زنید، حتا این که ایشان را بیرون پراکنده ساخته اید، پس من گله خود را نجات خواهم داد که دیگر به تاراج برده نشوند و در میان گوسفند و گوسفند دآوری خواهم نمود.“ (حزقیال ۳۴ : ۱۸ و ۲۲)

عطایای خدا یک چیز اضافی برای ما نیست. خدا می خواهد ما را با چیزهای خوب امتحان کند. ما باید توانایی ای که خدا در زندگی به ما بخشیده، در مسیر خدمت به کسانی که ضعیف، جوان یا ناتوان اند به کار ببریم تا همه ی بدن به کاملیت برسد.

اشتباه درک نکنید. لذت بردن از ثمره ی زحماتمان کاری درست است. خدا به ما استراحت و تازه شدن را نیز بخشیده است اما وقتی تمرکز ما از اطراف مان تنها بر روی خودمان می چرخد، بی دقت و فربه می شویم. عطایا و قنطارها را اگر در مسیر خدمت به یکدیگر به کار نبریم، چند برابر نمی شوند.

هر قسمت از بدنتان نسبت به قسمت های دیگر پاسخ گوست. اگر پاهای شما از کارکردن سر باز زند، کل بدن دچار مشکل می شود. اگر قلب شما بخواهد متوقف شود، اعضای دیگر خواهند مرد. اگر شیطان بتواند تمرکز ما را به جای خدمت به دیگران به سمت خودمان بگرداند، کل بدن آسیب خواهد دید.

۳. عطا، بخشی از فیض گوناگون خداست

واژه ی کلیدی در آیه ی مورد نظر پطرس و تیتربالا، ”گوناگون“ است. پطرس عطایا را به دو طبقه ی عمده تقسیم می کند: اولین آن ها عطایای بیانی یا کلامی هستند. دومین بخش، عطایای خدمتی می باشند.

عظایای (شفال) باشد

”اگر کسی سخن می گوید، همچون سخنگوی خدا بگوید؛ و اگر کسی خدمت می کند، با قدرتی که خدا می بخشد خدمت کند...“ (اول پطرس ۴ : ۱۱)

پولس این دو طبقه را بیش تر جدا می سازد. به بخشی از کتاب رومیان توجه کنید:

”زیرا همان گونه که هریک از ما را بدنی واحد است که از اعضای بسیار تشکیل شده و کار همه این اعضا یکسان نیست، ما نیز که بسیاریم، در مسیح یک بدن را تشکیل می دهیم و هر یک اعضای یکدیگریم. بر حسب فیضی که به ما بخشیده شده است، دارای عطایای گوناگونیم. اگر عطای کسی نبوت است، آن را متناسب با ایمان اش به کار گیرد. اگر خدمت است، خدمت کند. اگر تعلیم است، تعلیم دهد. اگر تشویق است، تشویق نماید. اگر کمک به نیازمندان است، با سخاوت چنین کند. اگر رهبری است، این کار را با جدیت انجام دهد و اگر رحم و شفقت به دیگران است، شادمانه به این کار مشغول باشد.“ (رومیان ۱۲ : ۴-۸)

در زیر مجموعه ی عطایای زبانی نبوت، تعلیم، تشویق و رهبری قرار می گیرد و در زیر مجموعه ی عطایای خدمتی، خدمت، بخشش و رحم و شفقت را می بینیم.

اجازه دهید این مطلب را به عنوان یک جمله ی معترضه اضافه کنم؛ شما تا زمانی که در خدمت به دیگران رشد نکرده اید و نیاموخته اید که یک خادم باشید، نباید در جایگاه عطایای زبانی یا رهبری قرار بگیرید. افراد بسیاری وجود دارند که تمایل دارند رهبری نمایند و مؤظه کنند اما زندگی خود را در مسیر خدمت کردن به دیگران قرار نمی دهند. مهم نیست آن ها چه قدر بااستعدادند، چون نه خود و نه افرادی را که زیر دست آن ها و در مراقبت ایشان هستند، خدمت نمی رسانند. اگر شخصیت آن ها در اثر خدمت رشد نکرده باشد، آن ها از جایگاه رهبری خود برای حکومت به مردم استفاده می کنند.

من دو نتیجه ی افراطی از عدم درک صحیح نسبت به عطایا را مشاهده کرده ام. مورد نخست درباره ی افرادی صادق است که از خودشان توقع زیادی دارند. آنان فکر می کنند که تنها عطایای زبانی جزو عطایا هستند. آن ها فکر می کنند که این عطایا اوج خدمت است و باور ندارند که راه های بسیار دیگری برای خدمت خداوند وجود دارد. این تفکر کاملاً اشتباه است. "زیرا بدن نه از یک عضو، بلکه از اعضای بسیار تشکیل شده است. اگر تمام بدن چشم بود، شنیدن چگونه میسر می شد؟ و اگر تمام بدن گوش بود، بوییدن چگونه امکان داشت؟" (اول قرنیتیان ۱۲: ۱۴ و ۱۷)

آن ها می خواهند همه دهان باشند. هر بخشی مهم است. بدون خدمت کمک، خدمت زبانی متوقف و محدود می شد. مردم معمولاً ترجیح می دهند به جای عمل در آن عطایی که دارند، به دنبال کار در عطایی باشند که می خواهند.

افراط دیگر در مورد کسانی است که می اندیشند خدمت، محدود به مؤعظه یا خدمت تمام وقت است. این ذهنیت، بدن را فلج می کند و باعث می شود که عملکرد ما در مرتبه ای بی ارزش قرار گیرد.

پولس شرح می دهد که "برعکس آن اعضای بدن که ضعیف تر می نمایند، بسیار ضروری ترند. و آن اعضای بدن را که پست تر می انگاریم، با حرمت خاص می پوشانیم و با اعضایی که زیبا نیستند با احترام خاص رفتار می کنیم." (اول قرنیتیان ۱۲: ۲۲-۲۳)

این ترفیع مقام، اهمیت آن چه را که ما به آن بی توجه ایم، نشان می دهد. خدا اعضای نادیدنی را حیاتی تر از اعضای دیدنی ساخته است. شما می توانید بدون حرف زدن زندگی کنید اما نمی توانید بدون کبد یا قلب زندگی کنید. بدون این ها شما نه قادرید راه بروید و نه حرف بزنید. کتاب اعمال رسولان نگرش موجود نسبت به عطایا را در کلیسای اولیه به خوبی نشان می دهد. مسیحیان اولیه فهمیده بودند که خدمت مهم تر و ضروری تر از مؤعظه، شفا،

عطا بای (شفا) با شه

نبوت و... است. اعمال باب ۶ گزارش می دهد که بعضی از بیوه زنان در کلیسای اورشلیم مورد بی توجهی واقع شده بودند. آنان به جیره ی غذایی روزانه احتیاج داشتند اما نسبت به آن بی بهره مانده بودند. وقتی این مطلب به گوش رهبران رسید، آنان پاسخ دادند:

"پس ای برادران از میان خود هفت تن نیکنام را که پر از روح و حکمت باشند، برگزینید تا آنان را بر این کار بگماریم." (اعمال ۶: ۳) آنان این افراد را که دارای ویژگی مورد نظر بودند، پیدا کرده و نزد رسولان آوردند. "این مردان را نزد رسولان حاضر کردند و رسولان دعا کرده بر ایشان دست گذاشتند. پس نشر کلام خدا ادامه یافت و شمار شاگردان در اورشلیم به سرعت فزونی گرفت و جمعی کثیر از کاهنان نیز مطیع ایشان شوند." (اعمال رسولان ۶: ۶-۷)

وقتی رسولان بر ایشان دست نهادند، چه اتفاقی افتاد؟ عطای خدمت در میان ایشان قسمت شد و در نتیجه کلام خدا پخش شده و شمار شاگردان فزونی یافت. این مردان عطایی را به کار می بردند که به ایشان داده شده بود. چه حقیقت جالبی!

خدمت مردان به بیوه زنان باعث شد کلام خدا پخش شود و شاگردان به شدت زیاد شوند.

من باور دارم که یکی از بزرگ ترین علت هایی که کلیساهای ما رشد نمی کند و فراوانی نمی گیرد، این است که همه ی افراد و اعضا (جماعت و رهبران) در مسیر عطایای خود عمل نمی کنند. کتاب اعمال رسولان حتا توضیح می دهد که چگونه وقتی یک رهبر تنها در مسیر عطایا کار می کرد، فقط عده ی محدودی از افراد نجات یافتند، در حالی که وقتی همه ی مردم و کل کلیسا درگیر این کار شد، نتیجه بسیار بزرگ تر بود.

درست پس از روز پنطیکاست، وقتی پطرس موعظه می کرد، "... در همان روز حدود سه هزار تن به ایشان پیوستند." (اعمال ۲: ۴۱) "این افزودگان هر روز فزونی می یافت." (آیه ۴۷)

سُكْسُ زَرْسُ

حتا وقتی پطرس در کوچه های اورشلیم زیر مسح شفا گام برمی داشت،
شمار بس فزون تری از مردان و زنان ایمان آورده، به خداوند
می پیوستند. (اعمال ۵ : ۱۴) اما وقتی ایمان داران شروع به تعلیم هر روزه
در خانه ها نمودند (اعمال ۵ : ۴۲) شمار شاگردان شروع به فزونی گرفت.
(اعمال ۶ : ۱)

پله ی بعدی برای ایمان داران خدمت بود که آن را با خدمت در میان زنان
شروع کردند. پس از این مرحله، کلیسا "سرعت، عظمت و فزونی" گرفت.
(اعمال ۶ : ۷)

امروزه شبانان عملاً برای داوطلبان خدمت، گدایی می کنند. چه غم
انگیز! در کتاب اعمال رسولان هیچ کجا نمی بینیم که رسولان برای داوطلبان
درخواست کرده باشند. آن ها این کار و موقعیت را چنان جدی می بینند که
مردان باکفایتی را جست و جو می کنند تا میزها را خدمت کنند، افرادی با
کیفیت در پایه های شخصیتی نه تنها در استعدادها! پس آن ها بر این خدمت
گماشته می شوند. آن چه که برای آن ها در آن زمان دارای اهمیت بسیاری
بود، امروزه برای ما امری بی ارزش و جزئی شمرده می شود.

مسئولیت امین بودن

چه اتفاقی می افتد اگر همه ی اعضا در جای خود عمل کنند؟ چه چیزهای
بی نظیری شاهد خواهیم بود! بیداری تنها برای واعظان نیست بلکه برای تمام
اعضای بدن است و این زمانی است که هر فرد جایگاه خود را به دست آورد.
به خاطر بیاورید که عطا، توانایی ای است که خدا به ما می بخشد. ما در
برابر آن چه که به ما سپرده نشده، مسئول و پاسخگو نمی باشیم؛ پا، مسئول
دیدن نمی باشد، هم چنین اراده ی خدا تنها زمانی انجام می شود که روح
القدس ما را قادر سازد. "نه آن که خود کفایت داشته باشیم تا چیزی را به
حساب خود بگذاریم، بلکه کفایت ما از خداست." (دوم قرنتیان ۳ : ۵)

عطا‌ی (سفال) بافه

عملکرد متصل و مشترک این عطایا است که دشمن می‌خواهد آن را متوقف سازد. او وقتی موفق است که بتواند رشد ما را جداً متوقف سازد! او می‌داند که نمی‌تواند مانع خدا در بخشیدن این عطایا شود، پس سعی می‌کند آزادی ما را در به‌کاربردن آن‌ها سلب کند. ترس و تهدید، نخستین راه مانع شدن این عطایاست.

بخش دوم

آشکار ساختن ترس

چرا بسیاری از ما مؤثر نمی باشیم؟

عطایای غیر فعال

برای ما چنین مقرر شده که هر ایمان داری صاحب یک موقعیت و جایگاه اقتدار است که به واسطه ی عطایا و استعدادهایی که خداوند می بخشد، به دست می آید و در عیسای مسیح پوشانیده شده که برتر از تمام قدرت های شریر می باشد. پس چرا بسیاری از ما غیرمؤثر هستیم؟ برای جواب به این پرسش، اجازه دهید باز هم یادآوری پولس به تیموتائوس را بخوانیم:

از این رو تو را یاد آور می شوم که آن عطای خدا را که به واسطه ی دست گذاشتن من در تو جای گرفته، شعله ور سازی" (دوم تیموتائوس ۱: ۶)

واژه ی یونانی برای فعل "شعله ور ساختن" (anazopureo) است که به معنای "دوباره شعله ور ساختن یا دوباره روشن نگاه داشتن کامل آتش است." اگر پولس ضروری می دید که این مرد جوان را به شعله ور ساختن عطایا (charisma) تشویق کند، پس ممکن است که عطایا خاموش یا غیرفعال شوند. عطا به طور خودکار عمل نمی کند؛ بلکه شبیه آتشی که باید برافروزم و روشن نگاه داریم. کسانی وجود دارند که با قلبی خالص و نیتی پاک، ایمان دارند که اگر خدا بخواهد کاری را انجام دهد، آن کار اتفاق خواهد افتاد. اما این طرز فکر کاملاً اشتباه است. ادموند برک، در سال ۱۷۹۵ نوشت: "تنها چیزی که

شکستن ترس

برای موفقیت شیطان لازم است، این است که مردان خوب هیچ کاری انجام ندهند. تیموتائوس قلبی پاک و خالص داشت. به یاد می آورید پولس چگونه شخصیت او را می ستود؟ "در خداوند عیسا امید دارم تیموتائوس را به زودی نزد شما بفرستم تا با آگاهی از احوالتان دل شاد گردم. کسی دیگر ندارم که این چنین خالصانه به فکرتان باشد. چرا که همه در پی نفع خویش اند، نه امور عیسیای مسیح. اما شما می دانید که تیموتائوس آزمایش خود را پس داده، زیرا با من همچون پسری با پدر خود در کار انجیل خدمت کرده است." (فیلیپیان ۲: ۱۹-۲۲)

با این وجود پولس دوبار به او هشدار می دهد که از عطای خدا غفلت نکند، چراکه نتیجه ی این بی توجهی باعث خاموش و غیرفعال شدن عطا می شود. بنابراین ما باید به دو سؤال پاسخ دهیم: چه چیزی باعث می شود که عطا غیرفعال شود؟ چه طور می توانیم آن را شعله ور سازیم؟ سؤال دوم را در فصل بعدی پاسخ می دهیم. اما اجازه دهید به سؤال نخستین اکنون پاسخ دهیم. چه چیز باعث می شود عطایای خدا به خاموشی و سکوت کشیده شده و غیرفعال گردد؟

جواب در آیات زیر است:

"از این رو تو را یادآور می شوم که آن عطای خدا را که به واسطه دست گذاشتن من، در تو جای گرفته، شعله ور سازی. زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس، بلکه روح قوت و محبت و انضباط است." (دوم تیموتائوس ۱: ۶-۷)

واژه ی یونانی که برای ترس به کار رفته (deilia) است. این کلمه اشاره به کم جرأتی و جبن و ترس دارد و هرگز به عنوان یک حس مثبت در کتاب مقدس به کار نرفته است. مجدداً به آیه ی ۷ نگاه کنیم: (در انگلیسی این آیه را از NIV نقل کرده، به علاوه واژه هایی که برای ترس به کار گرفته timidity. به معنای کم جرأتی و ترسوئی یا بزدلی می باشد که با هدف نویسنده در عنوان

عطایای غیرفعال

کتاب مطابقت دارد چرا که او در عنوان، واژه ی **intimidation** را به کار برده. متأسفانه در ترجمه امکان رساندن این مطلب وجود ندارد. با این وجود در ادامه ی مبحث با تعاریف گوناگونی که از واژه ی **intimidation** و **intimidate** به کار رفته، تفسیری که نویسنده ارائه می دهد، آشکارتر خواهد شد. (

”زیرا روحی که خدا به ما بخشیده نه روح ترس/ ترسوئی و کم جرأتی [...“

مترجم در ترجمه ی NIV اعتقاد داشته که کم جرأتی (**timidity**) کلمه ی مناسب تری برای این آیه می باشد، من نیز با او هم عقیده ام. در این آیه، پولس به تیموتائوس می گوید: ”عطای خداوند به علت کم جرأتی غیرفعال و خاموش می شود.“ این آیه را بدون عوض کردن معنا می شود به این شکل نیز بیان کرد:

”تیموتائوس! عطای خدا در تو به واسطه ترس و کم جرأتی خاموش می شود.“

کم جرأتی و ترس ایمان داران باعث می شود اقتدار آن ها به واسطه ی کوتاهی و به کار نبردن از دست برود. در نتیجه عطایای ایشان – توانایی هایی که خدا به ایشان بخشیده است – به خواب رفته و غیرفعال می شود. اگرچه این عطایا وجود دارند اما به کار برده نمی شوند و فعال نیستند.

زمانی که آن رهبر در میشیگان (فصل اول) به من گفت که رهبران پرستشی فکرمی کنند که تو با آن ها غیرمنصفانه و سخت برخورد کرده ای، من دچار ترس شدم. ناگهان عطای خدا در من غیرفعال شد و من نتوانستم زیر مسحی که در ۱۸ جلسه ی قبل در من کار می کرد، مؤعظه نمایم. سردرگمی حاکم شد، من قاطعیت خود را از دست داده بودم و قادر نبودم با مردم رودررو شوم. چرا؟ چون دچار ترس و بزدلی شده بودم، بنابراین اقتداری را که خدا به من بخشیده بود، از دست داده بودم.

معنای ترس

اکنون بیاید معنای ترساندن **intimidate** و ترس **intimidation** را در فرهنگ لغات مختلف بررسی نماییم تا آن را بهتر درک کنیم. ادر فارسی در فرهنگ هزاره، تهدید، ارعاب و ترس برای **intimidation** به کار رفته است؛ هم چنین تهدید، بیم انگیزی، هراس انگیزی و بیم گستری [فرهنگ واژگان اکسفورد **intimidate** را این گونه معنا می کند:

۱- ترساندن یا موجب ترس شدن

۲- القا کردن ترس

۳- مرعوب کردن و هراساندن، وحشت زده کردن، دل کسی را خالی کردن
میرام وبستر چاپ دهم **intimidate** را این گونه معنا می کند:

دلسرد کردن، دل کسی را خالی کردن، مجبور کردن و سرکوب کردن یا خاموش کردن به وسیله ی تهدید کردن.

فرهنگ لغات اکسفورد **intimidation** را به شکل زیر تعریف می کند:

۱. عمل هراساندن یا موجب ترس شدن

۲. حادثه یا شرایطی که باعث ترساندن و القا کردن ترس شود

۳. استفاده از تهدیدها یا زور برای مانع شدن و بازداشتن از انجام عملی

هدف ترساندن، مانع شدن از انجام عملی است یا مجبور کردن و واداشتن شما به سرسپردگی. هراس و هراس انگیزی می خواهد شما را به واسطه ی حس ترس و حقارت از پای درآورده و بکوباند. هر بار که شما برای تسلیم و سرسپردگی تهدید می شوید، چه آگاهانه و چه غیرآگاهانه، خادم تهدید کننده خواهید شد. در چنین شرایطی آن قدر آزادی ندارید که در انجام اراده ی خدا امین باشید، بلکه محکوم به انجام خواسته های تهدید کننده ی خود می باشید.

عظای غیروفعال

در نتیجه، عطای خدا و توانایی روحانی او در شما، غیرفعال و بدون عملکرد می شود. در این زمان اقتدار شما از شما گرفته می شود و علیه شما و کسانی که زیر اختیار و نفوذ شما قرار دارند، به کار گرفته می شود.

سرچشمه ی هراس آنگیزی، تهدید و ترس است که ریشه ی آن در دشمن ما شیطان است. او مبدأ تمام ترس ها و هراس هاست. (پیدایش ۳ : ۱-۱۰ به ویژه آیه ی ۱۰)

او از راه افکار، تصورات و رویاها به سمت ما یورش می آورد. او از شرایط و آن چه زیر نفوذ اوست، برای تهدید کردن و هراساندن ما استفاده می کند. در همه ی این روش ها، او یک هدف را دنبال می کند؛ ما را محدود کرده و زیر کنترل خود درآورد.

آیا ایلیا تهدید شد؟

ایلیا یک نبی بود که با قدرتی بی مانند کار می کرد. او جسورانه در برابر یک پادشاه ضعیف که ترسی از خدا نداشت، ایستاد و اعلام کرد که: "به حیات بیهوه، خدای اسراییل که به حضور وی ایستاده ام، قسم که در این سال ها شبنم و باران جز به کلام من نخواهد بود." (اول پادشاهان ۱۷ : ۱) او از پادشاه و جبروت او ترسی نداشت.

او چند سال بعد، خدمت خود را در یک زندگی پر از معجزات ادامه داد. در ابتدا به وسیله ی کلاغان تغذیه شد، سپس به وسیله ی یک بیوه زن پذیرایی شد. در حالی که سبوی گندم و ظرف روغن آن ها هرگز تمام نمی شد. پسر این بیوه زن به طور ناگهانی مرد و خدا دعای ایلیا را شنید و پسر را از مرگ برخیزانید. او مردی با خدمتی قوی بود.

پس از مدتی طولانی او باردیگر در برابر پادشاه ایستاد. پادشاه او را برای مشکلات و سختی هایی که ناشی از خشکسالی بود، سرزنش کرد و او را این چنین خطاب کرد: "آیا تو هستی که اسراییل را مضطرب می سازی؟" (اول

(پادشاهان ۱۸: ۱۷)

ایلیا جوابی جسورانه داد: "من اسرائیلی را مضطرب نمی‌سازم، بلکه تو و خاندان پدرت؛ چون که اوامر خداوند را ترک کردید و تو پیروی بعلم را نمودی." (اول پادشاهان ۱۸: ۱۷)

سپس او به پادشاه فرمان داد که تمام ۸۵۰ نفر انبیای بعل و اشیریم را جمع کند و آنان را همراه تمام اسرائیل به کوه کرمل بفرستد.

در آن روز مواجهه، همه ی اسرائیل گرد آمدند تا ببینند چه کسی خدای حقیقی است! ایلیا پیشنهادی جسورانه به انبیای بعل و اشیریم داد و خواست که آن ها برای خدایان خود قربانی بگذارند و او نیز در همان زمان قربانی تقدیم خدای خود خواهد نمود. "و آن خدایی که به آتش جواب دهد، او خدا باشد." (۱۸: ۲۴)

خداوند یهوه با آتش جواب داد و مردم اسرائیل به روی درافتادند و به سوی خداوند بازگشت نمودند. آن گاه تحت فرمان ایلیا هر ۸۵۰ نفر انبیای بعل و اشیریم را کشتند. سپس ایلیا اعلام کرد که باران خواهد بارید. او ملتسمانه در زمانی که هیچ نشانه ای از باران نبود، دعا کرد و باران را با قدرت طلبید. در عرض چند دقیقه آسمان تیره و تار شد و بارانی سنگین شروع به باریدن نمود. وقتی اخاب به سمت قصر خود گریخت، دست خدا بر ایلیا قرار گرفت و او پیشاپیش ارابه ی اخاب دوید.

این تنها یک روز از زندگی ایلیا بود؛ قوم بازگشتند، افراد شرور به هلاکت رسیدند و خشکسالی طولانی به پایان رسید. ایلیا توانست صدای خدا را آشکارا بشنود و بر اساس آن عمل کند و معجزاتی بزرگ را شاهد باشد.

مواجهه با همسر پادشاه

اما در همان روز همسر پادشاه، ایزابل، آن چه را که بر انبیای او گذشته بود، شنید و پیغامی برای ایلیا فرستاد: "خدایان به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نمایند، اگر فردا قریب به این وقت، جان تو را مثل جان یکی از ایشان

خطاب‌های غیرفعال

نسازم." (اول سموئیل ۱۹: ۲) ایزابل با ایلیا با خشم و غضب برخورد کرد، چراکه به واسطه‌ی مرگ انبیایی که واعظان پیام اش بودند، خونس به جوش آمده بود. اکنون به پاسخ ایلیا بنگریم:

"و چون این را فهمید، برخاست و به جهت جان خود روانه شده، به بئرشبع که در یهوداست آمد و خادم خود را در آن جا وا گذاشت، و خودش سفر یک روزه به بیابان کرده، رفت و زیر درخت اردجی نشست و برای خویشتن مرگ را خواسته، گفت: "ای خداوند بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم." (اول سموئیل ۱۹: ۳-۴)

در همان روزی که او پیروزی بزرگی کسب کرده بود، جان خود را از مهلکه فراری داد. او به سختی توسط ایزابل تهدید و مرعوب شده بود، آن چنان که خواست بمیرد. هدف از تهدید و هراس افکنی ایزابل، بازداشتن ایلیا از به کمال رسانیدن نقشه‌ی خداوند بود. او می‌خواست نفوذ ایلیا بر قوم اش را از او برگرداند. او می‌خواست ایلیا را خراب کند و از راه اش منحرف سازد. اگرچه او نتوانست ایلیا را بکشد اما توانست هدف خود را با تهدید او به گریختن و آرزوی مرگ کردن، به انجام رساند. ایلیا ناآگاهانه در نقشه‌ی ایزابل همکاری کرد و سهیم شد. اگر او می‌توانست واضح تر ببیند، هرگز نمی‌گریخت.

نشانه‌های ترس و به هراس افتادن

یک روح ترس شروع به ایجاد تشویش و سردرگمی، دلسردی و یأس و سرخوردگی می‌نماید. هدف او این است که شما دورنمای واقعی و کامل خودتان را از دست بدهید. همه چیز برای شما طاقت فرسا، دشوار و حتا غیرممکن به نظر می‌رسد. تهدیدهای قوی تر و هراس‌های بزرگ تر، ناامیدی و یأس‌هایی بزرگ تر به همراه دارد. اگر با هراس فوراً برخورد نکنیم، باعث می‌شود کارهایی را انجام دهیم که اگر زیر نفوذ آن قرار نداشتید، هرگز آن‌ها

شکست ترس

را انجام نمی دادید. این دقیقاً هدف تهدید و هراس افکنی ست. وقتی من خودم دچار حمله توسط یک روح ترس شدم، توانستم آن چه که ایلیا حس می کرد، را درک کنم. من فهمیدم تهدید و ترس چگونه کار می کند. من می بایست در اتاق ام در هتل می ماندم و با یأس و ناامیدی می جنگیدم. از خود پرسیدم، چه خوبی در همه ی کارهای من وجود دارد؟ کدام یک از شما چنین وضعیتی را تجربه کرده اید؟ من بارها چنین افکاری را در صبح بعد از یک جلسه ی عالی تجربه کرده ام.

آن روز خاص را به یاد می آورم که در طول روز مطلقاً قادر به انجام کاری نبودم. نمی توانستم این سنگینی را جابه جا کنم. دعا می کردم و خدا هیچ کجا حاضر نبود. درست مانند ایلیا تمرکز من تنها بر خودم بود؛ خودم، خودم و خودم!

خودم را بی فایده می دیدم و حس می کردم خدمت ام بی ارزش است. به همین دلیل بود که ایلیا گفت: "ای خداوند بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم." (۴: ۱۹)

پس از آن روز یأس آور، خدا به من نشان داد که چگونه ایلیا توسط ایزابل مورد تهدید قرار گرفته است و من فهمیدم که دقیقاً مطابق خواست روح ترس عمل کرده ام. من می خواستم از جایی که خدا مرا به آن جا فرستاده بود، فرار کنم. افرادی در آن کلیسا بودند که پیغام مرا در ارتباط با تقدس و توبه - که خدا به من داده بود تا برای آن ها بیاورم - دوست نداشتند.

من فوراً به دنبال ریشه ی نشانه هایی که در تمام طول روز با آن ها در کشمکش و تعارض بودم، رفتم؛ یعنی آن روح ترس! من جسورانه آن را درهم شکستم و خود را از حس سرخوردگی و پریشانی آزاد ساختم.

ما آن شب، جلسه ای قدرتمند داشتیم. در ادامه شرح خواهیم داد که چگونه باید با روح ترس و تهدید مواجه شد. اما اکنون بهتر است بار دیگر به زندگی ایلیا بازگردیم.

این جا چه می‌کنی؟

ایلیا هنگامی که نتوانست با تهدید ایزابل علیه خودش برخورد کند، اقتدارش را از دست داد. در نتیجه عطای خدمت او در ارتباط با قوم خدا خاموش شد و به جهتی رفت که خواست خدا نبود. من مطمئن‌ام که او وقتی از مواجه شدن می‌گریخت، نسبت به زمانی که به سوی آن می‌رفت مردی کاملاً متفاوت بود. او در جهت مخالف حرکت کرد؛ خدمت اش را کنار نهاد و مدت چهل شبانه روز به کوه حوریب گریخت. نخستین چیزی که او موفق به شنیدن اش از جانب خدا شد، این سوال بود: *"ای ایلیا، تو را در این جا چه کار است؟"* (۱۹ : ۹)

آیا می‌توانید متصور شوید؟ او تا سرحد مرگ مأیوس شد. خسته از فرار چهل روزه در حالت افسرده بود و خدا در چنین شرایطی می‌پرسد: *"چرا این جا هستی؟"* چرا خدا پرسید *"چرا از برخورد با آن چه در پیش داری، می‌گریزی و در این جا مخفی شده‌ای؟"* شاید فکر کنید خوب، خدا برای او فرشته ای فرستاد که یک قرص نان و یک کوزه آب بیاورد تا او بتواند این چهل روز تاب آورد. پس چرا خدا می‌پرسد *"این جا چه می‌کنی؟"*

خدا می‌دانست که ایلیا تصمیم به فرار گرفته است. وقتی کسی در قلب خود تصمیم به انجام کاری می‌گیرد، خدا اغلب به او اجازه می‌دهد آن کار را حتا هنگامی که کاملاً مطابق اراده ی او نیست، انجام دهد. خدا همین کار را با بلعام وقتی بالاق، پادشاه موآب از او خواست تا بیاید و اسراییل را لعنت کند، انجام داد. خدا به بلعام گفت نباید برود. اما بلعام پشت کرد و خدا برای بار دوم او را خطاب کرد، اما دید که قلب بلعام عوض شده است. پس به او گفت برود.

صبح روز بعد بلعام الاغ خود را زین کرد و آماده ی رفتن شد. کتاب مقدس می‌گوید: *"و غضب خدا به سبب رفتن او افروخته شد..."* (اعداد ۲۲ : ۲۲) و

فرشته ی خدا آمد تا او را بکشد.

چرا خدا به او گفت برود و پس از رفتن او غضبناک شد؟ خدا به او اجازه داد برود چون قلب او را می دانست. او می دانست بلعام به دنبال پول و افتخاری ست که بالاق به او پیشنهاد کرده بود و او آن را بیش تر از اطاعت خدا می خواست. وقتی فردی چنین چیزی را در قلب خود جای می دهد، خدا نمی خواهد او را متوقف سازد، حتی اگر مطابق اراده ی خداوند نباشد.

این همان شرایط ایلیاست. خدا می خواهد او برگشته و هم چنان که با انبیای بلع روبه رو شده بود، با ایزابل مواجه شود. نقشه ی خدا با بازگشت ایلیا بر کوه کرمل کامل می شد، اما ایلیا نمی خواست با ایزابل روبه رو شود. او می خواست از زیر فشاری که در آن قرار داشت، رها شود. پس خدا فرشته ای برای او فرستاد تا غذای سفرش را تأمین نماید. خدا منتظر ماند تا وقتی ایلیا به کوه حوریب رسید، با ترس و هراس او برخورد کند.

یکی پشت تمام این قضایا

کاری که خدا توسط ایلیا آغاز کرده بود، تا زمانی که او نتوانست با ایزابل مواجه شود، کامل نشد. ایزابل مشکل اصلی و بنیادین اسراییل بود. کتاب مقدس می گوید: "و کسی نبود مثل اخاب که خویشتن را برای به جا آوردن آن چه در نظر خداوند بد است، فروخت و زنش ایزابل او را اغوا نمود." (اول پادشاهان ۲۱: ۲۵) به یقین خدا با ایلیا بود که او نابود نشد، هم چنان که خداوند در کوه کرمل با او بود. اما او به وسیله ی تهدید ایزابل، مرعوب گشت و اقتدارش را از دست داد. عطا، وظیفه و کار او در درون اش خاموش شد و همه چیز مسکوت ماند.

اکنون به آن چه خدا پس از دوبار پرسیدن که او کجاست، به او گفت توجه نمایید:

"پس خداوند به او گفت: "روانه شده، به راه خود به بیابان دمشق برگرد. و چون

خطابای غیرفعال

برسی، حزائیل را به پادشاهی آرام مسح کن و بیهواین نمشی را به پادشاهی اسرائیل مسح نما و الیشع بن شافاط را که از آبل محوله است، مسح کن تا به جای تو نبی بشود. و واقع خواهد شد هر که از شمشیر حزائیل رهایی یابد، بیهو او را به قتل خواهد رسانید و هر که از شمشیر بیهو رهایی یابد، الیشع او را به قتل خواهر رسانید." (اول پادشاهان ۱۹: ۱۵-۱۷)

توجه کنید که خداوند به ایلیا گفت که الیشع مرا به عنوان نبی در آن مکان و بیهو را به پادشاهی بر اسرائیل مسح نماید. خداوند دو مرد دیگر داشت که از حضور ایزابل نگریخته بودند. آن ها کار او را به انجام می رسانیدند. کار ایلیا که شروع شده بود، با فرار او از تهدید ایزابل متوقف شد. به یاد بیاورید که ایزابل خشونت و شرارت خود را وقتی در اسرائیل رخنه می کرد، پشت نفوذ تحریک کننده ی خود مخفی می ساخت. اگر با نفوذ اشتباه یک رهبر برخورد نشود و آن را متوقف نسازیم، حتماً روزی اتفاق می افتد که خشونت و شرارت او گریبان کسانی که زیردست و زیرمسئولیت او هستند را خواهد گرفت. عیسا این اصل را به خوبی بیان می کند:

"به واقع هیچ کس نمی تواند به خانه مردی نیرومند درآید و اموال اش را غارت کند، مگر آن که نخست آن مرد را ببندد. پس از آن می تواند خانه او را غارت کند." (مرقس ۳: ۲۷)

مرد نیرومند، رهبر است. خانه، مایملک و قلمرو زیر نفوذ و تحت تکفل اوست. اموال او، میوه یا نتیجه ی تأثیر و نفوذ او هستند.

اکنون این تفسیر را از کلامی که عیسا گفت، با هم بخوانیم:

"هیچ کس نمی تواند به قلمرو رهبری نیرومند وارد شود و نتایج تأثیر او را غارت کند، مگر آن که ابتدا مانع کار رهبر شود و او را متوقف سازد، آن گاه قلمرو او را غارت خواهد کرد." (ترجمه ی تفسیری نویسنده از مرقس ۳: ۲۷)

شما می گوئید: "اما اخاب یک رهبر بود و ایلیا از او نمی ترسید." هم بله و

هم خیر! اخاب تنها عنوان یک رهبر را یدک می کشید ولی اقتدار خود را به همسرش سپرده بود. بنابراین در قلمرو روح او "مردی نیرومند" محسوب می شد که بر بت پرستی در اسرائیل حاکم بود. او مشوق و محرک پرستش بعل بود. تأثیر او بود که موجب شد تمام ملت اسرائیل به استثنای هفت هزار وفادار به خدا، از پرستش خدای واحد حقیقی دست بکشند. تا زمانی که ایلیا رودرروی او به مقابله نایستاد، نفوذ او باقی بود.

من این مطلب را بارها و بارها مشاهده کرده ام. چنین رهبرانی وجود دارند که تنها عنوان شبان یا رهبر را یدک می کشند اما به وسیله ی سواستفاده و تهدید دیگران - که معمولاً افرادی هستند که باید زیر نفوذ این رهبران باشند مانند همسر، همکاران، اعضای رسمی، شماسان، مشاوران و... - کنترل می شوند. این افراد پشت صحنه بدون دیده شدن با کنترل کسانی که تنها عنوان رهبر را دارند، نمایش را می چرخانند.

این مطلب در خانه ها نیز دیده می شود. والدین توسط فرزندان تهدید می شوند و شوهران توسط همسرانشان. آن ها دیگر سر خانه نیستند. برای یک رهبر داشتن مشاورانی در اطراف اش و بهره گیری از مشورت آن ها بسیار مهم است؛ چه در خانه و چه در خدمت. اما این مطلب که او باید اقتدارش را در خانه و در خدمت حفظ کند، بسیار مهم تر است چون تنها از این راه است که می تواند خانواده و افراد و خدمت اش را حفظ نماید و به آن ها از طریق عطایی که خدا به او می بخشد، خدمت کند.

اگر شما به خواندن آن چه که بر ایلیا پس از فرار برای نجات جان اش گذشت، ادامه دهید، خواهید دید که کار ایلیا شروع نشده، تباہ شد. اخاب به آزار مردم با خشونت ادامه داد. نفوذ ایزابل بر همسر و پادشاهی او، افزایش یافت. پرستش بعل احیا شد؛ با وجود آن که ایلیا در برابر انبیای بعل ایستاد و مردم قدرت خدای واحد حقیقی را دیدند. وقتی او از ایزابل گریخت، با این کار به واقع در تشویق مردم اسرائیل به بت پرستی، سهیم شد. اخاب مرد اما دو

پسرش که پس از او به سلطنت رسیدند، به هدایت قوم به سوی بت پرستی دامن زدند و آن را گسترش دادند. (اول پادشاهان ۲۲: ۵۱ و دوم پادشاهان ۹)

دو مردی که اقتدارشان را از دست ندادند

ایلیا از سرچشمه‌ی تمام این ناهنجاری‌ها، فساد و تباهی فرار کرد. به این دلیل خدا به او فرمان داد تا دو مرد را برای مواجه شدن و برخورد با این زن شریر مسح نماید. این بیهو بود که در نهایت ایزابل را کشت. (دوم پادشاهان ۹ : ۳۰ - ۳۷) زمانی که او سعی داشت بیهو را زیر کنترل خود درآورد، او تهدید ایزابل را رد کرد و نپذیرفت که زیر نفوذ و تهدید او قرار گیرد. زمانی که با او برخورد شد، حوزه‌ی نفوذ او نیز به طور کامل نابود گشت. بیهو و مردان اش پس از آن، تمام هفتاد پسر اخاب را کشتند. او تمام پرستندگان بعل را جمع کرد و آنان را از دم تیغ گذرانید. سپس به معبد بعل رفت و آن جا را به آتش کشید. مردان او تمثال بعل را شکستند و خانه‌ی او را به مزبله بدل کردند. اکنون به آن چه کتاب مقدس در مورد بیهو می‌گوید، نگاه کنید:

”پس بیهو اثر بعل را از اسرائیل نابود ساخت.“ (دوم پادشاهان ۱۰: ۲۸)

خدا به روشنی به ایلیا گفت: ”هر که از شمشیر بیهو رهایی یابد، ایسح او را به قتل خواهد رسانید.“ (اول پادشاهان ۹: ۱۷) این دو نفر کاری را که ایلیا برای آن فرستاده شده بود، به انجام رساندند. وقتی خدا به ایلیا گفت که ایسح را مسح کند تا ”نبی در مکان تو باشد“، به این علت بود که ایلیا جایگاه اقتدار خود را به واسطه‌ی تهدید و ترس واگذار کرده بود. بیهو و ایسح، اقتداری که خدا به ایشان بخشیده بود، به هیچ یک از اهل خانه‌ی اخاب واگذار نکردند، بنابراین عطا‌ی خدا غیرفعال و خاموش نشد و اسرائیل از پرستش بعل نجات یافتند.

وقتی ما مورد تهدید واقع شده و به هراس می‌افزیم، جایگاه اقتدار خود را از دست می‌دهیم. در نتیجه عطا‌ی خدا که برای خدمت و حفاظت داده شده،

تکس، ترس

خاموش و غیر فعال می‌گردد. ما در نهایت بی اختیار و غیرارادی کمک می‌کنیم تا یک فرد ما را تهدید کرده و به هراس بیاندازد.

نمونه‌های بسیاری از مردان خدا در عهد عتیق وجود دارد که وقتی در شرایط روبه روشن شدن با فشار قرار گرفتند، جازدند و عقب نشینی کردند. پولس رسول می‌نویسد: "این امور چون نمونه بر آنان واقع گردید و نوشته شد تا عبرتی باشد برای ما که در زمانی به سر می‌بریم که در آن غایت همه اعصار تحقق یافته است." (اول قرنتیان ۱۰: ۱۱)

و مجدداً در همین رابطه به رومیان می‌نویسد: "زیرا آن چه در گذشته نوشته شده است، برای تعلیم ما بوده تا با پایداری و آن دلگرمی که کتاب مقدس می‌بخشد، امید داشته باشیم." (رومیان ۱۵: ۴)

من در گذر این کتاب نمونه‌های بسیاری از عهد عتیق و عهد جدید را مورد بررسی قرار می‌دهم، زیرا ما مورد استفاده و کاربرد های عهد جدید را بدون مثال های عهد عتیق نمی‌توانیم به طور کامل درک نماییم. در باب بعدی خواهیم دید که چگونه ترس و تهدید کار خدا را می‌پوشاند؛ آن هم نه فقط در رهبران بلکه در بین کسانی که او به عنوان رهبر به آنان خدمت می‌کند.

وقتی فردی در هراس می افتد، بیش از
خدا به آن چه باعث ترس هایش
می شود، احترام می گذارد.

فلج شدن به وسیله ی ترس ها و تهدیدها

تهدیدها ما را در قلمرو روحانی فلج می سازند. این تهدیدها باعث می شوند آن چه را که می دانیم درست است، بی اعتبار بشماریم. آن ها باعث می شوند ما چیزهایی را بپذیریم و تحمل کنیم که در شرایطی متفاوت به یقین در برابر آن ها می ایستادیم. نمونه ای از این موضوع را می توان در داستان عیلی و پسرانش مشاهده نمود. پیش از آن که اسرائیل به یک حکومت و پادشاهی بدل شود، به وسیله ی داوران که خدا آن ها را در دورانی بحرانی و حساس در تاریخ قوم اسرائیل برانگیزانید، اداره می شد. بر طبق برخی از کتاب ها، عیلی پانزدهمین داور در اسرائیل بود. او نه تنها یک داور بود، بلکه کاهن اعظم نیز بود. او مدت چهل سال اسرائیل را داوری کرد. دو پسر او، حفنی و فینحاس نیز کاهن بودند. اکنون بیابید نگاهی به جو حاکم بر اسرائیل در دوران داوری عیلی بیاندازیم:

”در آن روزها کلام خداوند نادر بود و رویا مکشوف
نمی شد.“ (اول سموئیل ۳: ۱)

آن چه در این جا آمده، اشاره به شنیدن انجیل ندارد بلکه مقصود خود کلام خداست. چراکه اسرائیلیان در آن زمان تورات را داشتند. این آیه اشاره به الهام خدا برای روشن ساختن راه ها و نقشه هایش دارد. در آن زمان تنها خاطره ای دور از سخن گفتن خدا با مردم باقی مانده بود. نویسنده ی کتاب اکنون ساکت بود. صدای او به ندرت شنیده می شد.

اما چرا خدا تا به این حد ساکت بود؟ ما جواب را در باب ۲ پیدا می کنیم:

“و عیلی بسیار سالخورده شده بود، و هر چه پسران اش با تمامی اسرائیل عمل می نمودند، می شنید و این که چگونه با زنانی که نزد در خیمه ی اجتماع خدمت می کردند، می خوابیدند.” (اول سموئیل ۲: ۲۲)

حفنی و نیناس، پسران ایلی، شرور بودند. نه فقط با زنان اسرائیل زنا می کردند، بلکه این عمل را به شکلی گستاخانه و عیان با زنانی که به خدمت به خیمه ی اجتماع می آمدند، جایی که خدا در آن سکونت داشت، انجام می دادند. ترس آنان از خداوند کجا رفته بود؟

شرارت فرزندان عیلی تنها به گناه جنسی محدود نمی شد. آنان به زور گوشت قربانی اهدایی مردم را می ربودند. این عمل آنان خلاف شریعت بود، این دزدی از پرستندگان و خدا بود که گوشت به آنان تعلق داشت. این عمل باعث می شد که قوم اسرائیل اهدا کردن به خداوند را خوار و حقیر بشمارند. حفنی و فینحاس برای مردم اسرائیل گرفتاری و سدی شده بودند. رفتار آنان باعث می شد مردم از آن چه به خدا تعلق داشت، متنفر شوند. عیلی از آن چه فرزندان اش انجام می دادند، آگاه بود با این وجود آنان را از کهنات کنار نمی گذاشت و تنها به توبیخی ضعیف بسنده کرد:

“چرا چنین کارها می کنید زیرا که اعمال بد شما را از تمامی این قوم می شنوم. چنین مکنید ای پسرانم، زیرا خبری که می شنوم خوب نیست. شما باعث عصیان قوم خداوند می باشید.” (اول سموئیل ۲: ۲۳-۲۴)

فرزندان او شایسته ی توبیخی بسیار سخت تر از این تأدیب ملایم بودند.

فصل ششم به وسیله ی زکریا و هدیها

آنان باید از جایگاهشان به عنوان کاهن برکنار و از هیکل بیرون رانده می شدند، تا زمانی که قلباً توبه می کردند و بازمی گشتند.

یکی از انبیای خداوند نزد عیسی آمد و به او گفت: "پس چرا قربانی ها و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پایمال می کنید و پسران خود را زیاده از من محترم می داری، تا خویشتن را از نیکوترین جمیع هدایای قوم من، اسرائیل فربه سازی؟ بنابراین بیهوه، خدای اسرائیل می گوید: البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا به ابد سلوک خواهند نمود. لکن الان خداوند می گوید: حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد." (اول سموئیل ۲ : ۲۹-۳۰)

تکریم به معنای "حرمت داشتن، ارزش نهادن، احترام گذاشتن و توجه کردن" است. زمانی که عیسی از تنبیه و تأدیب فرزندان خود سر باز می زند، نشان می دهد که برای فرزندان خود احترام و توجهی به مراتب بیش تر از خداوند قائل است. هراس و تهدید باعث می شود ما به شخصی که باعث ترس ماست، احترام و حرمت بیش تری نسبت به خداوند قایل گردیم. چه با آگاهی و چه بدون آن، او خود را تسلیم آن چه که او را تهدید می کرد و به هراس می انداخت، نمود. اگر عیسی دچار هراس نشده بود، برخورد او با فرزندان اش متفاوت تر می بود.

بعدها خدا با سموئیل در مورد عیسی سخن گفت: "زیرا که به او خبر دادم که من بر خانه او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که می داند، چون که پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود." (اول سموئیل ۳ : ۱۳)

کلام خدا کمیاب شده بود و شرارت به شکلی عنان گسیخته و بی حد غالب گشته بود، زیرا داور و کاهن اعظم از پسرانش می ترسید! او جایگاه اقتدار خود را از دست داده بود، و توانایی او برای داوری درست و خدمت به قوم اسرائیل از

او دور شده بود. هدف خدا بازداشته شده بود! آن هنگام که فساد و گمراهی در اسرائیل مسلط می گشت، دشمنان آن از هر سو قدرتمند تر می شدند. وقتی رهبران اقتدارشان را به دیگری واگذار می کنند و آن را از دست می دهند، تمام کسانی که زیر حفاظت آنان قرار دارند، آسیب می بینند.

آیا این صدا آشناست؟

جای تأسف است اما بسیاری از پدران به وسیله ی فرزندان نشان تهدید و مرعوب می شوند. هنگامی که شبان جوانی بودم، یأس و ناامیدی در خانواده های مسیحی را می دیدم که به کمک نیاز داشتند. من نوجوانانی را دیدم که والدین شان را خوار می شمردند. آن ها با پدر و مادرشان بدون هیچ ادب و احترامی حرف می زدند. این شیوه ی زندگی نشان می داد که والدینشان آنان را عصبانی کرده اند. من ناچار بودم این جوانان را درست جلوی والدینشان تأدیب نمایم، چون پدران و مادرانشان از تأدیب آن ها می ترسیدند و برایشان مشکل آفرین بود. درخانه ی این گروه، بی نظمی و آشوب حکومت می کرد. والدین اقتدارشان را به فرزندان نشان وانهاده بودند و عطا یا قدرت خدا به والدین برای برقراری نظم در خانه و تربیت فرزندان نیکو، دیده نمی شد.

این مشکل تنها محدود به خانه های ما نمی شود بلکه در کلیسا نیز همین بحران را شاهد هستیم. من در صدها کلیسا بوده ام و رهبرانی را دیده ام که توسط اعضایشان تهدید می شدند و از آنان بیم داشتند. اوضاع و جو حاکم بر چنین کلیساهایی بی شباهت به اسرائیل عصر عیسی نیست؛ کلام خدا نایاب است!

این رهبران جایگاه اقتدارشان را از دست داده اند و قدرت خدا ساکت و غیرفعال است. شبانان در تمام جلسات، موعظه می کنند و در کلیساهایشان دعا و پرستش وجود دارد اما دریغ از یک لحظه حضور خدا!

خادمان دیگر، با دقت پیغام های خود را آماده می کنند تا مبدا کسی را

فلم سربا به وسيله ی زنگ ها و نهدرها

بلغزانند و با مخالفت و ناطاعتی روبه رو شوند، یا از سوی دیگر شروع به قیل و قال و فریاد زدن های بی اثر می کنند و گوسفندان را می زنند تا بر ترس خود سرپوش گذارند. اما در آن ها هیچ اثری از حضور روح القدس نمی باشد و کلام شان فاقد حیات روحانی است.

کمبود، توصیف کتاب مقدس از حضور خداست. آن ها ممکن است تظاهر به زنده بودن کنند اما حضور خدا را بر نمی تابند و اجازه نمی دهند کلام او آزادانه مانند نهر آب حیات، جاری شود.

کلیسای مرده های متحرک

در سال ۱۹۹۰ در کلیسای تمام انجیلی موعظه می کردم. اعضای آن کلیسا فکرمی کردند کلیسایی زنده اند و با خدا راه می روند. زمانی که در صبح یک شنبه در کلیسا موعظه می کردم، حس کردم انگار کلمات ام با شدت به سمت صورت ام پرتاب می کردند؛ مثل این بود که من در برابر یک دیوار آجری موعظه می کنم. جو نامناسب و پر از عصیانی بود. من قادر نبودم این شرایط را درک کنم. شبان و همسرش از شیرین ترین افرادی بودند که تا آن روز با آن ها ملاقات کرده بودم، پسر آن ها رهبر دعا و پرستش بود و فرد با ارزشی محسوب می شد. من سردرگم بودم تا زمانی که بعد از جلسه برای صرف ناهار با آن ها همراه شدم. شبان گفت: "جان، مسأله ای وجود دارد که برای حل آن به کمک تو نیاز دارم. زوجی در کلیسای ما وجود دارد که از هم جدا شدند. اما به آمدن به کلیسا ادامه می دادند و در دوسوی مختلف کلیسا می نشستند. مرد که یکی از انتظارات کلیسای ماست، با زن جوانی در کلیسا آشنا شده و شروع به دیدار یکدیگر کردند. پس از مدتی زن خانه ی خود را ترک کرد تا با او زندگی کند. اکنون آن ها با هم زندگی می کنند. من چه کار باید بکنم؟" من باور نمی کردم که شبان به پرسیدن چنین سوالی نیاز داشته باشد. حیران از او پرسیدم: "مقصودت این است که هنوز او را از کلیسا بیرون

نکرده ای؟! ”

او جواب داد: ”نه، ولی به او گفتم که حق ندارد جزو انتظامات باشد.“
 ناچار شدم یک ساعت برای شبان و همسرش موعظه کنم. برای آن ها از چگونگی برخورد پولس رسول با رهبران کلیسای قرنتس مثال آوردم؛ از مردی که در آن کلیسا به طور علنی به زندگی غیر اخلاقی ادامه می داد. پولس رسول آن رهبران را توبیخ کرد: ”و شما افتخار می کنید! آیا نمی بایست ماتم گیرید و کسی را که چنین کرده از میان خود برانید؟“ (اول قرنتیان ۵: ۲) پولس به آن ها گفت که آن مرد را باید از کلیسا اخراج کنند و علت را این چنین توضیح می دهد: ”افتخار شما به هیچ روی صحیح نیست. آیا نمی دانید اندکی خمیرمایه می تواند تمام خمیرمایه را ورآورد؟“ (اول قرنتیان ۵: ۶)

ویژگی خمیرمایه این است که در تمام خمیری که برای پخت نان آماده می شود، نفوذ می کند و باعث می شود کل نان در هنگام پخت ورآید. پولس گناهان آشکار و تعمدی را در کلیساهای ما با خمیرمایه در نان مقایسه می کند. به شبان هشدار دادم که: ”شما با این کار اجازه می دهید که گناه در تمام کلیسای شما پخش شود. خدا شما را برای تأثیری که بر دیگر گوسفندان می گذارید، پاسخ گو خواهد کرد و شما را مسئول می شمرد.“ هم چنین ادامه دادم: ”یک شبان نه تنها باید گوسفندان را غذا دهد بلکه باید از آنان به خوبی محافظت کند. شما به خوبی به آن ها غذا می دهید اما به دلیل ترس از مواجهه، از محافظت آنان ناتوانید. اما باید بدانید که هر دوی این مسایل مهم هستند. شما باید به شکلی محکم و جدی در عین حال با محبت با این مرد برخورد کنید، اگر او فوراً توبه نکرد، باید او را از کلیسا اخراج کنید.“ اگر ما به گوسفندان غذا ندهیم، آن ها دچار گرسنگی می شوند اما اگر از آن ها حفاظت نکنیم، بلعیده می شوند.

شبان و همسرش مانند گج، سفید شده بودند. همسر شبان گفت: ”من نمی دانستم که در خدمت چنین چیزی هم وجود دارد. تنها چیزی که من

فلم سُرہ بہ وسیلہ ی نرنک ها و نهدرہا

می دانستم، محبت به مردم بود."

من جواب دادم: "این یک محبت بی دردسر است، اگر از این مردم حفاظت نکنید نه محبت حقیقی!"

آن ها اجازه داده بودند تا به وسیله ی بعضی از اعضای کلیسایشان تهدید و مرعوب شوند. آن ها به تدریج خود را باز کردند و مسایل دیگری را نیز مطرح نمودند. در گروه پرستش، عده ای از نوازنده ها بودند که کاملاً بی ادب و گستاخ بودند. به آن ها در مورد احساس بی اثر بودن خودم در طول جلسه، توضیح دادم و گفتم که الان علت آن را می دانم.

همان شب در طول مؤعظه ی من، مردی حرف مرا قطع کرد تا پیغامی را به زبان ها اعلام نماید. من او را متوقف ساختم و توضیح دادم که خدا حرف خودش را قطع نمی کند و موجب بی نظمی نمی شود. مرد متوجه شد و سکوت کرد، اما وقتی او چنین کرد، نوازنده ی گیتار بیس بلند شد و با فریاد مرا خطاب کرد: "من بیش تر از این تحمل شنیدن مؤعظه ی کسی را ندارم که به روح القدس اجازه ی جاری شدن را نمی دهد. من از این جا می روم!"

او با خشم همسرش را بلند کرد و سر نوازنده ی بیس فریاد زد که با او همراه شود. نوازنده ی بیس، همسرش و یک نفر دیگر با خشم جلسه را ترک کردند. جو و فضای جلسه مملو از ناآرامی و تشویش شده بود و جماعت بهت زده شده بودند.

من فوراً از روح القدس پرسیدم که چه کار باید بکنم؟ او گفت: "به آنان درباره ی اقتدار تعلیم بده!" در طی زمانی که من صحبت می کردم، آرامش خدا بر کلیسا قرار گرفت؛ چون فرمان او جاری شده بود. وقتی صحبت من تمام شد، خدا فرمان داد: "حال به مردی که او را متوقف ساختی، بگو به زبان ها صحبت کند و خود ترجمه نماید."

با اندکی تردید رو به آن مرد کردم و گفتم: "آقا! اگر مایلید من ایمان دارم که خدا می خواهد اکنون پیغامی به شما بدهد."

او شروع به صحبت به زبان ها نمود و آن را ترجمه کرد. پیغام این گونه شروع شد: "خداوند این چنین می گوید، من انبوهی از گناهان را در این کلیسا دیده ام. من به خادم ام تنها بخشی از آن را نشان دادم. کلام او را گوش گیرید چرا که کلام من است."

من شروع کردم به گریستن برای گناه و عصیانی که بر این کلیسا حکم می راند. شبان درمانده شده بود. گناه فراوان بود، زیرا رهبران به وسیله ی کسانی که خدا می خواست از آنان مراقبت شود، مرعوب شده بودند. من پس از شنیدن این خبر که شبان با مرد و زن جوانی که با هم زندگی می کردند، برخورد نموده خوشحال شدم. آن ها هر دو توبه کرده و فوراً از هم جدا شده بودند.

شبانی که به وسیله ی شورای کلیسای خودش تهدید شد

من در کلیسایی که جلسات آن از یک شنبه صبح شروع و تا چهارشنبه شب ادامه داشت، مؤظه می کردم.

ما جلسات فوق العاده ای داشتیم؛ همراه با توبه ها، شفاها و آزاد شدن ها! کلیسا در مسیر رشد مالی و تعداد اعضا پیش می رفت. اما سه شنبه عصر پیش از جلسه، شبان ناگهان شروع به گریستن کرد. از او پرسیدم: "مشکلی پیش آمده؟"

"جان من به تو حسادت نمی کنم، اما نمی فهمم چرا هرگز کار خدا را نمی بینم. من از روح القدس پرشده ام اما هیچ وقت هیچ یک از عطایای روح در جلسات من کارنکرده است. هیچ فردی شفا نیافته و آزاد نشده است و همه چیز مشکل به نظر می رسد."

من سوالاتی از او پرسیدم که برایم آشکار کرد که در هیأت شبانی او زوجی وجود دارد که خیلی پیش تر از او، از روح القدس پرشده اند. به همین دلیل آن ها هستند که به او می گویند که در کلیسا چه بکند و چه نکند! توضیح

فلم شریک به وسیله ی زکریا و نهدیرها

دادم که "تو به وسیله ی شورای خودت، مرعوب و تهدید شده ای. تو نیاز داری که به اقتداری که خدا به تو بخشیده است، بازگردی و به آنان بگویی تو شبان هستی نه آن ها!"

روز بعد او با آن ها صحبت کرد. آن زوج دچار رنجش شدند و ناگهان کلیسا را ترک کردند. جلسات گسترش می یافت و در آخرین شب، گروهی از مردم برای دعا جلو آمدند اما خدا به من گفت: "تو نیستی که برای مردم دعا می کنی، شبان این کار را خواهد کرد."

من به شبان نگاه کردم و قدرت خدا را که بر او قرار گرفته بود، دیدم. به او گفتم: "خدا می خواهد که شما برای مردم دعا کنید."

او شروع به حرکت در میان جماعت نمود. او فقط آن ها را لمس می کرد و آن ها به قدرت خداوند می افتادند. افرادی نیز بودند که پیش از آن که او آن ها را لمس کند، می افتادند. حضور و قدرت خدا چنان قوی بود که همه را زیر تأثیر قرار داده بود.

دختری که زیر تسلط ارواح شریر قرارداشت، به شکل پرجلالی آزاد شد. در طی آن لحظات تمام کسانی که روی زمین افتاده بودند، توسط روح القدس لمس شدند. شبان برگشت و نگاهی به من کرد و خود به زمین افتاد. نیم ساعت بعد، دو مرد او را از زمین بلند کردند. کلیسا هرگز چنین چیزی را ندیده بود. قدرت خدا در شبان غیرفعال شده بود، زیرا او می ترسید. نتیجه این بود که حضور خدا در آن کلیسا کمیاب بود. پس از شکستن قدرت ترس و تهدید، عطای خدا آزاد شده بود.

همان داستان در موقعیتی دیگر

من شاهد چنین حقایق مسلمی در بسیاری از کلیساها بوده ام؛ هم چنان که در زندگی فردی بسیاری از افراد نیز با آن برخورد کرده ام. من در کلیسایی خارج از کشور خدمت می کردم و آشکارا می دیدم که

شکستن ترس

شبان و رهبران کلیسا به اشکال مختلف درگیر ترس و تهدیدها بودند. تمام طول هفته مؤعظه می کردم و آن ها را تشویق می کردم تا در روح قوی بمانند و به سوی آن مکان بلندی که به آن خوانده شده اند، گام بردارند. چهارماه پس از رفتن من، کلیسا سه برابر رشد کرد. آن ها کلیسای چهارصد نفره ی خود را به ساختمانی دوهزار نفره تغییر دادند. وقتی من بعدها به آن کشور بازگشتم، شبان به من گفت که او و کلیسایش هرگز قبل از شکستن ترس ها و تهدیدها، چنین چیزی را ندیده بودند.

من برای خدمت، سه روزی به آتلانتا رفته بودم. در شب آخر مؤعظه ی خود را روی موضوع "شکستن ترس ها" متمرکز کردم. شبان به صورت باشکوهی از ترس ها و تهدیدهایش توسط اعضا، آزاد شد. او می گفت: "شما باید سریعاً برگردید و یک هفته ای را با ما بمانید."

بنابراین من سه هفته ی بعد، بازگشتم و ۹ جلسه را ترتیب دادم. قدرت خدا و حضورش چنان قوی بود که برخی از افراد، ساعت ها پس از نیمه شب می ماندند و حضور خدا در آن ها عمل می کرد. بسیاری از افراد ساعت ها بعد از نیمه شب با شبان تماس می گرفتند تا با شگفتی از آن چه انجام می شد، با او صحبت کنند، چراکه حضور و قدرت خدا هنوز آنان را لمس می کرد. آن ها تا آن روز کار خداوند را چنین قدرتمند ندیده بودند.

این کلیسا تجربه ی بیداری را در هر آخر هفته به مدت ۹ ماه داشت. شبان با من تماس می گرفت تا به من در رابطه با قدرت جلسات بگوید؛ چیزهای بزرگی که اعضایشان تا به آن روز مانند آن را ندیده بودند. کلیسای آن ها از چهارصد نفر به هفت صد نفر رشد کرد. او با من در ارتباط با مؤعظه ی آن شب ام درباره ی شکستن ترس ها و موقعیتی که در زندگی و خدمت او ایجاد کرده بود، صحبت کرد.

من در کلیسای دیگری به نام کلیسای "ایمان زنده" بودم. پرستش و دعا شما را به خواب می برد. شبان برخاست، اعلامی کرد و در مورد هدیه دادن

فلم سربا به وسيله ی زنگ ها و نهدرها

تعلیمی داد. هیچ چیزی ملال آورتر از مدتی نبود که نشسته بودم. بعد از جلسه، وقتی مشغول غذاخوردن بودیم، او تنها درباره ی فوتبال و مسایل غیرمهم صحبت کرد؛ لازم به گفتن نیست که ناهارخوردن ملال آوری بود! شب بعد خدا مرا واداشت تا درارتباط با شکستن ترس ها مؤعظه کنم. در میان مؤعظه شبان بر زمین افتاد و از ضعفی که در زندگی و خدمت اش جایز شمرده بود، توبه کرد. من می دانستم که خدا در زندگی او کار خواهد کرد اما درجه ی این تغییر را نفهمیده بودم. روز بعد او گفت: "جان، همسر من تنها یک ساعت خوابید و من اصلاً نخوابیدم!" او ادامه داد: "ما تمام شب گریستیم و توبه کردیم، سپس خندیدیم. دوباره همین سیکل ادامه یافت: توبه، گریه و سپس خنده!"

همان روز او نزد هیأت شبانی رفت و در حضور آن ها توبه کرد و از همه به خاطر نبودن آن چه خدا به عنوان یک رهبر او را فراخوانده بود، پوزش خواست. سرانجام تعدادی از اعضای رهبری وقتی فهمیدند که دیگر کنترلی بر او ندارند، کلیسا را ترک کردند. اما باقی مانده ی رهبران به او پیوستند و او را درمسیر رشدش حمایت کردند.

کلیسا و این مرد هرگز چیزی که اکنون هستند، نبودند. اکنون چهارسال از آن زمان می گذرد؛ دعا و پرستش زنده است. آن ها جلسات بیداری پیوسته ای را در گذر این دو سال اخیر تجربه کرده اند. وقتی شبان با من تماس گرفت، تمام آن چه گفت، درباره ی کار خدا و سخن گفتن از طریق او و آن چه در کلیسایش اتفاق می افتاد، بود. من چندین بار به آن کلیسا رفتم و هر بار جلسات بهتری شد. او بارها به من گفت که این پیغام نقطه عطفی در زندگی و خدمت او بود.

این مکاشفه نه تنها برای شبانان و رهبران اتفاق می افتد، بلکه به همان وسعت برای اعضا نیز واقع می شود. ما شهادت های بسیاری از افراد مختلف دریافت می کنیم که به واسطه ی شکستن بندهای ترس و تهدید در نقاط

مختلف زندگی شان آزاد شده اند.

زنی در یکی از جلساتی که من درباره ی شکستن ترس ها مؤعظه می کردم، حضور داشت. بعدها گفت که در جلسه از چنگال ترس و تهدیدها آزاد شده بود. چند شب بعد او و دخترش در مسیری که می رفتند، به زور اسلحه متوقف شدند. مهاجمان کیف زن را به زور گرفتند و سه مرد جوان آن دو را محاصره کردند. ناگهان جسارت زیادی در او به وجود آمد و به بلندترین حدی که می توانست شروع به صحبت به زبان ها نمود. مرد جوان با اسلحه او را تهدید کرد که "ساکت شو!" زن این کار را نکرد. مرد جوان چنان گیج شده بود که دختر جوان توانست بگریزد و به خانه برسد و به پلیس زنگ بزند. مرد گریخت و تنها کیف زن را دزدید.

روز بعد مردی مسیحی تصمیم گرفت پیاده از راهی که معمولاً از آن نمی رفت، به خانه ی مادرش برود. او کیف زن را در میان جنگل پیدا کرد و فوراً با او تماس گرفت. آن دو بسیار خوشحال شدند. فقط مقدار کمی پول نقد گم شده بود و تمام مدارک او هنوز در کیف اش بود.

او به همسرش گفت که ایمان دارد آن پیغام، شهادتی را به او بخشید که زندگی اش را نجات داده بود. در گذشته، او مرعوب تهدیدها می شد و به سادگی چنان در دام ترس می افتاد که قادر به مواجهه نبود. او از آزادی اش سرخوش و هیجان زده بود!

من تمام جلال را برای این شهادت ها به خدا می دهم. من نیز به وسیله ی ترس ها بسته شده بودم اما به واسطه ی فیض او من نیز اکنون آزادم. این حکمت و قدرت برای آزاد ساختن، از جانب او می آید.

ما ترس ها و تهدیدها و توانایی آن ها را برای مخفی کردن و ممانعت از جاری شدن قدرت و عطای خدا، شناختیم. با این وجود هدف ما نه تنها شناسایی تهدیدها و ترس ها، بلکه حرکت در جهت شکستن آن هاست!

جنگ روحانی مستلزم کمک روحانی است

روح ترس

به منظور آشکارشدن، درک و پرداختن به موضوع ترس و تهدید، باید به دو موضوع بپردازیم: نخستین موضوع این حقیقت است که ترس یا تهدید یک روح است و دوم این که از جانب خدا نمی باشد.

”زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس بلکه روح قوت و محبت و انضباط است.“ (دوم تیمونائوس ۱: ۷)

واژه ی یونانی برای روح در این بخش **pneuma** می باشد که همان لغتی است که برای روح القدس، روح انسان یا ارواح شریر به کار رفته است. ترس یک روش یا سرشت نمی باشد، بلکه یک روح است.

با توجه به این که ترس یا تهدید یک روح است، قادر نیستیم در سطح خواست و هوش خود با آن بجنگیم. استفاده از یک روش روان درمانی قادر نیست بر ترس و تهدیدهای درونی ما غالب آید. مقاومت یا جنگ روحانی نیازمند یک کمک روحانی است. باید روش مبارزه را در قلمرو روحانی مورد بررسی قرار دهیم.

این مطلب را در نظر بگیرید: چرا افرادی که با هوش هستند و از نظر فیزیکی قوی می باشند، درگیر ترس و تهدید هستند آن هم اغلب از فرد یا

چیزی که از نظر فکری یا جسمی از آن ها ضعیف تر است؟ شاید همه چیز خوب است، اما آن ها در ترسی دایمی زندگی می کنند؛ ترس از این که شرایط به سمت بدتر شدن پیش می رود. آن ها بخش مهمی از وقت و انرژی خود را صرف حفاظت از خود در برابر چیزی یا حادثه ای می کنند که امکان دارد هرگز واقع نشود. برای آن ها غیرممکن است تا از زمان حال خود لذت ببرند زیرا پیوسته از آینده شان وحشت دارند. هیچ راهی وجود ندارد، مهم نیست چه دلیلی برای آن ها بیاورید، آن ها بر ترس شان باقی می مانند. آن ها دارای روح ترس و جبن هستند، آن ها در جنگ فیزیکی ضعیف نیستند اما در جنگ روحانی ضعیف شده اند.

مورد بعدی شامل مردان و زنانی می شود که به نظر می رسد همواره راه خودشان را می روند و افراد موفق هستند. شهرت و قامت آن ها یا تحصیلات شان مهم و والا نیست. ممکن است صاحب هیچ اقتداری نباشند اما اطرافیان شان عقب نشینی کرده و تسلیم آن ها می شوند. چرا؟ بسیار ساده است. آنان به واسطه ی روح ترس دیگران را کنترل می کنند. آن ها یادگرفته اند که از ترس و تهدید به خوبی برای برتری شان سود جویند.

با مردی صبحانه می خوردم که صاحب یک شغل بسیار پردرآمد بود. او به من گفت که چگونه پیش از نجات زندگی می کرد و کارش را انجام می داد. او توضیح داد: "من می توانستم هر آن چه برای کارم به آن نیاز داشتم، به واسطه ی تهدید و ارباب مردم به دست آورم. من باور کرده بودم که این قدرت در من است و وقتی به مرکز شهر برای قدم زدن می رفتم، آن را بروز می دادم. من عاشق این حقیقت بودم که مردم از من می هراسند. هر آن چه را که می خواستم، حتا از انجمن شهر به دست می آوردم." او صاحب روح ترسانیدن و تهدید بود. رهبران شهر که دارای اقتدار بر او بودند، نیز نمی توانستند آن را در برابر او به کار برند.

روح زنی

یک روح کنترل کننده

ایلیا از قوم اسراییل - وقتی آن ها خود را به پرستش بعل سپردند - نمی هراسید. چه عملکرد عظیمی! یک مرد در برابر یک قوم!

او زمانی که توسط ۸۵ نبی دروغین بعل، به مبارزه طلبیده شد نیز نهراسید. چه پایداری بزرگی. یک نبی در برابر قریب هزار رهبر مذهبی! او تحت تاثیر خشم پادشاه اسراییل هم قرار نگرفت و به آن اهمیتی نداد. همه ی این کارها بسیار بزرگ تر و بیش تر از تمامی کارهایی است که دیگران ممکن است بتوانند به آن دست بزنند. با این وجود او اجازه داد یک زن او را تهدید کرده، به هراس بیاورد؛ تا به آن اندازه که بگریزد و خواهان مرگ باشد. پذیرفتنی نیست.

روان شناسان ممکن است بگویند او از زنان می ترسید اما این در بهترین حالت یک استدلال ضعیف و بی پایه است، زیرا اسراییل تنها شامل مردان نبود. خیر، این یک جنگ روحانی در یک پهنه ی وسیع بود که ملت، پادشاه و انبیای کذب در قیاس با آن ناچیز و ضعیف بودند. ایلیا در برابر ایزابیلی قرار گرفت که قوی بود و روح تهدید را در کنترل خود داشت؛ چیزی که انبیای بعل و پادشاه اخاب فاقد آن بودند.

بیاید آن چه را که کتاب مقدس درباره ی طبیعت و ماهیت این روح نشان می دهد، بررسی نماییم. این مورد را می توانیم در برخورد یهورام، پسر ایزابیل و ییهو مشاهده نماییم.

"و چون یهورام، ییهو را دید گفت: ای ییهو آیا سلامتی است؟ او جواب داد: چه سلامتی مادامی که زناکاری مادرت ایزابیل و جادوگری وی این قدر زیاد است؟" (دوم پادشاهان ۹: ۲۲)

واژه ی جادوگری را غلط تعبیر نکنید. تصویر اشتباه از زنی با یک زگیل بزرگ روی بینی اش که با یک جاروی بلند پرواز می کند و از وردهای جادویی و معجون های مختلف استفاده می کند، را از سرتان خارج کنید. یک فرد

هنگامی از جادوگری استفاده می کند که در پی کنترل کردن دیگران یا محیط اطراف اش باشد. بله، شکلی از جادوگری یا کنترل وجود دارد که ارواح شریر را به کار می گیرد. با این وجود جادوگری منحصر به این روش نیست. پولس کلیسای غلاطیه را توییح می کند، چرا که "ای غلاطیان نادان، چه کسی شما را افسون کرده است؟" (غلاطیان ۳ : ۱) این افسون به واسطه ی ورد یا معجون صورت نگرفته است. پولس این افسون را به معلم هایی منسوب می دارد که آن ها را به ناطاعتی از آن چه خدا به روشنی برایشان آشکار ساخته، ترغیب می کردند. این معلم ها به عدم جادویی واقف نبودند، بلکه دارای روح کنترل کردن دیگران بودند، تا به آن حد که بر کل کلیسا اثرگذارده بودند.

ایزابل دارای چنان روح رعب انگیزی و تهدیدگری قوی ای بود که کل اسرائیل، پادشاه و رهبران را به دنبال خود کشانده بود. حتا ایلیا تسلیم آن روح شد و گریخت. زمانی که شما اجازه دهید ترس وارد قلبتان شود، در همین نقطه است که چیزهای زیادی را از دست خواهید داد، مانند: آرامش، امید اطمینان، صبر، استقامت، شجاعت و امنیت. همه ی این لیست جای خود را به ترس خواهند داد.

من شاهد بودم هنگامی که مردم تلاش می کردند خود را از عذاب ترس با کمک مثبت اندیشی، برهانند. اما آن ها نمی توانند بگریزند چرا که آن ها با نتایج ترس می جنگند نه با اصل آن. شما می توانید میوه های یک درخت را بکنید ولی میوه ها دوباره بازمی گردند و رشد خواهند کرد. درخت تا زمانی که ریشه اش سالم باشد، به میوه دادن ادامه خواهد داد. برای آن که قدرت ترس را بشکنیم، باید به جنگ روحی برویم که پشت آن ایستاده است.

روح کنترل و تهدید در کلیسا

در کلیساهای ما قلب هایی وجود دارند که در حضور خدا صادق نمی باشند. آن ها با ارباب رهبران، آنان را به راهی می کشانند که خود می خواهند. وقتی

روح نرگ

رهبران ضعیف هستند، آن‌ها هستند که کلیسا را می‌گردانند. هنگامی که من به کلیساهای مختلف سفر می‌کردم، اغلب با تهدید روبه‌رو می‌شدم و نمی‌دانم چرا با آن‌ها به جنگ می‌پرداختم و آن‌ها از کجا ناشی می‌شدند. دلیل: تهدید روحی است که از طریق هر کسی که خود را تسلیم آن نماید، بروز می‌کند؛ حتا از طریق ایمان داران! کتاب مقدس به ایمان داران اخطار می‌دهد به شریر فرصت ندهند. (افسیسیان ۴: ۲۷)

من چندین تجربه در این راستا را با شما در میان نهاده‌ام. ریسک بزرگی است که بخواهم برچسب‌هایی مانند مشکل روحی یا دیوزدگی را بر این مطلب بگذارم. دریافته‌ام که بسیاری از افراد برای هر مشکلی که در زندگی پیش می‌آید، رد پای شریر را جست و جو می‌کنند. اگر خود را محق بدانید که در هر مسأله‌ای شریر را سرزنش کنید، نمی‌توانید برای اعمال خود مسئولیت پذیر باشید. چنین چیزی تنها تمرکز شما را بیش‌تر بر شریر می‌گرداند تا بر عیسا. کتاب مقدس به ما تعلیم می‌دهد که نگاه خود را به عیسا بدوزیم نه بر شریران! او ایجادکننده و تکمیل‌کننده‌ی ایمان ماست. (عبرانیان ۱۲: ۲)

آن‌چه من درک کرده‌ام این است که ما باید با تمرکز بر عیسا زندگی کنیم و زمانی که شریر ما را از این راه منحرف ساخت، باید او را با کلام خدا نهیب دهیم و طلبیدن عیسا و پیروی از او را ادامه دهیم. هلولویا!

با این وجود برای شکستن اثرات ترس باید آن را بشناسیم و بدانیم روحی است که به واسطه‌ی نادیده گرفتن آن از بین نمی‌رود بلکه باید با آن رو به رو شد.

یک حمله

می‌خواهم در ارتباط با یکی از حوادث بسیاری که نشان می‌دهد ترس یک روح است، صحبت کنم. من در حال مؤعظه در یک مجموعه جلساتی بودم که در کلیسایی در منطقه‌ی "ساوث" برگزار می‌شد. جلسه‌ی اول، صبح

یک شنبه بود و بسیار قوی برگزار شد. مدت چند سال ما از نوار آن جلسه در سری کاست های خودمان استفاده می کردیم. پس از جلسه هیچ کس در مسیر تهدید یا کلامی که منفی باشد، حرفی نزد. در واقع افرادی که دور ما بودند، بسیار مثبت بودند. اما بعد از ظهر خود را در مسیر جنگ و سردرگمی دیدم. می دانستم موارد اشتباهی وجود دارد اما نمی دانستم از کجا سرچشمه می گیرد. من این علایم را هنگامی که ناچار به جنگ در برابر تهدیدهای وقیحانه و آشکار بودم، دریافته بودم. همان شب خداوند مرا هدایت کرد تا در مورد اقتدار در کلیسا مؤعظه نمایم.

پس از جلسه شبان مرا به دفترش کشاند. او گفت: "تو نمی دانی چه چیزی را در مؤعظه ی امشب هدف قرار دادی" او سعی داشت به من بگوید که یکی از زنان عضو کلیسا او را بعد از ظهر خطاب قرار داده بود که "کشیش! من می دانم که شما با آن چه این مرد مؤعظه می کند، موافق نیستید. او نسبت به مردم سخت گیر است. من می دانم که شما جلسات را بعد از امشب متوقف خواهید ساخت، چرا که شما مانند او نیستید. من امشب به جلسه نخواهم آمد، بلکه در خانه خواهم ماند و علیه این مرد دعا خواهم کرد."

حال می دانستم که تمام آن ضدیت ها از کجا ناشی می شد. از شبان پرسیدم آیا او را توبیخ کرده است؟ او مردی بسیار دل رحم و مهربان بود و به من گفت که این کار را نکرده است. او گفت که به آن زن گفته همه چیز را به دستان خداوند بسپارد. من می دانستم اگر شبان آن زن را توبیخ می کرد و با اقتدار در برابر او می ایستاد، من نیز بعد از ظهری متفاوت داشتم.

اگر ما رو در رو نشویم، چیزی تغییر نخواهد کرد. اگر روح نادیده گرفته شود، قوی تر می شود. ما هر دو از آن پیشامد درس گرفتیم. خداوند از این تجربه به من نشان داد که چگونه در روح اقتدار بایستم و در برابر روح تهدید سرخم نکنم.

خداوند را شکر می گویم برای روح القدس که آن چه را در جریان بود،

روح نرس

می دانست و مرا حتا زمانی که نمی دانستم چه باید بکنم، به مقابله با آن روح در مسیر مؤعظه کشانید. شبان می دانست و چشمان اش باز شده بود. آن جلسات ما را به جلسات قدرتمند دیگری در تمام طول آن سال رهنمون ساخت. من و شبان کلیسا، دوستان بسیار خوبی هستیم ومن هنوز گاهی به آن کلیسا می روم .

موردی دیگر از مواجهه با روح ترس و کنترل

زمانی دیگر از من خواسته شد تا در یک دوره ی درسی که حدود هزار نفر در آن شرکت کرده بودند، مؤعظه کنم. دو جلسه در طی روز و یک جلسه برای بعدازظهر در نظر گرفته شده بود. دو جلسه ی نخست بسیار قوی برگزار شد. با این وجود من در هر دو جلسه می توانستم یک جو مقاومت را احساس کنم. پس از اتمام جلسه ی دوم، تمام بعدازظهر در اتاق ام به جنگ روحانی با یأس و دلسردی گذراندم. می دانستم که این روح تهدید است که می خواهد مرا به کنترل خود درآورد. با این وجود کسی علیه من سخنی نگفته بود. اما من یاد گرفته بودم که در چنین مواقعی جنگ ما با جسم و جان نیست بلکه علیه ارواح شریر می باشد.

ایمان داران نیاز دارند تا بیاموزند در روح زندگی کنند. روح خدا آن چه را که باید در برابرش بایستید، برای شما آشکار می کند. ما بدون قوه ی تشخیص، تمرکز خود را بر اثرات ترس قرار می دهیم نه خود ترس!

اگر من آن چه را که با آن رو در رو بودم، تشخیص نمی دادم شروع می کردم به تردید و سوال کردن درباره ی این که چرا دچار فشار روحی شده ام؟! آیا باید به این جا می آمدم؟ چرا زن و فرزندان ام را ترک کرده ام تا به این جا بیایم؟ آیا من خواندگی خود را از دست داده ام؟ آیا باید سفرم را متوقف سازم؟ اگر من در این مسیر فکری ادامه دهم، دیگر برای خدمت مناسب نمی باشم و این همان چیزی است که روح تهدید، ارباب و کنترل

خواهان آن است. در چنین شرایطی تمرکز بر خودم خواهد بود نه بر آن چه خدا برای این مردم می خواهد.

تمام بعدازظهر را درجنگ بودم. هنگامی که مرا برای سرویس بعدازظهر به جلسه بردند، به مترجم گفتم که تمام بعدازظهر را در جنگ با ترس و تهدید گذراندم. مترجم من نیز گفت که: "من نیز همین وضع را داشتم." ما دریافتیم که هر دو با همان علایم جنگیده ایم. آن شب من درباره ی روح تهدید، مؤعظه کردم و بسیاری از آن آزاد شدند.

صبح روز بعد وقتی به سوی منبر می رفتم، هیچ مسحی وجود نداشت. به نظر می رسید که خدا سکوت کرده است. من روی محراب چند دقیقه ای ایستادم و منتظر ماندم تا کلامی از خدا بشنوم. من دعا می کردم و مردم نیز همچین، اما هنوز هیچ هدایتی یا نشانه ای از این که چه باید بکنیم، وجود نداشت. در عمق قلب ام می دانستم که در یک نبرد قرار گرفته ام. مجموعه ای از حملات را علیه خود دریافت کردم. می دانستم که باید کلماتی را که مستقیماً علیه من به کار می رفت، بشکنم. کلام خدا چنین می گوید:

"هر آلتی که به ضد تو ساخته شود، پیش نخواهد برد و هر زبانی که برای محاکمه به ضد تو برخیزد، تکذیب خواهی نمود. این است نصیب بندگان خداوند و عدالت ایشان از جانب من. خداوند می گوید." (اشعیا ۵۴: ۱۷)

شروع کردم به شکستن این حمله ی ترس و ارباب. شروع کردم به فرمان دادن به تمام کلماتی که علیه من و برای محکوم کردن من بود. به این نمی اندیشیدم که مردم چه فکر می کنند. یاد گرفته ام که بهترین کار جایی که روح سخن می گوید، گوش کردن به ندای قلب است.

فوراً کلام خدا بر من همانند یک ماشین جنگی قرار گرفت. مردم چنان از روح خدا پرشدند که شروع به خندیدن غیرقابل کنترل نمودند. حرکت روح خدا چنان قوی بود که هرگز مانند آن روز مؤعظه نکردم. گزارش ما نشان می داد که مردم تا ساعت ۳ بعدازظهر در سالن مانده بودند.

روح زنی

این یک پیروزی و فتح بزرگ بود و قلب من شادمان! اگر من با آن روح مواجه نمی شدم، هرگز چنین اتفاق بزرگی نمی افتاد.

بعدها از مترجم شنیدم که یک زن خادم در جلسات حضور داشت که وقتی برنامه ی جلسات تنظیم شد، او به سوی رهبر برنامه رفته و گفته بود: "چرا مردم باید در تمام جلسات دوره به سخنان جان بیور، گوش کنند. ما به خادمان دیگری برای مؤعظه نیاز داریم." او خواسته بود تا خودش نیز مؤعظه کند. من گزارش های غیرعادی دیگری نیز درباره ی این زن شنیده بودم. او از روش عملی غیرکتاب مقدسی برای خدمت رهایی استفاده می کرد، مانند استفاده از قطره ی چشم و مالیدن شراب بر پوست. هرگز کسی با او در این باره برخورد جدی نکرده بود. در حقیقت رهبر برنامه به او اجازه داده بود تا در طول جلسات در میان جماعت کوچکی کار خود را به عنوان یک خدمت انجام دهد.

با تأسف باید گفت که رهبران اغلب سازش و محافظه کاری را به جای برخورد و مواجهه انتخاب می کنند، زیرا فکر می کنند که ساده تر است. اما سازش هرگز آسان نیست بلکه پریهاست.

پس از جلسه با رهبر جلسه صحبت کردم از او پرسیدم آیا گزارشی که من درباره ی این زن شنیده ام، حقیقت دارد؟ او جواب مثبت داد. من نظر خود را در ارتباط با این که این زن حق نداشته پس از تعیین برنامه و مسیر خداوند برای سخن گوی جلسات، مخالفتی ابراز دارد، بیان کردم. به او گفتم که این حرکت زن، نشان می دهد که او قصد کنترل رهبر را دارد. (آن زن نه یک رهبر بود و نه عضوی از کلیسای آن ها)

از او پرسیدم: "چرا اجازه می دهید این زن در طول جلسات شما به خدمت پردازد؟"

او جواب داد: "جان، من به او گفته ام که حق ندارد از روش های عملی خود استفاده کند."

به او توضیح دادم: "تو می توانی او را از استفاده کردن از روش های غیر

کتاب مقدسی بازداری، اما روحی که پشت آن هاست هنوز در همان جا هست. شرایط قلب او تغییری نکرده است. به عنوان یک رهبر تو می خواستی باعث آرامش و صلح باشی، در نتیجه فردی را که دارای روح کنترل و تهدید است در مقام خدمت و اقتدار قرار دادی. چنین وضعی به آن روح تهدید مشروعیت بخشید تا علیه من و هر فرد دیگری که با آن چه او می خواست موافق نبود، بجنگد."

من برای کمک به او تا بتواند آن چه را اتفاق افتاده بود ببیند، یک نمونه از زندگی خودم را با او در میان گذاشتم. در دوران دانشجویی و کمک شبانی ام، یکی از شب ها ما جلسه ای پر شور و پر از دعا و پرستش را پشت سر گذاشته بودیم؛ اشک ها از صورتی بسیاری از جوانان جاری بود. آرامی و حضور خدا تمام اتاق را پر کرده بود. حدود چهل دقیقه در پرستش بودیم. همگی در لحظات سکوت به آرامی گریه می کردند. در همین لحظات ناگهان مردی جوان که تا به حال او را ندیده بودم، شروع به صحبت به زبانی ناشناخته نمود. وقتی او این کار را می کرد، پریشانی و حسی عجیب اتاق را فرا گرفت. سپس زنی جوان که تا به حال او را نیز ندیده بودم، شروع به ترجمه ای عجیب نمود. من چنان در لذت حضور خدا و پرستش و دعا غرق بودم که چیزی نگفتم، هر چند غافلگیر شده بودم.

وقتی آن زن حرفش را به پایان برد، جو محیط به کلی تغییر کرد. حضور خداوند از بین رفته بود. گمان کردم دیگر برای گفتن چیزی در این رابطه دیر شده است. همه چیز خراب شده بود. از همه خواستم تا بنشینند، اعلان خود را با صدایی ضعیف گفته و سپس شروع به موعظه کردم. هنگام موعظه با خود فکر می کردم چه می گویم؟ کجا می روم؟ پس آن پویایی و حیات چه شد؟ چرا چنین چیزی را می گویم؟ هیچ مسیحی برای موعظه در من وجود نداشت. حس می کردم چیزی بر ضد من در جنگ است. نمی فهمیدم چرا عطای خدا در من جاری نمی شود، پس از جماعت خواستم دعا کنند. خدا سخن گفت: "از تو

روح زنی

می خواهم با آن مرد و زن برخورد کنی!" با خود اندیشیدم که بیست دقیقه از آن زمان گذشته است، من نمی توانم چنین کاری بکنم. پس آن چه را خدا به من گفته بود، به کناری نهادم و با خود فکر کردم فقط باید کمی بیشتر دعا کنم، پس شروع به دعا کردیم. چند دقیقه بعد، در کمال ناامیدی و استیصال گفتم: "خداوندا چه باید بکنم؟" در روح باز شنیدم که: "من از تو می خواهم که با آن ها برخورد کنی." ولی اکنون زمان بیش تری گذشته بود، با خود اندیشیدم راهی نیست. کم کم جماعت با حالتی عجیب به من نگاه می کردند. ما حدود ده دقیقه ی دیگر هم دعا کردیم، اما باز چیزی عوض نشد. متأسفانه من آن جلسه را از دست دادم. آن شب با قلبی سنگین به خانه رفتم. من حتا نمی خواستم از خدا بپرسم چه اتفاقی افتاده بود. صبح روز بعد با سنگینی بیشتری در روح از خواب برخاستم و برای دعا بیرون رفتم. از خدا پرسیدم: "دیشب چه اتفاقی افتاد؟" خدا جواب داد: "جان، من به تو گفتم با آن زن و مرد برخورد کن. زمانی که من تو را در جایگاه رهبر یک گروه یا جلسه ای قرار می دهم، تو مسئول هستی تا بر آن جلسه اقتدار و قدرت داشته باشی. من در آن جلسه کاری نخواهم کرد، چرا که با اعتماد آن کار را به تو سپرده ام. زمانی که من آدم را در باغ عدن قرار دادم، به او گفتم که از آن حفاظت کند. هنگامی که شیطان برای تخریب آمد، اگر چه من نتیجه را نه تنها برای آدم که برای نسل بشر می دانستم، اما نیامدم و میوه را از دست او نگرفتم! آن چه را که داده ام، بازپس نمی گیرم. من مسئولیت آن کار را به او داده بودم. مرد و زنی که به تو گفتم تا با آن ها برخورد کنی، روح ناطاعتی داشتند. وقتی با آن ها برخورد نکردی، آن روح اجازه یافت تا جلسه را زیر کنترل خود درآورد. هنگامی که این اتفاق افتاد، روح من آن جا را ترک کرد، چون تو اقتدارت را واگذار کرده بودی."

فوراً توبه کردم و با خود پیمان بستم که هرگز اجازه ی تکرار چنین چیزی را ندهم.

وقتی این داستان را برای آن شبان خارجی تعریف کردم، او دریافت که به چه دلیلی باید با روح نامطیع آن زن خادم برخورد می کرد. صورت او از درک و حکمتی که خدا در قلب او نهاده بود، می درخشید. او را تشویق کردم: "به عنوان شبان این گروه تو تنها برای خوراک دادن آن ها برگزیده نشده ای، بلکه تا از آنان حفاظت کنی؛ حفاظت به مفهوم مواجهه و مقابله است."

از او پرسیدم: "آیا خود را در شرایطی دیده ای که مردم از تو چیزی را بخواهند و تو در قلب خود می دانی که باید نه بگویی، اما برای حفظ آرامش بله می گویی؟"

او پاسخ داد: "بله جان، من چنین کاری کرده ام." چند لحظه فکر کرد و با حالتی متفکر به من نگریست و گفت: "این ریا کاری است، این طور نیست؟" با او موافقت کردم و گفتم: "بله، درست می گویی. این ریاکاری یا سازش است که روح ترس و تهدید را مشتعل می کند."

او از روح ترسی که داشت، توبه کرد و فوراً با هر آن چه که موجب ترس و تهدید او می شد، با قدرت برخورد نمود. بار دیگر که او را دیدم، لبخندی بزرگ بر صورت اش نقش بسته بود که حکایت می کرد: "من آزادم!"

باید توجه کنید که این نمونه ها از مواجهه ای دشوار بوده و نمایانگر نهایت شرایط سخت هستند. من در صدها جلسه موعظه کرده ام و در آن ها نه تنها هیچ مقاومتی نبود، بلکه آزادی کامل وجود داشت. آزادی امری عادی ست، مقاومت موردی استثنایی! اما این ضرورت را حس می کنم تا برای منفعت شما مثال های متعددی را از مقاومت و تهدید با ذکر جزییات در این کتاب بیاورم. هرچند این نمونه ها تنها در رابطه با خدمت آورده شده اند، ولی تجربه ی عملی نشان می دهد که در ارتباط با همه ی بخش های زندگی می باشند. تهدید یک روح است و همان گونه که بیان شد باید با آن برخورد کرد. اگر ما تلاش کنیم جنگ روحانی را با سلاح جسمانی درآمیزیم، در بهترین حالت مأیوس خواهیم شد و در بدترین وضع، مجروح شده و شکست خواهیم خورد.

روح نرنی

”زیرا هر چند در این دنیا به سر می بریم، اما به روش دنیایی نمی جنگیم. چراکه اسلحه جنگ ما دنیایی نیست، بلکه به نیروی الهی قادر به انهدام دژهاست. ما استدلال ها و هر ادعای تکبرآمیز را که در برابر شناخت خدا قدعلم کند، ویران می کنیم و هر اندیشه ای را به اطاعت مسیح اسیر می سازیم.“ (دوم قرننیا ن ۱۰ : ۳-۵)

تهدید به جان ما حمله ور می شود. نمی توان آن را از راه روان شناسی یا مثبت اندیشی شکست داد. پیروزی ما علیه ترس و تهدیدها تنها به وسیله ی اسلحه ی روح و ایستادن بر کلام خدا به دست می آید. (افسیان ۶ : ۱۷)

در فصل بعدی خواهیم دید که چگونه ایستادن در برابر روح ترس، عطای الهی را در وجود شما مشتعل و بیدار می سازد.

بہمنس سوح

شکستن ترس

انسان به من چه می تواند کرد؟

برانگیختن عطایا

هدف تهدید، وادار کردن ما به واگذار کردن اقتدارمان است، تا به این واسطه عطا را در درون ما خاموش و غیرفعال سازد. در نتیجه ی این اتفاق، ما نیز در توانایی و قدرتی محدود که هر روز کاهش می یابد، به کار خود ادامه می دهیم. معمولاً این تغییر باعث می شود از یک تأثیرگذار به یک تأثیرپذیر بدل شویم. پس آگاه باشیم که ما آسیب پذیر هستیم.

بیدار کردن عطا

پس اگر تهدید، عطا را به خواب فروکشاند، چه چیز آن را بیدار خواهد ساخت؟ پاسخ: جسارت! تهدید، موجب می شود که فرد عقب بنشیند، در حالی که جسارت شما را به پیش فرامی خواند حتا در شرایطی که مخالفت و تقابل، رودررو باشد. چگونه تهدید یک فرد می تواند جسارت را متوقف سازد؟

”زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس بلکه روح قوت و محبت و

انضباط است.” (دوم تیموتائوس ۱: ۷)

جسارت ناشی از فضیلت های قوت، محبت و انضباط است. جسارت به خودی خود یک فضیلت محسوب نمی شود. ما افراد بسیاری را می شناسیم که بی حیا و جسورند. جسارت حقیقی از جانب خدا می آید و از فضایل نیکوی الاهی تغذیه می شود. جسارتی که از شخصیت خدا تغذیه می شود، باعث بیداری عطایا در زندگی ما می گردد.

برخی افراد هیچ فضیلتی در پشت جسارتشان ندارند. آنان می دانند چه چیزی را باید بگویند و زمانی که با مخالفت روبه رو می شوند، جسورانه و با اعتماد به نفس برخورد می کنند. اما قدرت آنان عمیق نمی باشد. جسارت ایشان نقابی بر روی غرور یا جهل آن هاست. ریشه ی این افراد سطحی است و در برخورد با یک توفان قوی، عریان و رسوا می شوند. وقتی هوا خوب است، شما قادر به دیدن عمق ریشه های یک درخت نیستید، اما در توفان شدید، عمق و قدرت یک ریشه آشکار می شود.

چه کسی قوی تر است؟

داود گفت: "خداوند ملجای جان من است، از که هراسان شوم؟" (مزمور ۲۷: ۱) داود بیان می کند که خداوند منبع قوت و قدرت است. با آگاهی از این که فردی بزرگ تر از خداوند وجود ندارد. او می تواند بدون ترس بیان کند که: "از هیچ کس نمی ترسم!"

او نه تنها جسورانه، جسارت خود را اعلام می کند، بلکه آن را به همین قدرت در زندگی اش نشان می دهد. داود می دانست که قدرت از خداست؛ زیرا خدا را می شناخت. این جسارت داود را قادر ساخت تا سرنوشت اش را با امانت به جلو برد و با عدالت حکومت کند. بیایید به سال های جوانی او نگاهی بیاندازیم.

داود هشتمین پسر یسا از اهالی بیت لحم بود. سه برادر بزرگ تر او در ارتش شائول پادشاه خدمت می کردند. فلسطینیان ارتش خود را علیه اسرائیل متحد ساخته بودند. هر روز قهرمان آنان، جلیات، سربازان اسرائیلی را به مبارزه می خواند: "برای خود شخصی برگزینید تا نزد من درآید. اگر او بتواند با من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما خواهیم شد، و اگر من بر او غالب آمده، او را بکشم، شما بندگان ما شده، ما را بندگی خواهید کرد." (اول سموئیل ۱۷: ۱-۹)

به طور عادی اسرائیلیان می بایست این گزینه را، گزینه ای مناسب برای

برائیکمن عطا یا

غلبه در جنگ در نظر می گرفتند. اما مشکل این جا بود که جلیات یک سرباز عادی نبود. بنابر گزارش ها و نوشته ها، قد او ۶ ذراع و یک وجب یا حدوداً ۳.۶ متر بود. با چنین قامتی، هیچ بسکتبالیستی هم به پای او نمی رسید. او نه تنها قوی هیکل و بزرگ بود، مبارزی دلاور و جنگاوری توانا هم بود. سرنیزه ی او به تنهایی ۷ کیلو وزن داشت. کلاخود او از جنس برنز بود و زره ای برنجین برتن داشت که وزن آن حدود ۵۷ کیلوگرم می شد. وزن مجموع زره، نیزه و سپر او به طور تقریبی بالغ بر ۹۱ کیلوگرم می شد که احتمالاً از وزن داود هم بیش تر بود. ضرورتی ندارد که بگوییم جلیات به قدر کافی ترساننده و رعب آور بود! کتاب مقدس می گوید: "و چون شائول و جمیع اسرائیلیان این سخنان فلسطینی را شنیدند، هراسان شده، بسیار بترسیدند." (اول سموئیل ۱۷: ۱۱) اما حال داود که مسئول مراقبت از گوسفندان بود، به وسیله ی پدرش فرستاده شده بود تا برای سه برادرش غذا ببرد و ببیند که آن ها چگونه می جنگند. وقتی او غذا را به مسئول تدارکات سپاه تحویل داد، دوید تا برادران اش را ملاقات نماید. در همان موقع جلیات برای چهاردهمین بار از سپاه فلسطینیان به سمت اسرائیلیان آمده و آنان را تهدید کرد.

داود از آن چه می دید بسیار شگفت زده شد، نه از قامت و اندازه ی جلیات، بلکه از واکنش برادران و مردان کشورش. "و جمیع مردان اسرائیل چون آن مرد را دیدند، از حضورش فرار کرده، بسیار ترسیدند." (اول سموئیل ۱۷: ۲۴) داود می بایست شگفت زده می شد، آیا آنان فراموش کرده بودند چه کسی در جبهه ی آنان است؟ جلیات آنان را به مبارزه نمی طلبید، بلکه خدا را به جنگ می طلبید!

پس داود با جسارت فریاد زد: "به شخصی که این فلسطینی را بکشد و ننگ را از اسرائیل بردارد، چه خواهد شد؟ زیرا این فلسطینی نامختون کیست که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورد؟" (اول سموئیل ۱۷: ۲۶)

جو گرفته ای درمواجهه وجود داشت. وقتی داود ترس برادران اش را

شکست زرتشت

آشکار کرد، آن ها خلع سلاح شده بودند. آنان حاضر نبودند بشنوند که برادر کوچک شان چنین چیزی را به آن ها بگوید. کار داود ضعف آنان را آشکار ساخت؛ ضعفی که تا آن لحظه با آن مواجه نشده بودند. آنان همگی سکوت کرده بودند، دلیل اش رسوایی ایشان بود. آنان شروع به ناسزا گفتن به داود کردند، چراکه می دانستند اگر او را بدنام و بی اعتبار نمایند، شاید بتوانند سرپوشی بر رسوایی خود بگذارند. برادر بزرگ تر که به وسیله ی جلیات تهدید شده بود، سعی کرد برادر کوچک تر خود را تهدید و مرعوب نماید.

” و چون با مردمان سخن می گفتند، برادر بزرگ اش الیاب شنید و خشم الیاب بر داود افروخته شده، گفت: برای چه این جا آمدی و آن گله قلیل را در بیابان نزد که گذاشتی؟ من تکبر و شرارت دل تو را می دانم زیرا برای دیدن جنگ آمده ای.“ (اول سموئیل ۱۷: ۲۸)

الیاب اکنون جسور بود، جسور به واسطه ی خشم. او به شخصیت داود حمله می کرد؛ نه به شکلی که اسرائیل با آن مواجه بود. وقتی کسی تهدید و مرعوب می شود، راهی برای فرار و کاستن و خلاص شدن از فشار وارده می جوید. اگر ضعیف است، عذرخواهی خواهد کرد. اگر قوی است، اغلب به کسانی که با او برخورد می کنند، حمله می کند؛ آن هم با روش انداختن گناه و تقصیر به گردن آن ها.

دقت کنید که الیاب به داود تهمت تکبر و شرارت را زد. زیرا الیاب تنها خودش را می دید و فکرمی کرد که داود نیز همانند اوست. اما داود چنین نبود؛ او مردی بود در پی قلب خداوند. او نه تنها مغرور نبود، بلکه در حضور خداوند فروتن نیز بود.

افرادی که دارای شخصیتی قوی هستند، از ترس و ارباب بهره می برند تا یک دروغ را به عنوان یک حقیقت معرفی نمایند. شما باید در روح بمانید تا بتوانید بر چنین حملاتی غالب آیید.

احتمالاً الیاب حسود بود. سموئیل داود را برای پادشاهی مسح کرده بود، در

حالی که الیاب بزرگ ترین فرزند بود. به نظرمی رسید او دارای ویژگی های یک رهبر بزرگ و دلیر باشد. حتا سموپیل به محض دیدن الیاب اندیشید که یقیناً خدا او را برای مسح برمی گزیند. اما خداوند از این راه درسی بزرگ به سموپیل داد.

”اما خداوند به سموپیل گفت: به چهره اش و بلندی قامت اش نظر منما زیرا او را رد کرده ام، چون که خداوند مثل انسان نمی نگرد، زیرا که انسان به ظاهر می نگرد و خداوند به دل می نگرد.“ (اول سموپیل ۱۶: ۷)

بنابراین قلب کدام یک مغرور بود؟ خداوند بر سموپیل آشکار ساخت که الیاب را بر اساس ظاهر و قامت اش برنگزید، او را به واسطه ی داشتن این ویژگی ها رد کرد. خداوند قلب را می آزماید. هنگامی که خداوند غرور را در قلب کسی می یابد، در برابر آن فرد می ایستد (بعقوب ۴: ۶) خداوند الیاب را رد کرد، چراکه او قلب اش را از غرور آکنده بود. بنابراین الیاب خود صاحب آن چیزهایی بود که به داود نسبت می داد؛ یعنی غرور!

معمولاً تهدید به شما تهمت می زند که شرارت هایی را در قلب خود مخفی ساخته اید و این همان شرارت هایی است که تهدید کننده معمولاً خود دارای آن هاست. کسانی که به ظاهر رفتاری خالصانه دارند، اما دارای قلبی ناخالص هستند، همواره به قلب خالص فردی دیگر حمله می کنند. تیموتائوس و قلب خالص او را به یادآورید که مورد تهدید واقع شد. من مطمئن ام که در کلیسای افسس، مردان و زنانی وجود داشتند که قلب شان مثل الیاب ناخالص و فاسد بود.

عیسای میسح پیوسته با تهدید روبه رو می شد. فریسیان و کاتبان ناپاک سعی می کردند او را بی اعتبار سازند تا در کلام او را گیراندازند. اگر می توانستند او را مرعوب سازند، قادر بودند او را کنترل نمایند. بنابراین می گفتند که او یک خائن، یک شکم باره، یک میگسار و فردی گناهکار که دارای روحی شریر است، می باشد. این صفاتی بود که بسیاری از آنان خود

دارای آن بودند. عیسا با رد کنترل آن ها، قلب هایشان را عریان می ساخت. چرا ناخالصی و ناپاکی تلاش می کند خالص و پاک را تهدید کند؟ برای تسکین خودشان، کم کردن بار محکومیت شان و نیز حفظ کنترل شان. اگر موفق شوند، هرگز قلب شان آزموده نخواهد شد و توبه نخواهند کرد. الیاب می دانست که با بی اعتبار کردن و حمله ی تهدیدی، داود را زیر نفوذ خود می آورد و جریان فشار را از او به سمت دیگری منحرف خواهد ساخت. جریان عوض شده بود. این داود بود که مورد حمله واقع می شد و برادر بزرگ اش بیش تر از او قوی بود. اگر داود آن چه را که برادر بزرگ اش از او می خواست، انجام نمی داد، بعدها در خانه با مشکلات فراوانی روبه رو می شد. معلوم نبود چند بار باید برای پشتیبانی از حقیقت بها می داد؟ آیا چیزی بدتر از این هم بود؟

این تنها فشارعلیه او نبود. همه پشت الیاب صف آرایی کردند. هیچ کدام از آنان نمی خواستند ترس شان توسط این بچه ی مزاحم آشکار شود. برای داود بهتر بود که عقب نشینی کند و روی حرف خود به هیچ وجه پافشاری ننمایند. این دقیقاً همان چیزی بود که الیاب و دیگران به عنوان تهدیدگر می خواستند. اما داود ماندن در کنار خدا را برگزید و ترس و تهدیدی که علیه او جریان داشت را شکست. او از الیاب پرسید: "الان چه کردم؟ آیا سببی نیست؟" (اول سمووییل ۱۷: ۲۹) در واقع می گفت آیا آن چه می گویم حقیقت ندارد؟ شجاعت شما کجاست؟ من نمی ترسم. این نشان می دهد که شما طی این چهل روز ترسیده اید که خدا باید کسی را بیابد که تهدید نمی شود و با این فلسطینی نامختون بجنگد. این دلیلی است که مرا این جا کشانده است.

سپس او را نزد پادشاه بردند. شائول که او نیز مرعوب جلیات شده بود، برای داود دلیل آورد: "تو نمی توانی به مقابل این فلسطینی بروی تا با وی جنگ نمایی، زیرا تو جوان هستی و او از جوانی اش مرد جنگی بوده است." (اول سمووییل ۱۷: ۳۳) این جمله همانند جمله ی برادرش گزنده نبود اما

هنوز حرفی تحقیر آمیز بود که به یک مرد جوان توسط پادشاهی مرعوب شده زده می شد. داود پاسخی متفاوت با آن چه به برادر بزرگ ترش داده بود، به پادشاه داد. او گفت:

“داود به شائول گفت: بنده ات گله پدر خود را می چرانید که شیر و خرسی آمده، بره ای از گله ربودند. و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهانیدم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته، او را زدم و کشتم. بنده ات هم شیر و هم خرس را کشت؛ و این فلسطینی نامختون مثل یکی از آن ها خواهد بود، چون که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورده است. و داود گفت: خداوند که مرا از چنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید. و شائول به داود گفت: برو و خداوند با تو باد.” (اول سموئیل ۱۷: ۳۴-۳۷)

او با برادر و سربازان دیگر تهاجمی و با جسارت برخورد کرد. با این وجود وقتی با پادشاه سخن می گفت، می دانست که پادشاه صاحب اقتدار براوست. او همانند پسری از پدرش، از پادشاه التماس نمود. او تجربه های خود را بیان کرد و خداوند را به عنوان حامی خود معرفی نمود و ایمان داشت که پادشاه به درستی خواهد دید. پاسخ گویی سنجیده ی او برای حل این مسأله، موجب آرامی پادشاه شد. اگر جنگ را می باختند، یک قوم به بردگی می رفت. داود می دانست که اگر او جنگ را پذیرفته، خدا قلب پادشاه را تبدیل خواهد کرد. مهم است که ما چنین روشی را در برخورد با قدرت ها پیش بگیریم. پس از صحبت داود، شائول به او اجازه داد تا برای جنگ برود: “برو و خداوند با تو باد.” داود زره ی شائول را رد کرد و خود را زیر حفاظت خدا قرارداد. او به جای سپر و نیزه، در یک دست چوب دستی اش را گرفت و در دست دیگر فلاخن اش را و پنج سنگ گرد و صیقل یافته را از رودخانه برداشت. وقتی فلسطینی به داود نزدیک شد، داود در بزرگ ترین چالش خود برای غلبه بر تهدید قرار گرفت. این لحظه ای بود که اگر او مرعوب می شد، نه تنها عطای خدا در او خاموش می شد بلکه بهایش، زندگی اش و اسارت قوم اش بود.

شکست زرتشت

” و فلسطینی نظرافکنده، داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا جوانی خوش رو و نیکومنظر بود. و فلسطینی به داود گفت: آیا من سگ هستم که با چوب دستی نزد من می آیی؟ و فلسطینی داود را به خدایان خود لعنت کرد. و فلسطینی به داود گفت: نزد من بیا تا گوشت تو را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.” (اول سموئیل ۱۷: ۴۲-۴۴)

جلیات سعی نمود داود را نه تنها با اندازه ی قامت اش، بلکه با کلمات اش تهدید و مرعوب نماید. پس از لعنت کردن داود، این غول، تصویری از آن چه با داود انجام می داد، برایش ترسیم کرد. او آشکارا بر داود برتری داشت، اما داود هرگز شک نکرد که منبع قدرت و پیروزی او کجاست:

”داود به فلسطینی گفت: تو با شمشیر و نیزه ومزراق نزد من می آیی، اما من به اسم یهوه صباوت، خدای لشکرهای اسرائیل که او را به ننگ آورده ای نزد تو می آیم. و خداوند امروز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد و تو را زده، سر تو را از تن ات جداخواهم کرد، و لاشه های لشکر فلسطینیان را امروز به مرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد تا تمامی زمین بدانند که در اسرائیل خدایی هست. و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند به شمشیر و نیزه خلاصی نمی دهد زیرا که جنگ از آن خداوند است و او شما را به دست ما خواهد داد.” (اول سموئیل ۱۷: ۴۵-۴۷)

داود با جسارت، اعتماد و ایمان اش را بر خدا آشکار ساخت. مردان اسرائیلی تنها آن مرد غول را می دیدند اما داود می دید که خدا چه اندازه بزرگ است! مردان اسرائیلی دیدند که داود به سوی دشمنان خدا یورش می آورد نه فقط در ادعا و حرف بلکه در عمل.

” و داود دست خود را به کیسه اش برد و سنگی از آن گرفته، از فلاخن انداخت و به پیشانی او فرورفت که بر روی خود بر زمین افتاد.” (اول سموئیل ۱۷: ۴۹)

جسارت داود مسری بود و امید اسرائیلی ها بازگشت. خدا طرف آن ها بود، در حالی که فلسطینیان، قهرمان شان را مرده می دیدند. اسرائیلی ها حمله

کردند و فلسطینیان را شکست دادند.

داود سه بار در این داستان با تهدید مواجه شد. نخستین بار برادران اش و سربازانی که سعی می کردند خودشان را با تحقیر کردن، تهمت زدن و ناسزاگفتن به او مواجه جلوه دهند. اگر او خود را تسلیم تهدید آن ها می کرد، باید از دنبال کردن آن چه خدا در قلب اش قرار داده بود، دست می کشید. او باید آن دوروبر می چرخید و به خانه بازمی گشت و طبعاً عطای خدا در او خاموش می شد. نتیجه نیز تفاوت بیش تری می کرد؛ آن غول توسط داود کشته نمی شد. او به آزار قوم، بیش تر ادامه می داد و خدا طبعاً فردی دیگر را پیدا می کرد تا کار او را انجام دهد.

بار دوم، او با تحقیری از جانب پادشاه مواجه شد. اگر داود عقب می نشست، عطای خدا خاموش می ماند. اما او تهدیدی را که به وسیله ی پادشاه علیه او بروز یافته بود، رد کرد. او احترام رهبر قوم اش را نگاه داشت اما پادشاه را راضی کرد تا به او برای رفتن به جنگ اجازه دهد.

سومین مرتبه، او با ترس از جانب آن غول فلسطینی مواجه شد. نه تنها اندازه ی او طبیعی به نظر نمی آمد، بلکه خیلی گستاخ و بی پروا هم بود. او سعی می کرد داود را دچار این حس کند که کوچک و بی اهمیت و ضعیف تر از یک حیوان است. اگر او زیر تهدید و ارعاب او سرخم می کرد، عطای خدا در او خاموش می ماند و نیز بهایی که باید می پرداخت، جان اش بود. داود به حدی به قدرت خداوند اعتماد و اطمینان داشت که می توانست جان اش را روی این مسأله بگذارد. این جسارت، عطای الاهی را در درون اش بیدار و مشتعل ساخت و او آن غول را که مدت چهل روز تمام لشکر را زیر آزار و فشار و تهدید قرار داده بود، شکست داد.

قدرت عهد جدید

رساله ی پولس به کلیسای قرنتس، جلال خدمت مرگ را (در عهد عتیق) با جلال خدمت روح (در عهد جدید) مقایسه می کند. (دوم قرنتیان ۳: ۷-۸ را

تکلمت زرتشت

ببینید) او دلیل می آورد که اگر قدرت قدیمی آن قدر پر جلال بود که فرزندان اسرائیل نمی توانستند پیوسته به چهره ی موسا نگاه کنند، اکنون قدرت خدمت جدید و عهد جدید بیش تر است.

پولس توضیح می دهد که "جدید" به این معناست که "اما این گنجینه را در ظرفی خاکی داریم تا آشکار باشد که این قدرت خارق العاده از خداست نه از ما" (دوم قرنتیان ۴: ۷) در این جا با مردی روبه رو هستیم که خدایش را می شناسد و درک کرده که این قدرت و قوت از خودش نمی باشد. پولس ادامه می دهد:

"اگر آن چه زوال می پذیرفت با جلال همراه بود، چقدر بیش تر آن چه باقی می ماند، با جلال همراه است. پس چون چنین اموری داریم، با شهادت کامل سخن می گوئیم." (دوم قرنتیان ۳: ۱۱-۱۲)

این قدرت موجب جسارت هم می شود. شما جسارت بزرگی در ایمان دارانی پیدا می کنید که به قدرت خودشان توکل و اعتماد نمی کنند. آنان به واسطه ی شرایط افراد یا شریر مرعوب نمی شوند، زیرا خدا با آن هاست. این وعده ای ست به ما که در عبرانیان ۱۳: ۵-۶ آمده است:

"زندگی شما بری از پول دوستی باشد و به آن چه دارید، قناعت کنید. زیرا خدا فرموده است: تو را هرگز و نخواهم گذاشت و هرگز فراموش نخواهم کرد. پس با اطمینان می گوئیم: خداوند یاور من است، پس نخواهم ترسید. انسان به من چه می تواند کرد؟"

ما باید با جسارت اعلام کنیم: "انسان به من چه می تواند کرد؟" این همانند جسارت و اطمینانی است که در دسترس هر ایمان داری قرار دارد. چرا باید ما را ایمان دار بخوانند، در حالی که هیچ ایمانی نداریم؟ به چه ایمان داریم؟ به خدا ایمان داریم! هیچ انسان یا شریبری قادر نیست یک ایمان دار حقیقی را مرعوب خود سازد. چرا؟ به خاطر عیسیای مسیح. هیچ نامی بلندتر از آن نیست و هیچ قدرتی بزرگ تر از آن نمی باشد. در کلام خدا

می خوانیم:

” و اینک شما را اقتدار می بخشم که ماران و عقرب ها و تمامی قدرت دشمن را پایمال کنید و هیچ چیز به شما آسیب نخواهد رسانید.“ (لوقا ۱۰: ۱۹)

از این آشکارتر و واضح تر هم می شود؟ او به قوم اش قدرت غلبه بر تمام آن چه دشمن دارد را داده است. ترساندن و ترس یک دشمن است. تهدید و ترس به دروغ به شما می گوید: من قدرت و اقتدار بیش تری بر تو دارم. بهتر است تسلیم شوی و آن چه را من می گویم، انجام دهی! اگر این کار را نکنید، باید بهای آن را هم بپردازید. اگر ما به این دروغ های تهدید و ارباب گوش فرادهیم، عطای خدا در درون ما روبه خاموشی خواهد گذاشت و در یک شرایط آزاردهنده زندگی خواهیم کرد. اما وقتی می دانیم کسی که به ما وعده داده، امین است، می توانیم در قدرت او که بالاتر از تمامی قدرت هاست، آرامی بیابیم و در برابر غول های بزرگ زندگی مان با جسارت رودر رو شویم.

آیا ایمان تان آن قدر پیچیده است که نمی توانید ایمان داشته باشید؟

درک این حقایق چندان هم سخت نیست. در حقیقت بسیار هم ساده است. انجیل حقیقی چندان هم پیچیده و بفرنج نیست. مردم به هدف نمی رسند، چون ایمان ندارند.

از خودتان سوال کنید و صادقانه جواب دهید: آیا اعتمادتان به آن چیزی است که خدا گفته یا در آن چیزی ست که دیده و تجربه کرده اید؟ اگر شما همه چیز را با آن چه در گذشته برایتان اتفاق افتاده است بسنجید، هرگز قادر نخواهید بود رشد کنید.

آیا شما ایمان تان را بر پایه ی آن چه که برای دیگران اتفاق افتاده، قرار می دهید؟ آیا پایه ی توکل شما بر اساس ایمان دیگران اندازه گیری می شود؟ اگر جواب شما به این سوالات مثبت است، پس باید عمیق تر بررسی کنید. آیا شما مسایل را به وسیله ی تشریح شکست های گذشته ی خودتان و

دیگران، بغرنج می سازید؟ ایمان پیچیده و بغرنج نمی تواند غول ها را بکشد. این ایمان ما را در سرزمین شگفتی اسیر می سازد؛ جایی که ما در آن سعی می کنیم توضیح دهیم چه چیزی را نمی توانیم تغییر دهیم و در هر حرکتی مردد هستیم.

چرا ما نمی توانیم ایمان دارانی باشیم که فقط ایمان دارند؟ چرا ما اجازه می دهیم عدم اطمینان مان، انجیل را پیچیده سازد؟

می خواهم چیزی را با شما در میان بگذارم که هرگز فراموش نخواهم کرد. سال ۱۹۸۰ بود و من دانشجویی بودم که در کارولینای شمالی زندگی می کردم. ساعت ۴ صبح با صدایی از خواب برخاستم که انگار صدای خود من بود: "کسی را می جویم که ایمان بیاورد!" این مطلب مرا شوکه کرد. تخت از عرق من خیس شده بود. می دانستم که خدا از راهی فراطبیعی و غیر معمول با من سخن گفته است. در همان وقت فکر کردم "چه قدر واضح و صریح!" چرا خدا به من چیزی عمیق و عظیم نداد؟ البته که من می دانم او می خواهد مردم ایمان بیاورند!

صبح روز بعد کلمات در سرم شناور بودند. مرتب این نجوا را می شنیدم که "کسی را می جویم که ایمان بیاورد!" وقتی دوباره به آن نجوا گوش دادم، دریافتم که خداوند مطلبی پیش پا افتاده به من نشان نداده است بلکه آن کلیدی اساسی در گام برداشتن با خداست.

سپس به بررسی و تعمق در کتاب مقدس پرداختم، هیچ چیز به اندازه ی بی ایمانی افراد، عیسا را متاثر و ناامید نساخت. وقتی شاگردان اش نتوانستند روح شری را از آن مرد جوان اخراج کنند، عیسا به تندی ایشان را توبیخ کرد.

"سپس عیسا در پاسخ گفت: ای نسل بی ایمان و منحرف تا به کی با شما باشم و تحمل تان کنم؟ او را نزد من آورید." (متا ۱۷: ۱۷)

چنین چیزی را می توانید به شاگردان تان بگویید؟ عیسا مانند بسیاری از رهبران امروزی، شخصیتی شل و نیم بند نداشت! او برای آن ها به وضوح آشکار ساخت که اگر ایمان نداشته باشند، عطای خدا در وجودشان خاموش

برائیکمن عطا یا

خواهد شد. او می خواست آن ها بدانند که او را متأثر ساخته اند. من هم چنین به آن چه موجب شادی عیسا شده بود، توجه کردم: کسی که بدون هیچ پرسشی ایمان داشت. یک افسر رومی به خاطر ایمان اش چنان مورد توجه عیسا قرار می گیرد که با هیچ فرد دیگری در اسرائیل قابل مقایسه نیست. او به عیسا گفت که لازم نیست حتا به خانه ی او قدم بگذارم، اگر تنها کلامی بگویم، بنده اش شفا خواهد یافت.

“عیسا چون سخنان او را شنید، به شگفت آمد و به کسانی که از پی اش می آمدند، گفت: آمین به شما می گویم، چنین ایمانی را حتا در اسرائیل هم ندیدم.” (متا ۸: ۱۰)

ما می خواهیم که عیسا به خانه های ما داخل شود، اما هنگامی که او در آن جاست، از او استنطاق می کنیم. ما ایمان مان را دشوار ساخته ایم. پس ایمان چیست؟ باور به خواست خدا برای انجام هرآن چه که گفته انجام خواهد داد. عیسا به ما گفت به ما قدرت و اقتدار می دهد تا به قدرت دشمن غلبه کنیم. همه ی ما لازم داریم تنها به او ایمان داشته باشیم و سپس در قدرت و اقتدار گام برداریم. نیاری نیست با پیچیده کردن ایمان با ترس و شک و ماندن در شکست های گذشته، گام برداریم. اگر چنین رفتار کنیم، جسارت مان را از دست خواهیم داد و قادر نخواهیم بود آن توانایی را که خدا به ما بخشیده است، به دست آوریم. در چنین شرایطی عطای الهی در ما خاموش خواهد شد.

پیش از آن که با جسارت از قایق مان به درون طوفان زندگی قدم بگذاریم، باید انگیزه ی قلب مان را بشناسیم، مبادا غرق شویم! بخش بعدی به شما تفاوت بین انگیزه ای که باعث ایستادن روی آب در میان طوفان می شود و انگیزه ای که موجب غرق شدن می گردد را نشان می دهد.

بسیار ساده است در دورانی که خدا آن چه
را که ما انتظارش را داریم، انجام می دهد،
خاطر جمع و مطمئن باشیم.

ریشه‌ی تهدید

زندگی کردن بدون ترس، هیچ ارتباطی با عملکرد بیرونی ما ندارد. افراد بسیاری را می‌شناسم که درگیر تهدیدها می‌باشند. در واقع اغلب اوقات شادی و سرزندگی آن‌ها صرفاً نقابی است برای مخفی کردن تهدیدی که در درون شان با آن در جنگ هستند. درون‌گرایی، تنها نشانه‌ی تهدید شدن نیست. برخی افراد هنگامی که ناآرام‌ترند، بیش‌تر حرف می‌زنند.

این که ما دچار ترس و تهدید شویم، هیچ ارتباطی با مسخ‌ی که داریم ندارد. من افرادی را می‌شناسم که در خدمت شان بسیار نیرومند بودند اما درگیر ترس و تهدید نیز بودند. هنگامی که مسخ خدا بر آن‌ها قرار گرفت، آنان بدون ترس بودند و ضعف شان در مسخ خداوند مخفی شده بود. اما وقتی پوشش و ردای مسخ کناررفت، تنها فردی با ترس و عدم ایمنی در جنگ باقی ماند. در تک‌تک شرایط، ترس آنان به‌طور شوک‌آوری آشکاری شد. می‌دانید چه‌طور من چنین چیزی را می‌دانم؟ چون خودم نیز یکی از این افراد بودم.

شما می‌توانید با جسارت، شجاعت، قدرت و حتا مسخ بیرون بروید اما هم چنان درگیر جنگ با ترس‌هایتان باشید. وقتی فشارها به اندازه‌ی کافی نیرومند می‌شوند، آن‌چه در درونتان است، آشکاری شود. داشتن روح ترس

هیچ ارتباطی با کمبود شخصیتی، قدرت جسمی یا مسح ما ندارد. بنابراین چه چیز افراد را در معرض ترس قرار می دهد؟

ظاهر در قیاس با حقیقت

در جواب می توان به شمعون پطرس نگاه کرد. او بدون ترس از ابراز عقیده اش بیرون می رفت. او جسور بود. با تمام این نموده ها می بینیم که پطرس دارای اراده ای قوی و بدون ترس بود. به نظر می رسد که هیچ چیز نمی تواند پطرس را بترساند و تهدید نماید، اما این طور نبود. ترس از مرگ موجب شد که او عیسا را سه بار انکار کند. بنابراین توانایی زندگی کردن و گام برداشتن بدون ترس و تهدید، نتیجه ی داشتن یک شخصیت قوی و نیرومند نیست. به همین دلیل پطرس برای انکار عیسا کم تر از بقیه مناسب نیست و چون شخصیتی قوی داشت، برای ماندن در ایمان بیش تر از دیگران تجهیز نشده بود. بعضی ها مایل اند شمعون پطرس را رد کنند. آن ها می گویند وقتی زمان عمل فرارسید، او مثل یک جوجه شد. در جواب به این گروه می گویم: چه تعداد جوجه می شناسید که با شجاعت در برابر یک لشکر کامل بایستد و به آن ها حمله کند؟ پطرس با شجاعت چنین کاری کرد! یوحنا ۱۸: ۳ و ۱۰ چنین گزارش می دهد: "پس یهودا گروهی از سربازان و نیز مأموران سران کاهنان و فریسیان را برگرفته، به آن جا آمد. ایشان با چراغ و مشعل و سلاح به آن جا رسیدند." (آیه ۳) "آن گاه شمعون پطرس شمشیری را که داشت، برکشید و ضربتی بر خادم کاهن اعظم زد و گوش راست اش را برید. نام آن خادم مالخوس بود." (آیه ۱۰)

شجاعتی در پیش رو

برای جواب بیابیم به زمان پیش از آن بعد از ظهر بازگردیم. شاگردان همه با هم جمع شده بودند تا عید فصح را جشن بگیرند. عیسا به آنان هشدار داد که "امشب همه شما به خاطر من خواهید لغزید." (متا ۲۶: ۳۱) اما پطرس خود را از

این اتفاق مبرا دانست و با شجاعت اعلام کرد: "حتا اگر همه به سب تو بلغزند، من هرگز نخواهم لغزید." (متا ۲۶: ۳۳) چه بیان دلیرانه ای! به نظرمی رسد حتا عیسا نیز وقتی پطرس را در آن گروه قرار می داد، دچار اشتباه شده بود. اما عیسا مستقیم رو به پطرس او را خطاب کرد که: "آمین به تو می گویم که همین امشب، پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار خواهی کرد." (آیه ۳۴)

چه ضربه ی مهلکی بر اعتماد به نفس پطرس! عیسا به پطرس گفت که نه تنها خواهد لغزید بلکه او را انکار نیز خواهد کرد. فردی با شخصیتی ضعیف و اراده ای سست، حتماً در آن لحظه جامی زد. آیا استاد هرگز اشتباهی کرده بود؟ اما پطرس شروع به دفاعی محکم تر از موقعیت اش نمود: "حتا اگر لازم باشد با تو بمیرم، انکارت نخواهم کرد. سایر شاگردان نیز چنین گفتند." (آیه ۳۵)

انگیزه ی ما می تواند از آن چه بروز می یابد، متفاوت باشد

در ظاهر به نظر می رسید که این مردان شجاعتی بزرگ و انگیزه ای خالص دارند. اما با دقتی بیش تر می بینیم که چیزهایی دیگر غیر از محبت الاهی، انگیزه ی اصلی آنان بوده است.

پیش از آن که عیسا به آنان هشدار بدهد، با او مشورت می کردند که: "اما دست من با آن کس که قصد تسلیم من دارد، با دست من در سفره است" (لوقا ۲۲: ۲۱) این فکر که یکی از آنان تسلیم کننده ی مسیح است، بسیار هولناک می نمود. یکی از آن کسانی که با او زندگی کرده بود، در تمام مدت با او راه رفته بود، یکی از آنان که عیسا مراقب اش بود، ناگهان بر ضد او برمی خاست؛ برضد مسیح!

با این وجود عیسا می دانست و از همان ابتدا آن مرد را که تسلیم کننده ی او بود، می شناخت. این برای شاگردان تازگی داشت و نخستین بار بود که آن را می شنیدند. می توانید آن شک و سوء ظن که در آن اتاق پس از

حرف عیسا قرار گرفت را تجسم کنید؟

”آنگاه به پرسش از یکدیگر آغاز کردند که کدام یک چنین خواهد کرد.“ (لوقا ۲۲: ۲۳) آن ها گیج شده بودند و نمی توانستند باور کنند که یکی از آنان مرتکب چنین عملی می شود که حتماً فکر کردن به آن نیز برایشان محال بود. پس انگیزه ی آنان برای این تحقیق و تفحص از یکدیگر چه بود؟ مطمئناً باید به عیسا مربوط شود! اما آیا چنین بود؟ گفت وگویی آن ها انگیزه شان را آشکار می سازد:

”نیز جدالی میان شان در گرفت در این باره که کدام یک از ایشان بزرگ تر است.“ (لوقا ۲۲: ۲۴)

کاملاً آشکار است که دلیل آنان برای تحقیق، خودخواهی و غرور آنان بود. عیسا به آن ها گفته بود که او را تسلیم کاهن اعظم می کنند تا به مرگ سپرده شود و شاگردان برای مقام و قدرت، شروع به پیشی گرفتن از یکدیگر نمودند. چه خودخواهانه!

می توانیم حدس بزنیم که سرچشمه ی این مشاجره از جانب چه کسی بود. قریب به یقین این فرد شمعون پطرس بود که پیوسته از گذشته برای رهبری ابراز وجود می کرد و با شخصیت و عمل اش هم خوانی داشت. شاید او به سرعت به یاد دیگران آورده باشد که چگونه او تنها فردی بود که با شجاعت روی آب راه رفت. (متا ۱۴: ۲۸-۳۱) یا شاید این خاطره را به یادشان می آورد که چگونه او بیان کرد که عیسا به واقع کیست. (متا ۱۶: ۱۵-۱۶) و بالاتر از همه تجربه اش در کوه تبدیل با عیسا، موسا و ایلیا را یادآور می شد. (متا ۱۷: ۱-۸) او کاملاً خاطر جمع بود که می تواند بزرگی اش را میان آن جمع دوازده نفره اثبات نماید. اما آیا این اطمینان در محبت ریشه داشت؟ من مطمئن ام که پطرس در آن لحظه چنین فکرمی کرد اما در ادامه چیز دیگری را نشان داد. اطمینان او در غرور و خودخواهی لنگر انداخته بود. این مطلب را به خاطر نگاه دارید، آن را ادامه خواهیم داد.

مکان روغن گیری

"آن گاه عیسا با شاگردان خود به مکانی به نام جتسیمانی رفت و به ایشان گفت: در این جا بنشینید تا من به آن جا رفته، دعا کنم." (متا ۲۶: ۳۶)

واژه ی "جتسیمانی" به معنای روغن تحت فشار است. در این مکان روغن زیتون گرفته می شد. از زیتون نمی توان به سادگی روغن گرفت. تنها زمانی که زیتون زیر فشار زیاد قرارگیرد، از درون آن روغن خارج می شود. جتسیمانی مکانی این چنین بود؛ مکانی برای فشار، نه برای روغن، بلکه در ارتباط با قلب، زیر فشاری زیاد آن چه درون قلب ماست، خارج می شود و اغلب خود ما را نیز شگفت زده می سازد. به عبارت دیگر زمانی که فشار و سختی فرامی رسد، انگیزه ی قلب ما آشکار می شود.

زمانی که عیسا با پطرس، یعقوب و یوحنا به جتسیمانی رفت، کتاب مقدس گزارش می دهد که: "او اندوهگین و مضطرب شد." (متا ۲۶: ۳۷) جان مسیح به غایت اندوهگین شد، چرا که در روغن گیری زیر فشار قرار داشت. او در بزرگ ترین نبرد خود می جنگید؛ وسوسه در انجام اراده ی پدر و رهانیدن جان خویش.

بعضی از مردم باور ندارند که عیسا قادر به گناه بود. ما باید به خاطر آوریم که عیسا وسوسه شد: "بلکه کسی است که از هر حیث هم چون ما وسوسه شده است، بدون این که گناه کند." (عبرانیان ۴: ۱۵) وسوسه شدن به معنای درگیر شدن با بعضی چیزهاست. عیسا به طور خودکار، ایمن از درگیری نبود، اما همواره بر آن ها غالب بود. چرا؟ چرا که او خواست خود را طالب نبود. اگر غیرممکن بود که او مرتکب گناه شود، وسوسه شدن او بی معنا و غیرممکن بود. این مطلب چیزی از جلال او نمی کاهد، بلکه ارزش او را درخشان تر می سازد چراکه او گناه نکرد. هلولویا!

این درخواست مسیح در باغ بود: "ای پدر من، اگر ممکن است این جام از من بگذرد، اما نه به خواست من بلکه به اراده ی تو." (متا ۲۶: ۳۹)

این نخستین بار است که می بینیم خواست پدر و خواست مسیح در تضاد با یکدیگر قرار می گیرند. تا لحظه ی باغ جتسیمانی ما آن دو چنان با هم درآمیخته بودند که ما تنها اراده ی پدر را می بینیم که از طریق زندگی عیسا تجلی می یافت. اما زیر فشار آن جنگ در جان عیسا توفانی به باشد. این نشان می دهد که تنها یک چیز می توانست مانع او بشود؛ انتخاب بین پذیرش و امین بودن در انجام اراده ی پدر و یا رهانیدن جان خود. پیش تر می بینیم که عیسا به فریسیان می گوید که خودش جان خود را می دهد. (یوحنا ۱۰: ۱۷-۱۸) خدا او را مجبور نکرد که چنین کاری را انجام دهد. این کار ارزش او را نشان می دهد. او پیش از آن که در باغ زانو بزند، می دانست که چنین جنگی را در پیش رو دارد. او سه مرتبه پیش از آن که به اورشلیم بیاید، آن را با شاگردان در میان نهاده بود. او به آن ها گفته بود که خواست پدر این است که او شکنجه شده، بمیرد و از مرگ قیام نماید.

چند روز قبل تر او با شاگردان محرمانه صحبت کرد: *اکنون جان من مضطرب است، چه بگویم؟ آیا بگویم پدر! مرا از این ساعت رهایی ده؟ اما برای همین منظور به این ساعت رسیده ام. پدر، نام خود را جلال ده!* (یوحنا ۱۲: ۲۷-۲۸) عیسا می خواست جان خود را بستاند تا نام پدر جلال یابد. مسیح این اصل را با شاگردان در میان نهاد. *کسی که جان خود را دوست بدارد، آن را از دست خواهد داد. اما کسی که در این جهان از جان خود نفرت داشته باشد، آن را تا حیات جاودان حفظ خواهد کرد.* (یوحنا ۱۲: ۲۵)

این انجیل دو جواب را در خود مستتر دارد: چرا پطرس نتوانست آن چه را که ادعای کرد، دنبال کند و چرا عیسا توانست. عیسا، پدر را بیش تر از جان خود دوست می داشت، بنابراین او توانست جان اش را بنهد. پطرس فکرمی کرد عیسا را بیش تر از جان خود دوست دارد، اما فشار و روغن گیری باغ جتسیمانی، انگیزه ی او را آشکار ساخت.

در باغ عیسا نمی خواست اراده ی پدر را بشناسد، او آن را می شناخت.

ریشه ی پدر

برای او سخت و دشوار بود که او از پدر سوال کرد آیا راه دیگری وجود دارد. در دعا او درگیر جنگ سختی برای این وسوسه بود که خود را نجات دهد و تا به آن حد پیش رفت که عرق خون ریخت. (لوقا ۲۲: ۴۴)

ریشه ی قدرت عیسا در ایستادگی در برابر این وسوسه در آن چه او دوست داشت و دوست نداشت، بود. او خود را در محبت پدر گم کرده بود. (یوحنا ۱۴: ۳۱) این محبت به چیزی غلبه یافت که پیش تر کسی بر آن غالب نشده بود؛ دوست داشتن خود! او نه در کلام پدر را دوست داشت، بلکه در سرسپردگی و اطاعت از او، آن را نشان داد. اکنون باید ببینیم که فشار چه اثری بر پطرس و دیگر شاگردان داشت.

خواست روح، ضعف جسم

پس از آن که عیسا یک ساعت به جنگ با اراده اش پرداخت، بلند شد و به سمت شاگردان رفت و آنان را "از فرط اندوه خوابیده دید". (لوقا ۲۲: ۴۵) شاگردان بر سر این که چه کسی بزرگ تر است، درگیر بحثی طولانی بودند. آن ها از غم و اندوه سنگین شده بودند. عیسا تنها کسی نبود که زیر فشار قرارداشت. شاگردان نیز در همین روغن گیری قرار داشتند. آن ها نیز با این وسوسه رودررو بودند که خود را نجات دهند. آن ها آن قدر قدرت نداشتند تا در برابر این فشار بایستند، زیرا تمرکزشان بر خواست خودشان بود نه بر خواست خدا.

بر خلاف عیسا، آن ها هیچ تمایلی نداشتند تا تمرکزشان را به خواست پدر برگردانند. اگر ما جان خود را عزیز بداریم، نخواهیم توانست آن را در جنگ بدهیم. فکر کنید که وقتی عیسا در جنگ بود تا جان خود را بدهد، آن ها با خوابیدن از جنگیدن اجتناب کردند. عیسا به طور خاص با پطرس صحبت می کند: "آیا نمی توانستید ساعتی با من بیدار بمانید؟ بیدار باشید و دعا کنید تا در آزمایش نیفتید. روح مشتاق است، اما جسم ناتوان." (متا ۲۶: ۴۰-۴۱)

این پطرس بود؛ مردی که وعده ی دلیری می داد. اکنون خوابیده بود، به جای آن که دعا کند. او یاد نگرفته بود این نیرو که به آن اتکا می کند، در درون اش نیست، پس با خوابیدن از آن چه فکرمی کرد بود، محافظت کرد. روح و قلب های ما ممکن است چیزی را بخواهد اما جسم ما از انجام و حفاظت آن ها همواره ناتوان است. بنابراین اگر جسم ما مصلوب نشده باشد، آن چه را که می خواهد، به او خواهیم داد. پطرس می خواست نسبت به مسیح وفادار باقی بماند اما نمی توانست، چون جسم اش بر او قدرت و غلبه داشت. او جان اش را بیش تر از انجام اراده ی خدا دوست داشت. او شرایط حقیقی قلب خود را نشناخته بود. او آن چه را که گفته بود، باور کرده بود و یقین داشت که جان خود را برای مسیح قربانی خواهد کرد. با این وجود آن چه که در اثر فشار (جتسیمانی) خارج شد، نشانه ای به عملکرد و حرف و انگیزه ی او در شام آخر بود؛ غرور و خودخواهی!

دو پیامد متفاوت

پس از آن که عیسا شاگردان را در خواب یافت، برای بار دوم به دعا رفت. وقتی بازگشت، دوباره آنان را در خواب دید، زیرا "چشمان شان سنگین شده بود" (متا ۲۶: ۴۳) با وجود آن که عیسا به ایشان هشدار داده بود، اما آن ها باز هم نتوانستند خود را بیدار نگاه دارند. پس بار دیگر ایشان را به حال خود گذاشت و رفت و برای دومین بار همان دعا را تکرار کرد. سپس نزد شاگردان آمد و بدیشان گفت: آیا هنوز در خوابید و استراحت می کنید؟ اکنون ساعت مقرر نزدیک شده است و پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم می شود." (متا ۲۶: ۳۴-۴۵)

عیسا سه ساعت یا سه مرتبه دعا کرد تا مطمئن شد در جنگ پیروز شده است. اکنون خواست او با خواست پدر یکی شده بود. او اکنون آماده ی مقابله با تهدید دشمن که از طرف سران یهود و سربازان رومی جاری می شد،

بود.

توانایی عیسا در ایستادگی در برابر سخت ترین مصایب، دولتمردان روم را شگفت زده ساخت. " اما هنگامی که سران کاهنان و مشایخ اتهاماتی بر او وارد کردند، هیچ پاسخ نگفت. پس پیلاتس از او پرسید: "نمی شنوی چقدر چیزها علیه تو شهادت می دهند؟ اما عیسا حتا به یک اتهام هم پاسخ نداد، آن گونه که والی بسیار متعجب شد." (متا ۲۷: ۱۲-۱۴)

شجاعت و جسارت تنها در صدای بلند و آن چه می گوئیم، نیست. شجاعت در سکوت هم یافت می شود؛ سکوت هنگامی که رودرویتان به شما تهمت می زنند. عیسا در اقتدارش ایستاد اما نه با واکنش نشان دادن. او می دانست که آنان قدرتی بر او ندارند. واکنش نشان دادن، تأیید کننده ی حرف آنان بود. تلاش آن ها بر کنترل عیسا به واسطه ی تهدید و تهمت از جایگاه قدرت بود. جواب دادن به آن ها احمقانه بود، چون هیچ علاقه ای به حقیقت نداشتند. عیسا می دانست آن ها قادر نیستند جان او را بگیرند چون پیش تر آن را به پدر تقدیم کرده بود!

وقتی عیسا با افترا زندگان اش روبه رو شد، پطرس خود را بیرون در کنار آتش گرم می کرد. تنها در اثر تهدید یکی از خدمه های آن رهبران، او حتا شناختن عیسا را نفی کرد. (متا ۲۶: ۶۹-۷۵) پطرس تا پیش از انکار مسیح با خود فکرمی کرد جان اش را برای او خواهد داد اما او به غایت دچار ترس شد و دقیقاً همان کاری را کرد که منکر انجام اش بود. نتیجه: او جان اش را بیش تر دوست داشت.

کلمات او به مسیح نشان محبتی عظیم به او بود اما عمل اش صدایی رساتر داشت. ریشه ی ترس او، محبت به خود بود. این روحی بود که در پشت شجاعت و جسارت ظاهری و اعمال نخستین او مخفی بود و در اثر روغن گیری و فشار خود را آشکار ساخت! ریشه ی ترس و تهدید محبت به خود است. محبت حقیقی و کامل، ترس را بیرون می اندازد و به ما شجاعت می بخشد.

شکستن ترس

شجاعتی که از محبت متولد می شود، قدرت و اسارت ارباب را می شکند. محبت غیرحقیقی و غیرکامل، یا به عبارتی محبت به خود، درهای تهدید و ترس را باز می کند.

”محبت این چنین در میان ما به کمال رسیده است تا در روز داوری اطمینان داشته باشیم، زیرا ما در این دنیا همان گونه ایم که او هست. در محبت ترس نیست، بلکه محبت کامل ترس را بیرون می راند؛ زیرا ترس از مکافات سرچشمه می گیرد و کسی که می ترسد، در محبت به کمال نرسیده است.“ (اول یوحنا ۴: ۱۷-۱۸)

ترس و تهدید زمانی که ما بر خودمان متمرکز می شویم، بزرگ می شوند. با زجر و ناله فریاد می کشیم: ”چه بر من خواهد گذشت؟ چه اتفاقی خواهد افتاد؟“

عیسا گفت: ”محبتی بیش از این وجود ندارد که کسی جان خود را در راه دوستان اش فدا کند؟“ (یوحنا ۱۵: ۱۳) وقتی ما جان خود را فدا می کنیم، دیگر نگران آن چه برایمان اتفاق می افتد، نیستیم، زیرا می دانیم که در حفاظت او قرار گرفته ایم. پس در او مرده و مخفی می شویم. دیگر نیازی نیست نگران باشیم، چرا که زندگی هایمان دیگر متعلق به خودمان نیست بلکه متعلق به اوست. او ما را خرید؛ پس هرآن چه برای ما اتفاق می افتد، به او مربوط است. وظیفه ی ما تنها محبت و اطاعت است. تهدید دیگر نمی تواند به ما آسیبی وارد سازد، زیرا فرد مرده را نمی توان شکنجه داد. شما می توانید با اسلحه مردی را که در تابوت است، تهدید کنید اما او حتا پلک هم نخواهد زد!

دیگران چه طور؟

بقیه ی شاگردان چه طور شدند؟ آن ها با پطرس متحد شدند و دعا کردند که پیش از انکار مسیح خود را فدای می کنند. چه اتفاقی برای آن ها در باغ روغن گیری (جتسیمانی) افتاد؟ آن ها حتا پیش از پطرس فرار کردند. کتاب

مقدس واکنش آنان را هنگامی که دیدند سربازان عیسا را گرفتند، گزارش می دهد: "آنگاه همه شاگردان ترکش کرده، گریختند." (متا ۲۶: ۵۶)

آن ها به خاطر خودشان ترسیدند، به جای دعا، خوابیده بودند، در آخرین شام با مسیح، بر سر این که کدام یک بزرگ تر است، جنگ کرده بودند. گویی گوش نمی دادند یا نمی توانستند گوش کنند. آن ها تنها این صدا را می شنیدند: "برای من چه اتفاقی می افتد؟" محبت ایشان به خودشان در باغ جتسیمانی، آشکار شد. انگیزه ی آن ها با پطرس فرقی نداشت. پطرس تنها شرایط اش سخت تر بود؛ چراکه سربازان را تا جایی که عیسا را گرفته و بردند، دنبال نمود.

تمام شجاعت ها انگیزه ی محبت ندارند

ممکن است هنوز شگفت زده باشیم از این که پطرس با شجاعت شمشیر به دست در برابر یک لشکر کوچک ایستاد. باور دارم که شجاعت او بیش تر از دیگران به اثبات رسیده است. او استاد تأثیر گذاشتن بر دیگران بود. درباره ی این موضوع فکر کنید.

بحث بر سر این بود که کدام یک بزرگ ترین است. (نخستین بار نبود که این موضوع بروز می یافت. شاگردان پیوسته در رقابت و هم چشمی بودند.) این موضوع در ذهن پطرس تازه بود و او می دید که شانس بسیاری دارد تا وفاداری خود را به عیسا ثابت کند.

اما هنگامی که او کنار آتش با خدمتکاران رهبران کاهنان نشسته بود، در جمعی که دیگر تماشاچی نداشت، عدم اطمینان اش به سطح آمد. ترسی که به وسیله ی شخصیت ظاهری او مخفی می شد، آشکار شد.

حوادث قبلی نیز شجاعت متزلزل او را آشکار می سازد. یک نمونه زمانی بود که پطرس روی آب راه می رفت. هنگامی که همه ی شاگردان نظاره می کردند، پطرس فریاد زد: "سرور من اگر تویی، مرا بگو تا روی آب نزد تو

سُكْسُ رُزْ

بیاییم. (متا ۱۴: ۲۸) پطرس از قایق بیرون آمد و روی دریا راه رفت. شاید شجاعت او ناشی از زیر تأثیر قراردادن نظاره گران اش بود. با این وجود وقتی در میان دریای توفانی تنها شد، نزد عیسا فریاد کشید که او را نجات دهد. هنگامی که او در میان موج ها فرورفت، زمانی که بود که دریافت دیگر رقیبان اش در کنارش نیستند و او تنهاست. در زیر فشار او عیسا را صدا زد تا او را نجات دهد.

کاملاً محتمل است که پطرس با خود می اندیشید که عیسا مثل دفعات قبل، در باغ هم ضامن او شده و نجات اش خواهد داد و درست می اندیشید. اما پطرس و دیگر شاگردان انتظار نداشتند شاهد تسلیم شدن عیسا باشند. حتا با وجود این که عیسا مکرراً به آن ها این اتفاق را گفته بود، هنوز باورداشتند که او پادشاهی خود را هم اکنون بر زمین برقرار خواهد ساخت. (اعمال ۱: ۶ و متا ۱۶: ۲۱)

اطمینان داشتن در مدتی که خدا آن چه را که ما انتظار داریم، انجام می دهد، بسیار سهل و ساده است. اما هنگامی که ما را شگفت زده می سازد، دچار تزلزل و لغزش می شویم. بعضی از چیزها در طول زندگی و یا خدمت مان اتفاق می افتند که انتظارشان را نداریم، در چنین مواقعی شجاعت مان را از دست می دهیم. بیش تر موقع ما آماده ی رودررو شدن با جفا و سختی و رنج نیستیم. مانند کودکان، ما تنها زمانی که در مسیر عادی روزمره و روال همیشگی خود گام برمی داریم، احساس آرامش و امنیت می کنیم. هنگامی که آن چه را می خواهیم به دست نمی آوریم و وارد راهی می شویم که نمی خواهیم، قلب ما آزموده می شود. اگر با آسیب و ضربه ای آزموده شویم، قلبمان سنجیده می شود.

زمانی که دقیقاً آن چه را می خواهیم، خدا به ما می بخشد، و زمانی که زندگی در روال عادی خود است، نشان دادن اطمینان امری بدیهی است، اما وقتی مسایل به جهتی مخالف پیش می رود، انگیزه های ما آشکار می شوند.

ریشه کی هررد

عیسا این شرایط را توضیح می دهد:

”دیگران هم چون بذره‌های کاشته شده بر سنگلاخند؛ آنان کلام را می شنوند و بی درنگ آن را با شادی می پذیرند، اما چون در خود ریشه ندارند، تنها اندک زمانی دوام می آورند. آن گاه که به سبب کلام، سختی یا آزاری بروز کند، در دم می افتند.“ (مرقس ۴: ۱۶-۱۷)

توجه کنید که آنان به این سبب دوام نمی آورند، چون ریشه ندارند. چه طور ما می توانیم ریشه ی خود را عمیق تر سازیم تا محکم بایستیم؟ ما باید در چه چیزی ریشه بدوانیم؟ افسسیان ۳: ۱۷ می گوید که ما باید در محبت مسیح ریشه دوانیده و ساکن گردیم. محبت حقیقی نفع خود را طالب نیست. افرادی که در محبت ریشه ندوانیده اند، تنها تا زمانی دوام می آورند که همه چیز برایشان ساده باشد. آن ها با مسیح مصلوب نشده اند؛ تنها برای آن چه می تواند به آن ها ببخشد، به سوی او آمده اند نه برای خودش.

کسانی که در محبت راستین قراردارند، چیزی نمی خواهند، تنها محبوب شان را می خواهند و خشنودی و خواست او را.

محبت متوقع نیست و چشم داشتی ندارد؛ در عوض بخشنده است. این انگیزه تا زمانی که مسایل مطابق خواست و انتظار ما پیش نمی روند، تغییری نمی کند. محبت، شجاعت اش را از دست نمی دهد، حتا تهدید هم نشده و مرعوب هم نمی گردد.

شجاعت که به ما قدرت شکستن ترس ها و تهدیدها را می دهد، باید از محبت الاهی پرشده و تغذیه گردد. ”زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس بلکه روح قدرت و محبت و انضباط است.“ (دوم تیموتائوس ۱: ۷) قدرت، بخشی از شکستن ترس ها و تهدیدهاست اما به خودی خود کافی نیست. هم چنان که بارها گفته ام مردان مسح شده ای را دیده ام که تا مدت ها زیر فشار ترس و تهدیدها خم شده بودند.

داشتن یک صدای ذهنی کافی نیست. باید برای پطرس توسط روح القدس

تُكْسَنُ زَرْسَا

آشکارمی شد که عیسا همان مسیح موعود است. (متا ۱۶: ۱۳-۱۸) تنها هنگامی که پطرس با محبت الاهی پرشد، توانست حقیقتاً جان اش را برای او بدهد. ما این مطلب را در فصل بعد دنبال خواهیم نمود.

تنها راه غلبه بر ترس و تهدید،
از دست دادن زندگی تان است.

خواستن کافی نیست

خواست و نیت های خوب، کافی نیستند. پطرس می خواست نشان دهد که می تواند وفادار بماند، حتا اگر به معنای مردن باشد. اما نیروی خواست او برای ماندن کافی نبود. ترس در قلب اش بر محبت اش نسبت به آقايش غالب آمد. عیسا به این مطلب پس از قیام اش اشاره می کند.

یوحنا باب ۲۱ به ما می گوید که عیسا بر شاگردان اش ظاهر شد و ماهی و نان برای صبحانه ی آن ها فراهم کرد. سپس سه بار از پطرس سوال کرد، "آیا مرا دوست داری؟" دو سوال اول عیسا از واژه ی *آگاپو* (*agapao*) استفاده می کند که تأکید بر عملی دارد که مستلزم و دربردارنده ی محبت است. اما پطرس هر دو بار با واژه ی یونانی *فیلو* (*phileo*) جواب می دهد. این کلمه محدود به اثرگذاری و حس محبت است، مستقل از عمل. پطرس هنگامی که دید عیسا سه بار از او سوال می کند، محزون شده بود. بار سوم عیسا از کلمه ی (*phileo*) استفاده می کند این بار عیسا محبت را به مرتبه ای پایین تر از عمل یعنی احساس تنزل می دهد. پطرس در یأس و استیصال پاسخ می دهد:

"سرورم تو از همه چیز آگاهی، تو می دانی که دوستت می دارم!" (یوحنا

۲۱: ۱۷) یا به تو علاقه دارم.

عیسا با سوالی بنیادین آغاز کرد: "آیا مرا تا آن حد محبت می نمایی تا جان ات را در راه من بدهی؟" این نوع محبت تنها با کلمه ی *agapao* قابل بیان است. پطرس در کمال فروتنی و با صداقت پاسخ می دهد که محبت او احساسی و عاطفی است. به خاطر بیاورید که او عیسا را انکار کرده بود. او ضعف خود را می شناخت. مهر و علاقه ی او به تنهایی آن قدر کافی نبود تا جان اش را برای او بدهد.

در نهایت عیسا از پطرس پرسید: "آیا مرا با محبت دوست می داری؟" علت: عیسا می دانست که پطرس در حال حاضر مردی شکسته است که ظرفیت داشتن محبت (*agapao*) را ندارد. عیسا با هدف تشریح دو سوال اول اش برای پطرس به او گفت: "آمین، آمین به تو می گویم، زمانی که جوان تر بودی کمر خویش برمی بستنی و هر کجا که می خواستی می رفتی؛ اما چون پیرشوی دست هایت را خواهی گشود و دیگری کمر تو را بر بسته، به جایی که نمی خواهی خواهد برد. عیسا با این سخن به چگونگی مرگی اشاره می کرد که پطرس با آن خدا را جلال می داد. سپس عیسا به او گفت: "از پی من بیا." (یوحنا ۲۱: ۱۸-۱۹) باور دارم که عیسا به پطرس در واقع چنین می گفت: "تو قبلاً به واسطه ی قدرت محبت عاطفی و حسی شکست خوردی، اما روزی خواهد آمد که تو با ترس بزرگ تری روبه رو خواهی شد اما به واسطه ی قدرت محبت حقیقی پیروز خواهی شد." تا آن لحظه پطرس با بهترین توانایی انسانی مسیح را محبت کرده بود، اما شکست خورده بود. ولی زمانی که مسیح را پیروی نمود و به دنبال او رفت، به *agapao* مجهز شد؛ محبتی که از خواست انسانی سرچشمه نمی گیرد بلکه در قلب ما توسط پدر ریخته می شود. (رومیان ۵: ۵) محبت الاهی آگاهیه (*agape/agapao*) از مردن برای دیگری نمی هراسد.

عیسا پطرس را با این کلمات تشویق می کند که وقتی بار دیگر با فشار روبه رو شد، این دفعه با قدرت پیروز خواهد شد. او اینک قادر بود در آن چه

مورس کافنی نِسْ

قبلاً با جسارت اعلام کرده بود، وفادار بماند. او جان خود را داد اما مسیح را انکار نکرد. وقتی ترس و تهدیدی بزرگ اتفاق افتاد، پطرس دیگر مردی تبدیل یافته بود. خدا این کار را به نفع ما انجام می دهد. او می خواهد وقتی ما با تهدیدها روبه رو می شویم، ما را نیرومند بسازد. او اجازه می دهد بارها با آن چه که موجب ترس ماست، مواجه شویم تا در نهایت بر آن غلبه کرده و پیروز شویم. وقتی قدرت مان به پایان می رسد، او را فریاد می زنیم و از او کمک می خواهیم. در چنین قدرتی ما شکست نمی خوریم؛ زیرا محبت هرگز شکست نمی خورد. (اول قرنیتیان ۱۳: ۸) خدا نمی خواهد ما از ضعف هایمان فرار کنیم، بلکه می خواهد با آن ها بدون ترس مواجه شویم.

لطفاً از این راه بروید!

پولس به خوبی این مطلب را می دانست. "اما برای این که عظمت بی اندازه این مکاشفات مغرورم نسازد، خاری در چشم ام به من داده شد، یعنی عامل شیطان تا آزارم دهد و مرا از غرور بازدارد." (دوم قرنیتیان ۱۲: ۷)

واژه ی عامل در زبان یونانی به حضوری فرشته آسا ارجاع دارد. مطمئن ام این آیه به فرشته ای شریب اشاره دارد که توسط شیطان برای ضربه زدن به پولس فرستاده شده بود. این حضور مشکلاتی را برای پولس در هر جایی که می رفت، ایجاد می کرد. دوم قرنیتیان ۱۱: ۲۴-۲۷ از مشکلاتی که پولس با آن درگیر بود، گزارشی ارائه می دهد:

"پنج بار از یهودیان، سی و نه ضربه شلاق خوردم. سه بار چوب ام زدند، یک بار سنگسار شدم، سه بار کشتی سفرم غرق شد، یک شبانه روز را در دریا سپری کردم. همواره در سفر بوده ام و خطر از هر سو تهدیدم کرده است: خطر گذر از رودخانه ها، خطر راهزنان، خطر از سوی قوم خود، خطر از سوی اجنبیان؛ خطر در شهر، خطر در بیابان، خطر در دریا؛ خطر از سوی برادران دروغین. سخت کار کرده و محنت کشیده ام، بارها بی خوابی بر خود هموار

شکستن زنجیر

کرده ام؛ گرسنگی و تشنگی را تحمل کرده ام، بارها بی غذا مانده ام و سرما و
عریانی به خود دیده ام.

در هر مکانی که او موعظه می کرد برای انجیل زحمت و جفایی دید. زندان
و درد در هر شهری او را انتظار می کشیدند. او تازیانه خورد، با چوب و ترکه
کتک خورد، سنگسار شد، کشتی شکسته شد، مورد سرقت واقع شد و بسیاری
سختی های دیگر، پس درباره ی آن ها با خدا صحبت کرد:

"سه بار از خدا تمنا کردم آن را از من برگیرد." (دوم قرن تیان ۱۲: ۸)

قابل درک است، او می خواست از این فشارها و جفاها آزاد باشد. خدا
جواب داد:

"فیض من تو را کافی است. زیرا قوت من در ضعف به کمال می رسد." (دوم
قرن تیان ۱۲: ۹)

در اصل خدا چنین می گفت: "از من انتظار نداشته باش که این چیزها را از
تو برگیرم، بلکه از من درخواست کن تا فیض و قدرت من تو را در برابر آن چه
قادر نیستی کنترل اش کنی، بلند کند. پولس، جایی که مانعی وجود ندارد،
نیازی به قدرت نیست. پیروزی تنها در جایی معنا می یابد که جنگی وجود
داشته باشد. جنگ بزرگ تر یعنی پیروزی بزرگ تر. سرباز واقعی از نبرد
نمی گریزد بلکه به سوی آن یورش می برد."

در بحبوحه ی جنگ فرصتی نیست که از خدا بخواهیم ما را از جنگ خارج
کند. در آن موقع تنها باید دعا کنیم تا فیض او ما را به سوی پیروزی رهنمون
شود. هنگامی که ما با چیزهایی روبه رو می شویم که غیرممکن است بر آن ها
غلبه کنیم، خدا جلال می یابد. آن هنگام قدرت او بر ما قرار می گیرد و همه
می توانند آن را ببینند. فیض خدا هر ترس و مانعی را که با آن روبه رو
می شویم، می شکند! خود را با این گفته های خداوند، تقویت و تشویق کنید:

"اما خدا را سپاس که همواره ما را در مسیح، موکب ظفر خود می برد و رایحه

هنرمند کافکا نیست

خوش شناخت او را به وسیله ما در همه جا می پراکند. (دوم قرنیتیان ۲: ۱۴)

"اما شکر خدا را که به واسطه ی خداوند ما عیسای مسیح به ما پیروزی می بخشد. (اول قرنیتیان ۱۵: ۵۷)

"کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ سختی یا فشار یا آزار یا قحطی یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ چنان که نوشته شده است: تمام طول روز، در راه تو به کام مرگ می رویم و همچون گوسفندان کشتاری شمرده می شویم. به عکس، در همه این امور ما برتر از پیروزمندانیم، به واسطه او که ما را محبت کرد. (رومیان ۸: ۳۵-۳۷)

یک فرد پیروز با مخالفت روبه رو می شود و بر آن غالب می آید. در میانه ی جنگ پیروزمندانه بلند شوید! پولس به چنین چیزی چنگ زد و اضطراب او به امید بدل شد. او نوشت:

"پس با شادی هرچه بیش تر به ضعف هایم فخر خواهیم کرد تا قدرت مسیح بر من قرار گیرد. از همین رو در ضعف ها، دشنام ها، سختی ها، آزارها و مشکلات، به خاطر مسیح شادمانم، زیرا وقتی ناتوانم، آنگاه توانایم." (دوم قرنیتیان ۱۲: ۹-۱۰)

توجه کنید که او می گوید: "در آن شادمانم" چه طور می توان فردی را دید که تنگی و ملامت ها، نیازها و جفاها و فشارها، شادمانی نماید؟ تنها کسی که در مسیح مخفی است (غلاطیان ۲: ۲۰) می تواند در چنین شرایطی شادی کند. چنین فردی در شادی مسیح زندگی می کند. پولس می دانست که فیض خدا می تواند از او حفاظت کند تا عیسا در او جلال یابد. پولس عیسا را بیش تر از جان خویش دوست می داشت. او آماده ی مرگ بود و خواست و آرزویش زندگی کردن برای او بود. این مطلب را به طور آشکارتری در رساله به فیلیپیان می بینیم:

"چنان که مشتاقانه انتظاری کشم و امید دارم که در هیچ چیز سرافکنده

سُكُنْ، تَرَسْ

نخواهم شد، بلکه با کمال دلیری، اکنون نیز چون همیشه، چه در مرگ و چه در زندگی، مسیح در بدن ام جلال خواهد یافت." (فیلیپیان ۱: ۲۰)

هیچ چیز برای پولس مهم نبود، مگر جلال مسیح در زندگی و مرگ اش. تنها چیزی که مهم است، جلال مسیح است. پولس از مرگ اش به واسطه ی ضعف و بیماری سخنی نگفت. عیسا بر صلیب همه ی آن ها را بر خود گرفته و متحمل شده بود. مرض و بیماری، مسیح را جلال نمی دهد. باور به جلال مسیح در مرگ ما به واسطه ی بیماری، همان قدر اشتباه است که باور داشته باشیم اگر در اسارت گناه بمیریم، مسیح جلال خواهد یافت. او گناه و بیماری را بر صلیب بر خود گرفت. (اشعیا ۵۳: ۴-۵)

مزمور ۱۰۳: ۲-۳ می گوید: "ای جان من خداوند را متبارک بخوان و جمیع احسان های او را فراموش مکن! که تمام گناهانت را می آمرزد و همه مرض های تو را شفا می دهد." هم چنان که می بینیم پولس درباره ی مرض و بیماری صحبت نمی کند. باید بدانیم که خداوند جلال خواهد یافت، این طریق اوست، اما شیطان نباید جلال یابد!

محبت غیر خودخواهانه ی پولس، شجاعتی را سبب می شد که هیچ ترس و تهدیدی یارای رسوخ در آن را نداشت. (دوباره به فیلیپیان ۱: ۲۰ نگاه کنید.) او با آگاهی از جفاها و تهدیدها در هر شهری که قدم می گذاشت، روی این نکته تاکید می کند. او از هیچ انسانی نمی هراسید. پولس با رهبران افسس این مطلب را در میان می نهد که:

"و حال، با الزام روح به اورشلیم می روم و نمی دانم در آن جا چه برایم پیش خواهد آمد؛ جز آن که در شهر روح القدس هشدار می دهد که زندان و سختی در انتظار من است." (اعمال ۲۰: ۲۲-۲۳)

چه عالی، یک کلام نبوتی! امروزه چند نفر برای شنیدن چنین کلام نبوتی اشتیاق دارند؟ نه، هیچ کس نمی خواهد چنین چیزی بشنود. همه ی ما دوست داریم چیزهای خوب بشنویم اما خدا ما را از سختی ها نیز آگاه می سازد تا

مزمون کافنی نیرت

امید و شجاعت را در ما ایجاد کند. پولس با گفتن این کلمات، ایمان داران جدید را تقویت می کند: "در آن شهرها شاگردان را تقویت کرده، آنان را به پایداری در ایمان تشویق کردند و پند دادند که باید با تحمل سختی های بسیار به پادشاهی خدا راه یابیم." (اعمال ۱۴: ۲۲)

اگر ما یک کلام نبوتی بشنویم درباره ی جفا و مخالفتی که هرکجا می رویم در انتظار ماست، چه واکنشی نشان می دهیم؟ البته من نمی گویم که هر لحظه فرار است ما مانند چنین کلامی از خدا دریافت کنیم، یا آن چه از خدا دریافت می کنیم، باید حتماً چنین ویژگی ای داشته باشد.

مشکل این است که یک سری از کلماتی که به ما شجاعت می بخشد، تنها چیزهای اشتباهی است که افراد آن را می خواهند و در طلب اش هستند. آن ها زیبا هستند؛ کلماتی آرام بخش درباره ی پیشرفت و موفقیت در کار و خدمت و این که همه چیز برای آن ها خوب خواهد بود. بیش تر مردم تنها برای کارهایی که خدا می تواند برایشان انجام دهد، او را می جویند و خدمت می کنند. محبت آن ها به دنبال جلال خدا نیست؛ نه با زندگی شان و نه با مرگ شان! بیایید پاسخ پولس به کلام نبوتی درباره ی زندان و مشکلات را مشاهده نماییم:

"اما جان را برای خود بی ارزش می انگارم، تنها اگر بتوانم دور خود را به پایان برسانم و خدمتی را که از خداوند عیسا یافته ام، به کمال انجام دهم، خدمتی که همانا اعلام بشارت و فیض خداست." (اعمال ۲۰ و ۲۴)

کلید شجاعت پولس این است که او جان خود را عزیز نمی شمرد. او هم چنین درک کرده بود که نقشه ی خداوند برای زندگی اش شامل مواجهه با سختی ها و جفاهاست. محبت او نسبت به عیسا بزرگ تر از محبت او به زندگی خودش بود. هدف زندگی او به کمال رساندن دور خود بود.

زندگی خود را واگذارید و مسیح را بر تن کنید و زندگی او را بر خود گیرید. اغلب معنای این کار دست کشیدن از راحتی و متحمل شدن سختی است، یعنی

آیا شما مطمئن اید این انجیل امریکایی است؟

می دانیم که این بیان و دیدگاه، مطابق صدای مسیحیت نوین غرب نمی باشد. این کاملاً با آن چه ما بین دهه ی ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ موعظه کردیم، فرق دارد. من جزو نخستین کسانی بودم که اذعان داشتم اشتباه کرده ایم و به هدف نرسیده ایم. من نیز وارد مرحله ی روغن گیری با فشار (جتسیمانی) شدم، چیزی که در طی ده سال درونیات قلب مرا آشکار ساخت.

من نیز هم چون پطرس وقتی وعده های پوچ و شرایط حقیقی قلب خود را دیدم، اندوهگین شدم. بارها در شرایط و زمان های گوناگون نزد خدا فریاد کشیدم که قلب مرا عوض کند. من یاد گرفته ام که برای نیرومند شدن در آزمایش ها، سپاس گذار باشم. (اول پطرس ۱: ۶-۷) اکنون به درک روشن تری از آیات زیر دست یافته ام:

”پس چون مسیح در عرصه جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست. در نتیجه باقی عمر را در جسم، نه در خدمت امیال پلید بشری، بلکه در راه انجام اراده خدا می گذرانند.“ (اول پطرس ۴: ۱-۲)

ما در حین رنج و زحمات، بالغ شده ایم. من درباره ی مذهب رنج و مشقت صحبت نمی کنم که درد و بیماری و فقر را به عنوان راهی می پذیرد که مارا سزاوار خداوند می سازد. نه، من در ارتباط با مشقت ها به واسطه ی جهل و سرکشی یا رفتاری غیراخلاقیست، صحبت نمی کنم. خدا به هیچ وجه به واسطه ی آن جلال نمی یابد. رنجی که ما به آن اشاره می کنیم، همان رنجی است که مسیح در آن آزموده شد؛ آزموده شدن بدون گناه. (عبرانیان ۴: ۱۵) رنجی که پطرس تشریح می کند، نوعی مقاومت در یک فرد است که وقتی جسم او یا محیط اطراف اش به او فشار می آورد تا به راهی برود که مخالف

همولسن کافنی ندرت

راهی است که خدا او را به آن فرامی خواند، با آن روبه رو می شود. در این لحظه اگر در محبت مسیح ریشه ندوانده باشیم، تهدید و ترس بر ما غالب می شود.

همانند پطرس من نیز خواهان پیروی از عیسا تا جایی هستم که صرفاً نگویم جان آن را می دهم، بلکه در عمل مرگ را برای جسم و خواسته هایم پذیرا شوم. باشد که تنها او جلال یابد! این کار تنها به واسطه ی فیض مسیح انجام می شود. او فیض اش را به فروتنان می دهد. (یعقوب ۴: ۶) به همین دلیل است که پولس هنگام روبه روشن شدن با جفا می گوید: "در آن شادمان می شوم" به آن چه که یوحنا ی رسول درباره ی غلبه بر شیطان می گوید، نگاه کنید:

"آنان با خون بره و با کلام شهادت خود بر او پیروز شده اند. زیرا که جان خود را عزیز نشمردند، حتا تا به مرگ." (مکاشفه ۱۲: ۱۱)

من این بخش از کلام را بارها و بارها به صورت نقل قول شنیده ام. اما تنها بخشی از آن را. بیش تر مردم خیلی زود متوقف می شوند. آن ها بخش آخر را رها می کنند. این همان بخشی است که در فرهنگ غربی مورد بی توجهی قرار گرفته است. ما هرگز در جنگ علیه تهدیدها و ترس ها، پیروز نخواهیم شد مگر با رد محبت و دوست داشتن خود و خواسته های خود، حتا تا به مرگ. اگر ما زندگی خود را دوست داشته باشیم، آن چه که می طلبیم همه برای نجات آن است.

مردان و زنان خدا! اکنون حقیقت را می شناسید: تنها راه برای پیروزی بر ترس و تهدید، دادن زندگی و جان مان است. به سوی خدا هم چنان که خواندید، فریاد برآورید، عقب نکشید بلکه با جسارت بپذیرید و ایمان داشته باشید. از خدا بخواهید تا قلب تان را با این محبت؛ محبت خودش - که هرگز بیرون نمی رود - پر سازد. از او فیض اش را بطلبید تا بر موانعی که در زندگی با آن ها مواجه می شوید، غلبه کنید. از او بخواهید که امتیاز رفتن به مکان های

سخت و دشوار به شما ببخشد. دعا کنید تا در حاشیه ی آن چه او در زمین انجام می دهد، نباشید. [بلکه در مرکز آن قرار گیرید.] دنبال یک زندگی آسان و ساده نباشید. بخواهید تا تنها او جلال یابد.

"پس او چه می شود؟"

بیاید به ادامه ی بخشی که مسیح پس از قیام برای شاگردان صبحانه درست کرد، بازگردیم. عیسا به پطرس یک نبوت برکتی پس از صبحانه نداد. با این وجود کلام عیسا وعده می داد که پطرس بر بزرگ ترین ترس اش غلبه می کند، اما نه تا زمانی که مطابق خواست خود و بر طبق قدرت اش زندگی می کرد. عیسا به او گفت که شهید خواهد شد و جان اش را به خاطر علاقه و وابستگی به عیسا از دست خواهد داد. پطرس می توانست بر آن چه که پیش تر نتوانست با آن روبه رو شود، پیروز گردد. عیسا پطرس جدید را می دید؛ کسی که تبدیل می شد. او کار تکمیل شده را می دید. اما پطرس هنوز آماده نبود. پس از شنیدن آن چه قرار بود اتفاق بیفتد، او چرخید و یوحنا را دید و از عیسا پرسید: "سرور من پس او چه می شود؟" (یوحنا ۲۱: ۲۱) پطرس هنوز خود را با دیگران مقایسه می کرد. او در اصل می گفت: "اگر قرار است سرنوشت من این چنین باشد، او قرار است چه انجام دهد؟"

عیسا پاسخ داد: "اگر بخواهم تا بازگشت من باقی بماند، تو را چه؟ تو از پی من بیا!" (آیه ۲۲)

به عبارت دیگر، این موضوع مهم نیست. خودت را با دیگران مقایسه نکن. تنها در پی من بیا! بسیاری از افراد خود و زندگی شان را با مقایسه ی آن چه دیگران انجام می دهند و می گویند، می سنجند. شما نباید خود را براساس معیار یا استانداردی غلط، بسنجید. تفاوت بزرگی میان سانتی متر و کیلومتر وجود دارد. بیش تر اعضا در کلیساهای ما مطابق خواهش خود در آسایش زندگی می کنند. وقتی ما خود را با این افراد مقایسه می کنیم، خیلی خوب به

مزمون کافي نيسر

نظر می رسیم (و خیلی معتدل). این یک غلط راحت طلبانه است که بگوییم: "به همان خوبی جماعت هستم" فریب این باور در این است که اگر تو خوبی، من هم خوب هستم. اگرچه استاندارد ما یک چیز است و یک استاندارد واحد عمومی داریم، اما نباید از استاندارد دیگر واعظان کلیسا یا برادران و خواهران مان استفاده کنیم. استاندارد ما عیسیای مسیح است! او به پطرس نگفت یوحنا را پیروی کن. او گفت: "مرا پیروی کن!"

راهی که عیسا می رفت، راه انکار نفس بود. تنها خواستن یا مایل بودن برای پیروی از عیسا کافی نیست. باید این کار را انجام دهیم! این بخش را بخوانید:

"آن گاه جماعت را با شاگردان خود را فراخواند و به آنان گفت: اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، باید خود را انکار کرده، صلیب خویش برگیرد و از پی من بیاید. زیرا هر که بخواهد جان خود را نجات دهد، آن را از دست خواهد داد." (مرقس ۸: ۳۴ - ۳۵ الف)

توجه کنید که او گفت همه ی شما این کار را انجام دهید و اگر بخواهید جان خود را برهانید، آن را از دست خواهید داد! خواستن چیزهایی که دنیا دنبال آن است - حتا اگر هرگز به آن ها نرسید - بهایش زندگی شماست. با دقت به آن چه عیسا در ادامه می گوید، توجه کنید:

"اما هر که به خاطر من و به خاطر انجیل جان خود را از دست بدهد، آن را نجات خواهد داد." (مرقس ۸: ۳۵ ب)

دقت کنید که او نگفت، هر کس بخواهد جان خود را به خاطر من از دست بدهد. خواستن کافی نیست! پطرس می خواست در آن شب عیسا را دنبال کند، اما به او خیانت کرد. انگیزه ی او به وسیله ی محبت خدا یا قدرت او پشتیبانی نمی شد، به همین دلیل شکست خورد.

قلب خود را بیازماید

هنگامی که می خوانید، قلب خود را بیازماید. آیا شما شاگرد راستین عیسیای مسیح هستید یا خواستار پیروی او می باشید، تنها اگر همه چیز مطابق معیارهای شما باشد؟ آیا در آیا در مرزهای خود باقی می مانید، دور از مرزهای ایثار و فداکاری؟ آیا ممکن است این مرزها شما را از مسیر قدم های مسیح بازدارد و دست آخر شما را بی صلاحیت گرداند؟ (نگاه کنید به دوم قرنتیان ۱۲: ۵)

چه مسیح را پیروی کنیم، چه نخواهیم او را پیروی کنیم، باید اول بها را بشناسیم. بله، درست است. شما باید بهایی پردازید و این بها چیزی کم تر از تمام زندگی تان نیست. به آن چه عیسا به جماعتی که می خواستند او را پیروی کنند، گفت دقت کنید:

”جمعیته انبوه عیسا را همراهی می کرد. او رو بدیشان کرد و گفت: هر که نزد من آید و از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر، و حتا از جان خود نفرت دارد، شاگرد من نتواند بود. و هر که صلیب خود را بر دوش نکشد و از پی من نیاید، شاگرد من نتواند بود. کیست از شما که قصد بنای برجی داشته باشد و نخست ننشیند تا هزینه آن را برآورد کند. ببیند آیا توان تکمیل آن را دارد یا نه؟ زیرا اگر پی آن را بگذارد اما از تکمیل بنا درماند، هر که ببیند، استهزا کرده، گوید: این شخص ساختن بنایی را آغاز کرد، اما از تکمیل آن در مانده است. به همین سان، هیچ یک از شما نیز تا از تمام دارایی خود دست نشوید، شاگرد من نتواند بود.“ (لوقا ۱۴: ۲۵-۳۰ و ۳۳)

این آن بهایی است که باید تا به آخر در آن پایدار باقی بمانیم. این مطلب را در کتاب مکاشفه دیدیم؛ آنانی که غالب آمدند، زندگی خود را دوست نداشتند، حتا تا به مرگ. متأسفانه این مطلب در کلیسای امروزی امریکا به درستی تعریف نشده است.

می توانم نمونه های فراوانی از مردان و زنان مسیحی بیاورم که هنوز مطابق

مخبره کافری نیست

زندگی خود و بر اساس خواست خود، زندگی می کنند. وقتی در کار شبانی بودم، یک خانم جوان با شکایت و گله نزد من آمد: "کشیش جان، من تصور وحشتناکی از خودم دارم. لطفاً برای من دعا کنید تا تصورم از خود بهتر شود" به او نگاه کردم و گفتم: "این مشکل شماست!"

او گیج و مبهوت برجای خود باقی ماند. او انتظار داشت که ابتدا یک مشاوره ی طولانی و سپس دعایی برای پایان دادن به مشکل او با هم داشته باشیم. او انتظار داشت من با دعا او را زیبا و شیرین بسازم تا احساس بهتری نسبت به خودش پیدا کند. جواب من او را شوکه کرد. اما این حقیقت است که ما را آزاد می سازد - نباید درباره ی مشکلات مان بدون پرداختن به ریشه ی آن ها صحبت کنیم.

از او پرسیدم: "چه منبعی در کلام پیدا کرده اید که به موضوع اعتماد به نفس یا تصویر خوبی از خود داشتن، پردازد؟ عیسا برای پیروی از خودش گفت که باید بمیریم! آیا هرگز فرد مرده ای را دیده اید که در تابوت خود بنشیند و بگوید: هی! چرا مرا در این مکان نامناسب قرار داده اید! آن را دوست ندارم! یا چرا موهای مرا به این سبک اصلاح کرده اند؟ مردم در مورد من چه فکری خواهند کرد؟"

می خواستم به او نشان دهم که اعتماد به نفس و تصویری نیکو از خود ساختن، در کتاب مقدس جایی ندارد. داشتن حس خوب نسبت به خود، لازمه ی محبت و پیروی مسیح نمی باشد. تمرکز او بر روی امور گذرا بود، نه موارد دایمی و جاودانی.

ما نمی توانیم مسیح را تنها هنگامی که احساس خوبی نسبت به خودمان داریم، پیروی نماییم، یا وقتی که هیجان زده هستیم یا هنگامی که همه چیز مطابق خواست و نظر ماست. ما چنین افرادی را "دوست روزهای خوش" می نامیم. اکنون مسیحیان روزهای خوش وجود دارند. آنان عاقل نیستند. سرانجام آن ها با چیزهایی روبه رو می شوند که مطابق معیارهایشان نخواهد

بود. این اتفاق می تواند در هر مقطعی از زندگی شان بروز یابد. اگر آماده نباشند، همه چیز را رها خواهند کرد. ممکن است آن ها به کلیسا بروند، ده یک و هدیه بدهند، به زبان ها صحبت کنند و چیزهای خوبی هم بگویند، اما در قلب هایشان از طلبیدن خدا دست کشیده اند. محبت خدا هیچ محدودیتی را نمی شناسد. اگر با او راه می رویم، باید تمام محدودیت ها را از خود دورسازیم.

یک مرد تبدیل یافته

وقتی در کتاب اعمال، پطرس را می بینیم، سخت است باور کنیم او همان مردی است که در حضور آن خدمتکار ترسید و مسیح را انکار کرد. بعد از پری روح القدس، شجاعانه و بدون ترس، عیسا را به عنوان خداوند و مسیحا در اورشليم اعلام کرد. او بازداشت شده و نزد رهبران يهود آورده شد؛ کاهناني که مسیح را به صلیب کشیده بودند. اکنون در برابر خدمتکاران نایستاده بود، بلکه خود را در مقابل شورایی می دید که عیسا را محکوم کرده بود. او در برابرشان ایستاد، به آن ها نگاه کرد و با شجاعتی بسیار اعلام نمود: "شما کسانی هستيد که عیساى مسیح را به صلیب کشیدید و نجاتی جز از طریق او وجود ندارد." (اعمال ۴: ۸-۱۲ را ببینید.)

شجاعت پطرس و یوحنا موجب شگفتی شورا شد و آنان نتوانستند چیزی علیه کار خدا که انجام شده بود، بگویند. این مردان، رهبران شورا بودند، بنابراین راه حل را در تهدید می دیدند. با خودشان گفتند: "ولی تا پیش از این در میان قوم شیوع نیابد، باید این مردان را اخطار کنیم که دیگر با احدی به این نام سخن نگویند." (اعمال ۴: ۱۷)

به یاد آورید که این رهبران عیسا را به صلیب کشیده بودند. هم چنین به یاد دارید که عیسا به پطرس گفته بود او را هم چون خودش خواهند کشت. این تهدیدی بیهوده و بی اساس نبود. اما با وجود آن که ممکن بود یوحنا و پطرس با مرگ رودر رو شوند، شجاعانه گفتند: "شما خود داورى کنید، کدام در نظر

مزمون کانی نیر

خدا درست است، اطاعت از شما یا اطاعت از خدا؟ زیرا ما نمی توانیم آن چه را که دیده و شنیده ایم، بازگوییم." (اعمال ۴: ۱۹-۲۰)

از یوحنا که بگذریم، پطرس در برابر شورا تنها بود. کسی نبود تا او را تحت تأثیر قرار دهد یا از او حمایت کند. اکنون او شجاعتی متفاوت داشت؛ شجاعتی که توسط محبت مسیح تغذیه می شد. او و یوحنا، آزاد شدند و به شاگردان پیوستند و از آن چه اتفاق افتاده بود و تهدیدی که شده بودند، گزارش دادند. اکنون ببینیم این دو مرد از خدا می خواهند تا چه کاری انجام دهد:

"اکنون ای خداوند، به تهدیدهای ایشان نظر کن و خادمان خود را عنایت فرما تا کلام ات را با شهامت کامل بیان کنند، و نیز دست خود را به شفا دراز کن و به نام خادم مقدس ات عیسا، آیات و معجزات به ظهور آور." (اعمال ۴: ۲۹-۳۰)

این مردان از خدا چیزهای بیش تری می خواستند که آنان را بیش تر در مشکل و سختی می انداخت. آن ها می دانستند که موعظه ی انجیل زندگی آنان را در معرض خطر قرار می دهد، اما به موعظه ادامه دادند و خدا از طریق آن ها معجزات بزرگ انجام داد. آنان اجازه ندادند عطای خدا در درون شان به واسطه ی تهدید و ترس خاموش شود. در واقع قدرت خدا چنان در ایشان نیرومند عمل می کرد که وقتی مریضان را به کوچه های اورشلیم می آوردند و سایه ی پطرس بر آن ها می افتاد، شفامی یافتند. (اعمال ۵: ۱۵)

کاهن اعظم و شورا به تهدیدهایشان ادامه می دادند. آن ها شاگردان را اسیر می کردند و به زندان می انداختند. کاهن اعظم گفت: "مگر شما را منع اکید نکردیم که دیگر به این نام تعلیم ندهید؟ ولی شما اورشلیم را با تعلیم خود پرسیاخته اید." (اعمال ۵: ۲۸)

پطرس باردیگر با شجاعت پاسخ داد:

"خدا را باید بیش از انسان اطاعت کرد. خدای پدران ما، همان عیسا را که شما بر صلیب کشیده، کشتید، از مردگان برخیزانید و او را به دست راست خود

سَلَامٌ عَلَيْكُمْ

بالا برده، سرور و نجات دهنده ساخت تا قوم اسرائیل را توبه و آمرزش گناهان بخشد و ما شاهدان این امور هستیم، چنان که روح القدس نیز هست که خدا او را به مطیعان خود عطا کرده است." (اعمال ۵: ۲۹-۳۲)

چه شجاعتی! شاگردان نترسیده بودند. پطرس دیگر به دنبال حفظ جان و زندگی خود نبود. او از خودخواهی آزاد شده و از روح القدس پرشده بود. محبت خدا به فراوانی در قلب او جای گرفته بود. هم چنان که رومیان ۵: ۵ می گوید: "و این امید به سرلغفکنندگی ما نمی انجامد، زیرا محبت خدا توسط روح القدس که به ما بخشیده شد، در دل های ما ریخته شده است."

این مطلب روشن می سازد که روح القدس محبت خدا را وارد زندگی و قلب های ما می سازد. اما همین مطلب در ارتباط با پطرس، روشن می سازد که روح القدس به کسانی داده می شود که مطیع اند. بسیاری از مسیحیان محبت را بدون سرسپردگی و اطاعت می خواهند.

صحبت به زبان ها به هیچ روی تضمینی بر پری محبت خدا در قلب ما نیست. پری روح القدس تجربه ای نیست که یک بار انجام شود. مهم نیست که چه قدر خوب کتاب مقدس را می دانید و چه قدر عالی به زبان ها صحبت می کنید. اگر در زندگی مطیع خداوند نباشید، محبت در وجودتان به سردی می گراید. با هر ناطاعتی و نافرمانی، محبت خدا کاهش می یابد.

وقتی عیسا درباره ی نشانه های زمان های آخر صحبت می کرد، اعلام نمود که یکی از این نشانه ها، سرد شدن محبت خدا در قلب مسیحیان در اثر افزونی شرارت و ناطاعتی است. (متا ۲۴: ۱۲) محبت عیسا اشاره به آگاپه دارد. تنها کسانی که عیسا را پذیرفته اند، صاحب این محبت می گردند. ممکن است ما پرشده باشیم، اما فاقد محبت خالصی باشیم که از جانب روح القدس بر ما قرار می گیرد. اطاعت پطرس و یوحنا شجاعتی بزرگ به آن ها می بخشد و قلب شان را با محبت پر می سازد:

"پس متقاعد شدند و رسولان را فراخوانده، تازیانه زدند و منع کردند که دیگر

مخبر (سن) کافی نیست

به نام عیسا سخنی نگویند، آن گاه اجازه دادند بروند. رسولان شادی کنان از حضور اهل شورا بیرون رفتند، زیرا شایسته شمرده شده بودند که به خاطر آن نام اهانت ببینند. (اعمال ۵: ۴۰-۴۱)

پطرس و یوحنا توسط رهبران دچار ترس نشدند، در واقع پر از شادی بودند. این دو کاملاً با شاگردانی که در باغ خوابیدند، متفاوت هستند. آنان شادمان بودند از این که سزاوار شمرده شدند و فرصتی یافتند تا بار دیگر محبت و وفاداری خود را نشان دهند. پطرس اکنون نه تنها از نظر عاطفی و احساسی محبت داشت، بلکه این محبت در تمامیت وجود او یافت می شد. پطرس هم چنان که مسیح گفته بود، شهید شد. وقتی می خواستند او را به صلیب بکشند، چنین گفت: "من سزاوار نیستم به همان طریقی بمیرم که خداوند مرد." بنابراین او را وارونه به صلیب کشیدند. پطرس دنیا را در پیروزی ترک کرد. هلولویا!

کسی را خدمت خواهید کرد که
از او می هراسید

ترس از خدا یا ترس از انسان

اکنون به عنصر سرنوشت سازی در ارتباط با ترس و تهدید می‌رسیم. این مطلب نه تنها در هنگام روبه رویی با تهدید اهمیت دارد، بلکه تمام ابعاد زندگی ما را شامل می‌شود! من در ارتباط با ترس خداوند صحبت می‌کنم. کلیسا مفهوم ترس خداوند را به درستی درک نمی‌کند. این وضعیت جای تأسف دارد زیرا این مفهوم، یک عنصر با اهمیت برای داشتن یک زندگی پیروزمند مسیحی است. اشعیا در ارتباط با مسیح نبوت کرد که: "و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود." (اشعیا ۱۱: ۳) خوشی او باید خوشی ما نیز باشد.

فردی که از خداوند می‌ترسد، در مسیر خداوند هدایت خواهد شد. (مزمور ۱۲: ۲۵) چنین فردی "در نیکویی شب را به سر خواهد برد و ذریت او وارث زمین خواهند شد." (آیه ۱۳) به ما گفته شده که ترس خداوند ابتدای حکمت است و آغاز شناخت او (امثال ۹: ۱۰؛ ۱: ۷؛ ۴: ۵) و روزهای ما را بلند خواهد ساخت. (امثال ۱۰: ۲۷) به ما هشدار داده شده که هیچ کس بدون تقدس خداوند را نخواهد دید که تنها به وسیله ی ترس خداوند کامل می‌شود. (عبرانیان ۱۲: ۱۴ و دوم قرنتیان ۷: ۱) این ها تنها نمونه های کوچکی از آن چیزی است که کتاب مقدس درباره ی ترس خداوند می‌گوید.

تنها راه برای گام برداشتن در آزادی از ترس و تهدیدها، راه رفتن در ترس

خداوند است. کتاب مقدس می گوید: "در ترس خداوند اعتماد قوی است." (امثال ۱۴: ۲۶) اعتماد قوی شجاعتی را ایجاد می کند که ما برای رفتن در مسیر خداوند به جای راه های انسان به آن احتیاج داریم. بیایید تفاوت ترس خداوند و ترس از انسان را بررسی کنیم.

معنای ترس از خداوند و ترس از انسان

اول، ترس خداوند چیست؟ ترس خداوند شامل ترس هم می شود اما بیش تر به معنای احترام گذاشتن است. ترس از او یعنی جلال دادن، احترام، تکریم، شکرگزاری، پرستش و برتری ای که او شایسته اش است. (توجه کنید که آن چه او شایسته است نه آن چه ما فکر می کنیم شایسته است.) هنگامی که ما او را بر تمام خواسته های خود برتری می دهیم، او جایگاه اصلی خود را در زندگی ما می یابد. ما از آن چه او متنفر است، متنفریم و آن چه را که دوست دارد، دوست داریم. در حضور و در کلام او می لرزیم.

دوم، بیایید ترس از انسان را بررسی نماییم. ترسیدن از انسان یعنی ماندن در حالت وحشت، اضطراب، ترس ناشی از ابهت و بزرگی، دلهره، سوء ظن، تردید، کز کردن و لرزیدن در برابر انسان فانی. وقتی به واسطه ی ترس به دام می افتیم، به معنای گریختن، پنهان شدن از صدمات و سرزنش ها و پیوسته اجتناب کردن از رد شدن و مواجهه است. در چنین وضعی ما آن قدر مشغول حفاظت از خود و خدمت به انسان می شویم که در خدمت به خدا تبدیل به افرادی بی اثر می گردیم. ترس از آن چه انسان می تواند نسبت به ما انجام بدهد، باعث می شود نتوانیم آن چه را خدا می خواهد، به او بدهیم. کتاب مقدس به ما می گوید: "ترس از انسان دام می گستراند." (امثال ۲۹: ۲۵) ترس از انسان، اقتداری را که خدا به شما بخشیده، می رباید. در نتیجه عطای او درون شما رو به خاموشی می گذارد. در انجام آن چه درست است، احساس عجز و ناتوانی می کنید، زیرا قدرت خدا در درون تان غیرفعال است.

زَنَسُ (زَنَسُ) بِرَأْسِ (زَنَسُ)

اشعیا ۵۱: ۷-۱۳ هشدار می دهد که:

"ای شما که عدالت را می شناسید! و ای قومی که شریعت من در دل شماست! مرا بشنوید. از مزمت مردمان مترسید و از دشنام ایشان هراسان نشوید. زیرا که بید ایشان را مثل جامه خواهد زد و کرم ایشان را مثل پشم خواهد خورد. اما عدالت من تا ابدالابد و نجات من نسل بعد نسل باقی خواهد ماند. بیدار شو ای بازوی خداوند، بیدار شو و خویشان را با قوت ملبس ساز. مثل ایام قدیم و دوره های سلف بیدار شو. آیا تو آن نیستی که رهب را قطع نموده، اژدها را مجروح ساختی. آیا تو آن نیستی که دریا و آب های لجه عظیم را خشک کردی و عمق های دریا را راه ساختی تا فدیه شدگان عبور نمایند؟ و فدیه شدگان خداوند بازگشت نموده، با ترنم به صهیون خواهند آمد و خوشی جاودانی بر سر ایشان خواهد بود و شادمانی و خوشی را خواهند یافت و غم و ناله فرار خواهد کرد. من هستم، من که شما را تسلی می دهم. پس تو کیستی که از انسانی که می میرد می ترسی و از پسر آدم که مثل گیاه خواهد گردید! و خداوند را که آفریننده توست که آسمان ها را گسترانید و بنیاد زمین را نهاد فراموش کرده ای و دایماً تمامی روز از خشم ستمکار وقتی که به جهت هلاک کردن مهیا می شود می ترسی! و خشم ستمکار کجاست!"

وقتی خواسته های انسان را برای گریز از سرزنش ها می پذیریم، خدا را از یاد خواهیم برد و از خدمت او جدا خواهیم شد. "آیا تأیید مردم را می خواهیم یا تأیید خدا را؟ آیا می کوشم مردم را خشنود سازم؟ اگر هم چنان در پی خشنودی مردم بودم، خادم مسیح نمی بودم." (غلاطیان ۱: ۱۰)

شما کسی را که از او می ترسید، اطاعت و خدمت خواهید کرد. اگر از انسان می ترسید، انسان را خدمت خواهید کرد و اگر از خدا، او را خدمت خواهید نمود. شما نمی توانید از خداوند بترسید اگر از انسان بترسید، زیرا نمی توانید دو آقا را خدمت کنید! (متا ۶: ۲۴) به عبارت دیگر از انسان نخواهید ترسید، اگر خدا را در دل داشته باشید!

آیا ایمان داران عهد جدید باید از خداوند بترسند؟

ترس خداوند یک امر منسوخ و آموزه ای عهد عتیقی نیست، بلکه روشی از زندگی است. اگر خدا را دوست دارید، تنها از او خواهید ترسید. ترس شما از خداوند، تمام ترس های دیگر را در خود فرو برده و از بین می برد. وقتی می شنوم که مردم از خدا چنان صحبت می کنند که گویی شاگرد و پادوی آن هاست، به سختی غمگین می شوم. کسی که از خداوند به این شکل صحبت می کند، او را به درستی نشناخته است. حتا نزدیکترین شاگردان مسیح نیز او را آقا و خداوند خطاب می کردند. (یوحنا ۲۰: ۲۸) وقتی ما با خداوند مانند یکی از اعضای خانواده ی خود برخورد می کنیم، دورنمای خود از جایگاه واقعی او را از دست می دهیم. این روش باعث می شود که ما با گستاخی و بی حرمتی رفتار کنیم. ما شاهد چنین رفتاری هم در کلیسا و هم در زندگی ایمان داران هستیم. آنان خود را ایمان دار می نامند اما آیا زندگی ایشان چنین چیزی را نشان می دهد. بیش تر مواقع وقتی در کلیسا روش و کارهای مردم را می بینم، دلتنگ می شوم. پیش از جلسه بسیاری از اعضا همدیگر را کنار می زنند تا یک صندلی به دست آورند و اگر کسی جای آن ها را گرفته باشد، دلخور و آشفته می شوند. در طول جلسه حرف می زنند و جابه جا می شوند. سپس بلند می شوند و اگر فکرکنند جلسه طولانی شده یا آن چه را که می شنوند، دوست ندارند آن را ترک می کنند. این هشدار است که آشکارا فقدان احترام آن ها نسبت به شبانان شان را می بینیم. آنان درباره ی خادمان خدا چنان صحبت می کنند که در اخبار رسانه ها درباره ی سیاست مداران صحبت می شود. شاید بسیاری از مردان خدا رفتاری بیش تر شبیه سیاست مداران داشته باشند، اما آن ها هنوز خادمان خدا هستند. وقتی ما ترس خدا را در دل داریم، به تمام چیزهایی که در خانه ی او هستند و خدمتکارانی را که او منصوب کرده، احترام می گذاریم. داود هرگز دست اش را بر مسح شده ی خدا، پادشاه شائول، بلند نکرد؛ حتا پس از آن که شائول هشتاد و پنج کاهن خدا را

ترس (از خدا) یا ترس (از انسانها)

کشت. (اول سموئیل ۲۲: ۱۱-۲۳) داود از خدا می ترسید!

من از آن چه بسیاری از ایمان داران می بینند، می خوانند و به آن گوش می دهند، غمگین می شوم. در بعضی از خانه ها اگر تفاوتی میان روشی که آن ها زندگی می کنند و روش دنیا پیدا کنم، دچار شگفتی می شوم. آن چه در دنیا وجود دارد، در زندگی آنان عادی، متعادل و پذیرفتنی شده است، اما فراموش کرده اند آن چه که در دنیا عادی ست، در نگاه خداوند عادی نمی باشد. وقتی در محبت راستین خدا زندگی می کنید و تنها از او می ترسید، زندگی خود را یک زندگی وقف شده می سازید نه دنیوی. پطرس هشدار می دهد:

”بلکه هم چون آن قدوس که شما را فراخوانده است، شما نیز در همه رفتار خویش مقدس باشید؛ چرا که نوشته شده است: مقدس باشید، زیرا که من قدوس ام. اگر او را که بر عمل هرکس بی غرض داوری می کند پدر می خوانید، پس دوران غربت خویش را با ترسی آمیخته با احترام بگذرانید.“ (اول پطرس ۱: ۱۵-۱۷)

ترس خدا انگیزه ای بزرگ برای حفاظت ما از گناه است.

آیا کلیسا می ترسد؟

در اعمال باب ۲ شاگردان از روح القدس پر شدند و به زبان ها سخن گفته و نبوت کردند. آنان چنان از روح پر شده بودند که مانند مردانی مست رفتار می کردند. شادی و خنده در این ایمان داران جدید جاری بود. خدا آنان را تازه و نیرومند ساخته بود. خداوند از این کار شادمان می شود. او یک خدای کینه جو نیست که در افسردگی و غم شادمان شود، بلکه شادی او در محبت، برکت، راستی، صلاح و لذت است.

شاگردان دیدند که در چند روز آینده بسیاری از افراد نجات یافتند، اما برخی از این ایمان آورندگان تازه برای برکات نزد خداوند آمده بودند نه برای خود او. این ویژگی سبب شد آن حرمتی را که خداوند سزاوارش بود، به او

تُكْسِرُ تَرَسًا

ندهند. آن ها کم کم با خداوند مانند یکی از اعضای خانواده شان برخورد می کردند. این خویشاوندی موجب شد که آن ها با آن چه به خدا تعلق داشت، همانند یک موضوع عادی برخورد کنند. آن ها دیگر در حضور کلام او، ترسان و لرزان نمی شدند. ما این وضعیت را در اعمال رسولان باب ۵ می بینیم.

یک مرد و زن پیشکشی که از فروش زمین شان حاصل شده بود، به نزد رسولان آوردند، اما این هدیه تمام آن چیزی نبود که در اثر فروش زمین نصیب شان شده بود. اما آن ها می خواستند نشان دهند که با این کار در مقایسه با ایمان داران دیگر بهتر هستند. آن ها آشکارا احترام و جلال شخص خود را برتر از حقیقت و ترس از انسان را، برتر از ترس خدا می دانستند. آن ها هدیه را آوردند، دروغ گفتند و مردند.

آنان مردند چون در حضور و جلال خداوند دروغ گفته بودند. من به فکر فرو می روم و مطمئن ام شما هم به همین مطلب فکر می کنید که بسیاری از افراد در زمان ما وجود دارند که در حضور واعظان امروزی همین کار را کرده اند و نمرده اند. چرا؟

من مطمئن ام که این به علت حضور بیش تر خدا در زمان رسولان نسبت به زمان ماست. به عنوان مثال، کتاب اعمال رسولان گزارش می دهد که پس از آن حادثه پطرس در کوچه های اورشلیم راه می رفت و بیماران در اثر لمس سایه اش شفا می یافتند. (اعمال ۵ : ۱۵) ما امروز چنین معجزه ای را نمی بینیم.

ایمان دارم وقتی حضور و جلال او افزایش یابد، همان معجزات اعمال باب ۵ را نیز امروز شاهد خواهیم بود. به آن چه پس از مرگ آن دو نفر اتفاق افتاد، توجه نمایید.

”آن گاه ترسی عظیم بر تمام کلیسا و همه آنان که این را شنیدند، مستولی شد.“ (اعمال ۵ : ۱۱)

عمق احترام و حرمتی که خداوند شایسته اش بود، بازگشت. آنان فهمیدند

زَک (زَک) (زَک) (زَک)

که به نوعی بازنگری در رابطه و برخوردشان با حضور خدا و مسح او نیاز دارند. به یادآورید که خدا گفته است:

”پس موسا به هارون گفت: این است آن چه خداوند فرموده، و گفته است که از آنانی که به من نزدیک آیند تقدیس کرده خواهم شد و در نظر تمامی قوم جلال خواهم یافت. پس هارون خاموش شد.“ (لاویان ۱۰: ۳)

وقتی خداوند ساکت است، قلب های ما آشکار می شوند

خدا جلال اش را بروز نمی دهد تا ما را بیازماید و آماده سازد. آیا ما حرمت خداوند را حتا زمانی که حضور او آشکار نیست، نگاه می داریم؟ کلیسای مدرن به راه های گوناگون همانند بچه های اسرائیل رفتار می کند. در حقیقت پولس گفت که تجربه های آن ها را به عنوان نمونه ای برای ما نوشته است. (اول قرنیتیان ۱۰: ۶) اسرائیلیان هنگامی که خداوند آنان را برکت داد و معجزات مختلف برایشان انجام داد، هیجان زده می شدند. زمانی که خداوند دریای سرخ را شکافت، عبورشان داد، وارد خشکی ساخت و دشمنان شان را غرق کرد، سرود خواندند، رقصیدند و پیروزی شان را فریاد کشیدند. (خروج ۱۵: ۱-۲۱) با این وجود چند روز بعد وقتی خداوند قدرت خود را ظاهر نساخت، غذا و نوشیدنی کم شد، دوباره شروع به شکوه علیه خدا نمودند. (خروج ۱۵: ۲۲) پس از آن موسا قوم را به کوه سینا آورد تا آنان را برای خدا تقدیس نماید. خدا بر کوه پایین آمد تا در معرض دید تمام قوم قرار گیرد. این حضور، پرابهت بود؛ با رعد و برق و ابری انبوه بر فراز کوه. سپس موسا قوم را از اردوگاه خارج کرد تا به ملاقات یهوه بروند. اما:

”اما روز هفتمین، سبت یهوه، خدای توست. در آن هیچ کارمکن، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و بهیمه ات و مهمان تو که درون دروازه های تو باشد. زیرا که در شش روز، خداوند آسمان و زمین و دریا و آن چه را که در آن هاست بساخت، و در روز هفتم آرام فرمود. از این سبب

شکست ترس

خداوند روز هفتم را مبارک خوانده، آن را تقدیس نمود. پدر و مادر خود را احترام نما، تا روزهای تو در زمینی که بیهوه به تو می بخشد، دراز شود. قتل مکن، زنا مکن، دزدی مکن، بر همسایه خود شهادت دروغ مده. به خانه همسایه خود طمع مورز، و به زن همسایه ات و غلام اش و کنیزش و گاوش و الاغ اش و به هیچ چیزی که از آن همسایه ی تو باشد، طمع مکن. و جمیع قوم رعدها و زبانه های آتش و صدای کرنا و کوه را که پراز دود بود دیدند، و چون قوم این را بدیدند لرزیدند، و از دور بایستادند. (خروج ۲۰: ۱۰-۱۸)

آن ها در ترس و وحشت خود را عقب کشیدند، نه به خاطر ترس خداوند بلکه به خاطر ترس برای جان خودشان. هنگامی که خدا پایین آمد، آن ها دریافتند که زندگی خود را بیش تر از خدا دوست دارند. آن ها به موسا گفتند: "به موسا گفتند: تو به ما سخن بگو و خواهیم شنید، اما خدا به ما نگوید، مبادا بمیریم. موسا به قوم گفت: مترسید زیرا خدا برای امتحان شما آمده است، تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید." (خروج ۲۰: ۱۹-۲۰)

توجه کنید که ترس خدا به شما قوت غلبه بر گناه می بخشد. امثال ۱۶: ۶ می گوید: "از رحمت و راستی، گناه کفاره می شود، و به ترس خداوند، از بدی اجتناب می شود."

خروج ۲۰: ۲۱ علت را چنین توضیح می دهد:

" پس قوم از دور ایستادند و موسا به ظلمت غلیظ که خدا در آن بود، نزدیک آمد."

موسا به خدا آن چه را آن ها گفته بودند، بازگو نمود و توضیح داد که چگونه ترسیده بودند. خدا جواب داد:

" و خداوند آواز سخنان شما را که به من گفتید شنید، و خداوند مرا گفت: آواز سخنان این قوم را که به تو گفتند، شنیدم؛ هر چند گفتند نیکو گفتند. کاش دلی را مثل این داشتند تا از من می ترسیدند، و تمامی اوامر مرا در هر وقت به جا می آوردند، تا ایشان را و فرزندان ایشان را تا به ابد نیکو

ترس (از خدا) یا ترس (از انسانها)

باشد. (تثنیه ۵: ۲۸-۲۹)

توجه کنید هنگامی که موسا خود را نزدیک می کرد، قوم خود را عقب می کشیدند. این مطلب تفاوت بین موسا و قوم اسرائیل را آشکار می سازد. موسا ترس خدا را داشت، بنابراین نمی ترسید. قوم ترس خدا را نداشتند، بنابراین ترسیدند. ترس خدا شما را به سوی حضور خدا می کشاند. نه آن که از او و حضورش بگریزید. اما ترس از انسان باعث ترس و دوری و عدم حضور خدا و جلال اش می گردد.

هنگامی که ما اسیر ترس انسان هستیم، در حضور انسان نسبت به حضور خدا بیش تر احساس آرامش می کنیم، حتا در کلیسا! علت: حضور خدا قلب های ما را باز می کند و باعث الزام و محکومیت ما می گردد.

نه سینا بلکه صهیون

برای اثبات این که ترس خداوند یک حقیقت عصر جدیدی نیز می باشد، این مطلب را در کتاب عبرانیان مشاهده نماییم:

” زیرا به کوهی نزدیک نیامده اید که بتوان لمس کرد، کوهی که مشتعل به آتش باشد، و نه به تاریکی و تیرگی و باد شدید، و نه به نفیر شیپور و یا به آواز کلامی که شنوندگان التماس کردند دیگر با ایشان سخن نگوید. زیرا تحمل آن فرمان را نداشتند که می گفت: حتا اگر حیوانی کوه را لمس کند می باید سنگسار شود. آن منظره چنان هراسناک بود که موسا گفت: از ترس به خود می لرزم. بلکه به کوه صهیون نزدیک آمده اید، به اورشلیم آسمانی که شهر خدای زنده است. به جمع شادمانه هزاران هزار فرشته آمده اید. (عبرانیان ۱۸: ۲۲)

آیه ی بالا ابتدا آن چه را که در سینا اتفاق افتاد، به ما یادآور می شود. سپس درباره ی کوهی سخن می گوید که ما نزد آن آمده ایم؛ که صهیون خوانده شد. خدا در زمین از کوه سینا سخن گفت. اکنون همان خدا از آسمان در کوهی جدید سخن می گوید:

تکلمت زرتشت

"به هوش باشید که از گوش فرادادن به آن که سخن می گوید، سر باز مزینید. اگر آنان که به آن که بر زمین بدیشان هشدار داده بود گوش فرادادند، راه گریزی نیافتند، پس ما چه راه گریزی خواهیم داشت اگر از گوش فرادادن به آن که از آسمان به ما هشدار می دهد، سر باز زنیم." (عبرانیان ۱۲: ۲۵)

به شبه جمله ی چه بیش تر! توجه کنید. ادر ترجمه ی فارسی این نوع ترجمه نیامده است. [داوری ما بسیار جدی تر خواهد بود اگر به صدای خدا گوش نداده و از آن اطاعت نکنیم. فیضی که به ما در عهد جدید بخشیده شده، برای استفاده در زندگی مان مطابق خواهش خودمان نیست. چرا قوم اسرائیل به صدای خدا اعتنایی نکردند؟ آنان از خدا نمی ترسیدند. این مطالب را به خاطر بسپارید تا وقتی ادامه را می خوانید خواهید دید همین دلیل در عهد جدید هم در ارتباط با عدم توجه به صدای خدا، صدق می کند:

"پس چون پادشاهی را می یابیم که تزلزل ناپذیر است، بیایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم." (عبرانیان ۱۲: ۲۸)

توجه کنید که کلام می گوید: "باترس و هیبتی پارسایانه، عبادتی پسندیده نماییم." (در متن انگلیسی ترجمه به صورت حرمت و ترسی پسندیده آمده است که در توضیح نویسنده کاربرد بیش تری دارد.) اگر ترس خدا تنها محدود به احترام و حرمت می شد، نویسنده دلیلی نداشت که مفهوم ترس پارسایانه را از آن جدا نماید. هم چنین توجه کنید که نویسنده ی متن خود را با این جمله به پایان نمی رساند که: "زیرا خدای ما خدای محبت است" بلکه می گوید: "خدای ما آتش سوزاننده است." این تأویل درباره ی خدا با دلیلی که فرزندان اسرائیل از حضور خدا گریختند، همسان است.

"و اما الان چرا بمیریم زیرا که این آتش عظیم ما را خواهد سوخت؛ اگر آواز بپوه خدای خود را دیگر بشنویم، خواهیم مرد." (تثنیه ۵: ۲۵)

خدا عوض نشده است! او هنوز مقدس است، هنوز آتش سوزاننده است! بله، او محبت اما آتش سوزاننده نیز می باشد. در کلیساهای مان ما به مفهوم خدای

ترس از خدا یا ترس از انسانها

محبت تأکید می‌کنیم و خیلی کم درباره ی ترس خداوند می‌شنویم. زیرا ما تمامیت خدا را موعظه نکرده ایم و دیدگاه ما درباره ی محبت دچار انحراف شده است.

محبتی که ما موعظه می‌کنیم، یک محبت تضعیف شده است. این محبت قدرت هدایت ما به سمت یک زندگی تقدیس شده و وقف شده را ندارد. این طرز فکر آتش ما را سرد کرده و ما را ولرم ساخته است. ما شبیه بچه های موسا شده ایم که احترامی برای پدران شان قابل نیستند! اگر ما در ترس خدا رشد نکنیم، در خطر خودمانی شدن با خدا و رفتاری عادی در قبال آن چه او مقدس می‌نامد، قرار خواهیم داشت.

باز هم همین آیه:

” پس چون پادشاهی را می‌یابیم که تزلزل ناپذیر است، بیایید شکرگزار باشیم و خدا را با ترس و هیبت عبادتی پسندیده نماییم.“ (عبرانیان ۱۲: ۲۸)

فیض صرفاً برای پوشاندن گناه و گستاخی ما داده نمی‌شود، بلکه برای قدرتمند ساختن ما نیز می‌باشد، تا خدا را به صورت پسندیده خدمت نماییم. راه پسندیده ی خدمت او تنها از طریق محبت و در کمال حرمت و ترس پارسایانه (مقدس) عملی است.

در همین ارتباط پولس در جای دیگری می‌نویسد:

”.... نجات خود را ترسان و لرزان به عمل آورید....“ (فیلیپیان ۲: ۱۲) ترس و لرز ما کجاست؟ آیا فراموش کرده ایم که او داور است؟ آیا داوری او را از یاد برده ایم؟ هشدار زیر را به دقت بخوانید:

” راست می‌گویی. اما آن‌ها به علت بی‌ایمانی بریده شدند و تو تنها به ایمان، استواری. پس مغرور مباش بلکه بترس. زیرا اگر خدا بر شاخه های طبیعی شفقت نکرد، بر تو نیز شفقت نخواهد کرد.“ (رومیان ۱۱: ۲۰-۲۲)

در ارتباط با مهربانی او کار کشته و خیره شده ایم اما او تنها دارای

شکستن ترس

مهربانی ای نیست که ما در نظر گرفته ایم. ما باید سختگیری او را به همان خوبی مهربانی اش درک کنیم. مهربانی او مارا به درون قلب خویش می کشاند و سختگیری او ما را از غرور و تمام اعمال گناه باز می دارد. فردی که تنها مهربانی خدا را در نظر می گیرد، ترس خدا را رها می کند؛ ترسی که او را از غرور و مادی گرایی بازمی دارد. به همین شکل فردی که تنها سخت گیری خدا را در زندگی اش در نظر می گیرد، به راحتی در دام قانون زدگی گرفتار می شود. محبت و ترس خدا به صورت توامان است که مارا در مسیر باریک زندگی حفظ می کند. امیدوارم فهمیده باشید که من قاطعانه بر ترس خداوند که در کلیساهای مدرن ما تا آن حد از آن غفلت شده، تأکید می کنم. من خدا را بسیار دوست دارم و از این که فرزند او هستم، شادی وصف ناپذیری دارم و مفتخرم که او را خدمت می کنم. می دانم که این مهربانی خداست که مارا به توبه رهنمون می شود. (رومیان ۲: ۴) هم چنین می دانم که این ترس و داوری الهی است که ما را از ارتکاب گناه آگاهانه بازمی دارد:

” زیرا اگر پس از بهره مندی از شناخت حقیقت، عمداً به گناه کردن ادامه دهیم، دیگر هیچ قربانی برای گناهان باقی نمی ماند؛ آن چه می ماند، انتظار هولناک مجازات و آتشی مهیب است که دشمنان خدا را فرو خواهد بلعید. هر که شریعت موسی را رد می کرد، بنا بر گواهی دو یا سه شاهد، بدون ترحم کشته می شد. حال به گمان شما چقدر بیش تر کسی که پسر خدا را پایمال کرده و خون عهدی را که بدان تقدیس شده بود، ناپاک شمرده و به روح فیض، بی حرمتی روا داشته است، سزاوار مجازاتی بس سخت تر خواهد بود؟ زیرا او را می شناسیم که فرموده است : انتقام از آن من است؛ من هستم که سزا خواهم داد، و نیز : خداوند قوم خود را مجازات خواهد کرد. آری افتادن به دست های خدای زنده چیزی هولناک است.“ (عبرانیان ۱۰: ۲۶-۳۱)

زمانی که افراد آن چه خدا مقدس خوانده، عادی می شمرند، با آن احساس راحتی می کنند. به سمت گناه، وسوسه می شوند. ما اغلب چیزهایی را که خدا

ترس از خدا را ترس از انسانها

بسیار جدی می شمرد، سبک می انگاریم و در ارتباط بامسایلی که خدا به راحتی برخورد می کند، سختگیرانه رفتار می کنیم. ما در ارتباط با احترام و آبروی خودمان بسیار سختگیریم، اما انگیزه های قلبی مان در ارتباط با خداوند چندان مهم نیست. من افرادی را می شناسم که در دام گناه افتادند، در حالی که می گفتند: "من عیسا را دوست دارم" آنان شرایط روحانی خود را با آن چه برای عیسا انجام داده بودند، می سنجیدند، اما آیا آن قدر عیسا را دوست داشتند که نسبت به گناهی که آنان را اسیر کرده بود، بمیرند؟ نه، آنان ترس خداوند را در دل نداشتند!

زمانی با خادمی در زندان ملاقات کردم که در دام رشوه خواری و کلاهبرداری و روابط نامشروع جنسی افتاده بود. او به من گفت: "جان، من همواره عیسا را دوست داشتم، حتا زمانی که اغفال شدم. او نجات دهنده ی من بود، نه آقای من."

ترس از انسان انگیزه ی تصمیم گیری های این مرد بود. او به دنبال خواهش و خواسته های مردم بود. او دنبال تکریم و تأیید مردم بود نه خدا. این روش او را به رشوه خواری و فساد سوق داد. در آن زندان خدا به او محبت و رحمت اش را نشان داد و به او معنای ترس خداوند را آموخت. او اکنون از خداوند می ترسد و احیا شده است.

رد دعوت خداوند

به نمونه ی کوه سینا بازمی گردیم، چراکه می خواهیم به نکته ای بپردازم که بیش تر مردم آن را فراموش کرده اند. خداوند هم موسا و هم هارون را به کوه دعوت می کند. (خروج ۱۹: ۲۴) موسا به کوه رفت اما هارون به همان دلیلی که فهمیدیم، به اردوگاه برگشت. (خروج ۳۲: ۱) یقین دارم که هارون به این دلیل به اردوگاه بازگشت چون در حضور ایمان داران دیگر احساس راحتی بیش تری نسبت به حضور خدا داشت. آیا چنین چیزی شبیه کلیساهای امروزی ما

تکس، ترس

نیست؟ ما راحت تریم که به کلیسا برویم، با ایمان داران دیگر مشارکت داشته باشیم و با خدمت خود را مشغول سازیم، اما با خدا راحت نیستیم. ما از تنها ماندن در حضور او اجتناب می کنیم و به جای آن اطراف خود را با مردم و کار پر می سازیم به این امید که خالی بودن خود را مخفی نماییم.

از طرف دیگر یوشع، قلبی در طلب خداوند داشت. او می خواست هرچه بیش تر و نزدیک تر به حضور خدا وارد شود. او در دامنه ی کوه چهل روز تمام منتظر ماند، همان زمان که موسا با خدا بود. (خروج ۳۲: ۱۷) او تا جایی که می توانست بدون آن که وارد مکانی شود که خدا تنها هارون و موسا را ملاقات کرده بود، نزدیک شد. ترس خدا در یوشع به قدری بود که به او اجازه ی گستاخی نمی داد. در همان زمان که یوشع در کوه منتظر بود، آشفته گی و ناآرامی بین قوم در اردو افزایش می یافت. آنان در سرزمینی بیگانه بودند؛ بیش تر از یک ماه بود که رهبرشان رفته بود و خدا هنوز خود را آشکار نساخته بود. آن ها شروع به زیر سوال بردن خدا و موسا نمودند.

"و چون قوم دیدند که موسا در فرود آمدن از کوه تأخیر نمود، قوم نزد هارون جمع شده، وی را گفتند: برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این مرد، موسا، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی دانیم او را چه شده است." (خروج ۳۲: ۱)

در ظاهر، آنان هم ترس خدا را داشتند و هم احترام فراوانی برایش قایل بودند. آنان خواسته بودند که: "موسا، تو برای ما فردی محترم هستی، برو با خدا صحبت کن و بگو او چه گفت. ما شنیده و اطاعت خواهیم کرد." آن ها گرچه دیده بودند که خدا تا چه حد مهیب و قدرتمند است، اما در حین ساختن بتی برای خودشان، از او نترسیدند. اکنون که خدا ساکت بود، ماهیت واقعی شان آشکار می شد.

برای ما ترس از خداهنگامی که او کارهای معجزه آسا انجام داده و قدرت اش را نشان می دهد، ساده است. اما خدا افرادی را می جوید که وقتی

زُرس (زُمراربا زُرس) (زُمراربا)

حضور و قدرت اش را آشکار می سازد، هم چنان به او حرمت نهاده و ترس اش را در دل نگاه دارند؛ درست مانند کودکانی که از پدرشان در حالی که آن ها را نگاه نمی کند، اطاعت می کنند. اطاعت و سرسپردگی حقیقی زمانی است که کسی در اطراف مان نظاره گر اعمال ما نیست.

خدا به اسرائیل گفت: "آیا من از زمان قدیم نیز ساکت نماندم. پس از این جهت از من نترسیدی؟" (اشعیا ۵۷: ۱۱) در اصل او می پرسد: "چرا قوم من از من نترسیدند؟" سپس با بیان این که علت عدم ترس قوم، نشان ندادن قدرت مهیب اش برای دوره ای کوتاه است، به سوال اش پاسخ می دهد. به عبارت دیگر هنگامی که او خود را به گونه ای مهیب نشان نمی دهد و قوم او را نمی بینند، چنان رفتار می کنند که گویی او آن جا نیست. سکوت خدا انگیزه ی راستین قلب مردم را آشکار می سازد.

یک ایمان دار حقیقی، وسط بیابان در رویارویی با آزمون هاست که خود را نشان می دهد، نه در حین یک جلسه ی پر قدرت! آن چه که یک فرد در زمان سختی و فشار از خود نشان می دهد، خود واقعی اوست. اکنون ببینید هارون در فشار چگونه بود:

"هارون بدیشان گفت: گوشواره های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شماست، بیرون کرده، نزد من بیاورید. پس تمامی قوم گوشواره های زرین را که در گوش های ایشان بود بیرون کرده، نزد هارون آوردند. و آن ها را از دست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش کرد، و از آن گوساله ای ریخته شده ساخت، و ایشان گفتند: ای اسرائیل این خدایان تو می باشند که تو را از زمین مصر بیرون آوردند." (خروج ۳۲: ۲-۴)

آنان بتی را ساختند که با مسح و برکت خدا منافات داشت؛ بتی برآمده از مصر. اما هشدار بیش تر برای هارون است، فردی که به کوه نرفته بود، بت را ساخت. او سخن گوی موسا بود. او در کنار موسا ایستاده بود و معجزات و رنج های بزرگی را دیده بود. اما اکنون از مردم می ترسید، بنابراین به آسانی

اسیر تهدید و ارعاب آنان شد. هیچ جسارت و شجاعتی در او وجود نداشت، لذا عطای خدا در او خاموشی گرفت. این اتفاق از او رهبری ضعیف ساخت. هنگامی که توسط موسا مورد بازخواست قرار گرفت، تقصیر را به گردن کسانی انداخت که او را تهدید کرده بودند.

”هارون گفت: خشم آفایم افروخته نشود، تو این قوم را می شناسی که مایل به بدی می باشند و به من گفتند، برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا که این مرد، موسا، که ما را از زمین مصر بیرون آورده است، نمی دانیم او را چه شده. بدیشان گفتم هر که را طلا باشد آن را بیرون کند، پس به من دادند، و آن را در آتش انداختم و این گوساله بیرون آمد.“ (خروج ۲۲:۲۴-۲۳)

هارون مسئولیت آن چه را که انجام داده بود، قبول نکرد. بله، ارزیابی هارون از مردم درست بود. این عقیده ی آن ها بود نه هارون. اما به این علت که او از ایشان می ترسید، نتوانست آن قدر قوی باشد که تهدید را بشکند و جماعت را به درستی هدایت نماید. او در دام ترس از انسان افتاده بود.

رهبرانی که از مردم می ترسند، تسلیم می شوند و به مردم آن چه را که می خواهند، می دهند، نه آن چه را که مردم به آن نیاز دارند. آنان به سهولت قربانی تهدیدها می شوند. مهم نیست که رهبر چه قدر خدا و قوم او را دوست دارد. تا زمانی که او از انسان می ترسد، هرگز پیشرفت حقیقی را در خود یا مردمی که زیر رهبری او هستند، نخواهد دید. انسانی که از خدا می ترسد، تنها به چیزی می پردازد که خدا به او می گوید و نگران آن چیزی است که خدا درباره ی او می گوید. اما کسی که از انسان می ترسد، بیش تر نگران فکر مردم و حرف آن هاست تا فکر و نظر خداوند. او خدا را می رنجاند.

رهبرانی را دیده ام که تصمیم گرفتند به مردم آن چه را می خواستند، بدهند. انگیزه ی ایشان محبوبیت زیادی بین مردم ایجاد کرد. البته آنان چنین انگیزه ای را نپذیرفتند و احتمالاً به آن آگاه هم نبودند آنان تصمیم شان را با

زَرس (زَمر یا زَرس) (زَراف)

دلیل آوردن، موجه جلوه می دادند: "ما نمی خواهیم مردم را برنجانیم." یا "این بهترین تصمیم و به صلاح مردم است" یا "اگر چنین کنیم، افراد بیش تری را می توان خدمت کرد" و غیره. پادشاهی خدا، دموکراسی نیست بلکه یک پادشاهی است. محبوبیت و مردم سالاری مهم نیست. این خادمان درک نکردند که انگیزه شان ناشی از ترس و تهدید است. کارهای ایشان ریشه در محبت به مردم نداشت، بلکه در محبت به خودشان ریشه دوانیده بود.

وقتی از خدا نمی ترسیم، چه اتفاقی می افتد؟

خدا به موسا گفت: "کاش دلی مثل این داشتند تا از من می ترسیدند؟" (تثنیه ۵: ۲۹) اما قوم چنین نبودند و دیدند چه اتفاقی افتاد. پس از یک سال زندگی در آن سرزمین خشک، زمان رفتن و به دست آوردن سرزمین وعده فرارسیده بود. خدا به موسا گفت: "کسان بفرست تا زمین کنعان را که به بنی اسرائیل دادم، جاسوسی کنند" (اعداد ۱۳: ۱) توجه کنید که او گفت: "من دادم..." او نگفت: "آن سرزمین را جاسوسی کنند و ببینند اگر می توانند آن را بگیرند." پس موسا آنان را فرستاد. آن ها مدت چهل روز جاسوسی کردند، آن ها کشف کردند که آن زمین مدت ها مسکونی است و شهرهای بزرگ و باغ هایی عالی دارد.

هر دوازده جاسوس همان مردم را دیدند، همان لشکرها را، همان استحکامات شهر و همان غول ها را. یوشع و کالیب آماده ی رفتن در همان لحظه بودند تا شهری را که خدا وعده داده بود، تصرف کنند. باین وجود، ده جاسوس دیگر از آن چه دیدند، ترسیدند. آنان تنها لشکرها ی عظیم و غول ها را دیدند. در عوض یوشع و کالیب نیکویی و امانت خداوند را دیدند!

ده جاسوس به قوم گفتند که گرفتن آن زمین محال است. آن ها به مدت چهارصد سال در بردگی بودند و مهارتی در جنگ با چنان لشکر عظیمی که

دیده بودند، نداشتند. قوم فوراً ترسان شده، شروع به شکایت کردند.

”و چرا خداوند ما را به این زمین می آورد تا به دم شمشیر بیفتیم، و زنان و اطفال ما به یغما برده شوند؟ آیا برگشتن به مصر برای ما بهتر نیست؟“ (اعداد ۱۴: ۳)

در این آیه ریشه ی ترس انسان را می توان پیدا کرد: آیا این برای ما بهتر نیست؟ این قوم ترسان شدند زیرا تنها به خودشان فکر می کردند. آنان نگفتند: ”آن چه خدا می گوید، بهترین است“ به جای آن پرسیدند: ”چه چیز برای ما بهتر است؟“

از این واضح تر هم امکان دارد؟ ریشه ی ترس انسان دوست داشتن خود است. زمانی که شما زندگی خود را دوست دارید، به دنبال نجات خود خواهید بود. شما به وسیله ی هر چیزی که زندگی تان را تهدید کند، ترسان خواهید شد.

خدا این مردم را به مکانی آورده بود که هیچ انتخابی جز اعتماد و توکل بر او نداشتند. اما آن ها به جای توکل به خداوند، چنان رفتار کردند که گویی خدا آنان را از مصر نجات داده بود تا به وسیله ی کنعانیان کشته شوند. البته این صداها مسخره اند، اما همه ی ما ممکن است با شرایطی روبه رو شویم که مجبوریم خدا را به سمت شرایطی که زندگی ما را به مخاطره خواهد انداخت، پیروی نماییم.

ما تنها به شرطی قادریم او را پیروی کنیم که در قلب خود حک کرده باشیم: خدا نیکوست. تنها نیکویی در اوست. او هیچ کاری برای ما انجام نمی دهد مگر به نفع ما باشد. باید به یاد داشته باشیم داوری خدا بر هر چیزی، بر اساس ابدیت است. در حالی که وقتی انسان داوری می کند، محدود به زمان است، هفتاد یا هشتاد سال!

ترس از خدا یا ترس از انسان؟

رد شدن توسط خدا یا انسان؟

کالیب و یوشع مسیر سختی را برگزیدند. خدا گفت که آن دو روحی متفاوت در خود داشتند. لذا او را به تمامی پیروی کردند. بقیه نمی خواستند آسایش و سلامت شان به واسطه ی اطاعت از خدا به مخاطره بیفتد. خدا نسبت به یوشع و کالیب وفادار بود. آنان تنها کسانی بودند که از آن نسل وارد سرزمین وعده شدند. (اعداد ۱۴: ۲۴ و ۳۰ را ببینید.)

کسانی که به دنبال نجات جانشان بودند، تاوان پس دادند. خدا درباره ی سرنوشت آنان چنین گفت: *"اما لاشه های شما در این بیابان خواهد افتاد. (آیه ۳۲) بر حسب شماره روزهایی که زمین را جاسوسی می کردید، یعنی چهل روز. یک سال به عوض هر روز بار گناهان خود را چهل سال متحمل خواهید شد، و مخالفت مرا خواهید دانست. (آیه ۳۴)"* (اعداد ۱۴: ۳۲ و ۳۴) این یک حقیقت محض است و بسیار جدی است که بدانیم بسیاری توسط خدا رد کرده می شوند، زیرا از رد شدن توسط انسان می ترسند.

دعا می کنم که همه ی ما بیاموزیم که از ترس خداوند شادمان شویم. زیرا *"خدا ترسی، چشمه حیات است و انسان را از دام های مرگ دور نگه می دارد."* (امثال ۱۴: ۲۷)

در فصل بعد خواهید دید که چگونه ترس خداوند به شما کمک خواهد کرد در طول زمان های تهدید و ارباب مطابق خواست و اراده ی خداوند حرکت نمایید.

ترس خداوند موجب اعتماد به نفس و
شجاعت می شود

عمل یا عکس العمل؟

ترس می تواند نتیجه ی شرایط، افکار یا مردم باشد. بیش تر مردم درگیر تهدیدهایی هستند که از جانب افراد دیگر ایجاد شده است. ترس از انسان توصیفی درست از این نوع فشار است.

ترس از انسان موجب می شود ما از رد شدن، صدمه دیدن و سرزنش شدن توسط انسان، اجتناب کنیم و در این مسیر رد شدن توسط خدا را نادیده می گیریم. فردی که از انسان می هراسد، کسی را که نمی بیند، می رنجاند تا مانع رنجش کسی شود که می بیند.

عیسا به ما سفارش می کند که: "دوستان به شما می گویم از کسانی که جسم را می کشند و بیش از این نتوانند کرد، مترسید. به شما نشان می دهم از که باید ترسید: از آن که پس از کشتن جسم، قدرت دارد به دوزخ اندازد. آری به شما می گویم از اوست که باید ترسید." (لوقا ۱۲: ۴-۵) اگر از انسان ها می ترسید، وقتی خدا شما را به شرایط دشوار و مشکل می کشاند، به دنبال حفاظت و نجات خود خواهید بود. به جای طلبیدن اراده ی خدا، به دنبال خواسته ها و نگرانی هایتان خواهید رفت. اما اگر از خدا می ترسید، قادر خواهید بود به شیوه ای که خدا به آن افتخار می کند، از میان هر مشکلی عبور کنید. شما درک خواهید نمود که او تنها کسی است که حفظ تان می کند و به

تکس، ترس

او اعتماد خواهید کرد و یقین خواهید داشت که او آن چه را در نهایت برایتان بهترین است، در نظر می گیرد.

در امثال وعده ای پر قدرت درباره ی ترس از خدا وجود دارد:

”در ترس خداوند اعتماد قوی است، و فرزندان او را ملجا خواهد بود. ترس خداوند چشمه حیات است، تا از دام های موت اجتناب نمایند.“ (امثال ۱۴: ۲۶-۲۷)

از طرف دیگر نویسنده آشکارا می گوید:

”ترس از انسان دام می گستراند، اما هر که بر خداوند توکل نماید سراقراز خواهد شد.“ (امثال ۲۹: ۲۵)

تهدید یک دام یا تله است، اما ترس از خداوند، اعتماد و شجاعت ایجاد می کند، ابزاری کامل که ما را از دام تهدید و ترس افکنی آزاد می سازد.

فشار آشکار می کند

من دو پادشاه را با یکدیگر مقایسه خواهم کرد. هر دوی آن ها در یک قلمرو حکم می راندند؛ هر دو در برابر یک خدا کرنش می کردند و یک خدا را می پرستیدند. یکی توسط خدا رد شد و دیگری محبوب خدا خوانده شد. با مقایسه ی این دو زندگی، درک روشنی از تفاوت میان ترس از خداوند و ترس از انسان خواهیم یافت. اجازه دهید به یکی از دراماتیک ترین و یکی از حوادث کم تر خوانده شده ی زندگی شائول بپردازیم.

شائول دو سال حکومت کرده بود. به احتمال زیاد این دوره ی ماه عسل سلطنت، شخصیت حقیقی شائول را آشکار ن ساخت، اما در دوره ی زمانی خاصی، انگیزه های او آشکار شد.

زمانی که شائول با آخرین جنگاوران اش در مخماس بود، فلسطینیان گرد هم آمدند تا علیه او بجنگند. (اول سموئیل ۱۳: ۵-۱۵) این عظیم ترین لشگری

عمل یا عکس العمل؟

بود که شائول با آن رو به رو شده بود. لشگر دشمن شامل ۳۰ هزار ارابه و ۶ هزار سوار و هزاران سرباز بود که "مثل ریگ دریا بی شمار بودند." لازم به گفتن نیست که چنین لشگری یک سپاه عظیم محسوب می شد. رودر رویی با سی هزار ارابه مانند مقابله با سی هزار تانک است. به علاوه ی سپاهی که از عظمت، غیرقابل شمارش بود! این سپاه دلیل خوبی برای تهدید و ترس لشگر اسرائیل بود.

سربازان شائول در اثر وحشت، خود را در مغاره ها، بیشه ها، حفره ها و پشت صخره ها پنهان کردند. آنان بی انگیزه بودند. برخی از ایشان پای پیاده از زمین جاد و جلعاد عبور کردند. در حالی که تمام قومی که در پی شائول بودند، لرزان بودند.

پیش از جنگ، قوم نزد خدا استغاثه نمود. سموئیل از جانب خدا فرمانی به شائول داده بود که تا زمانی که او بیاید، در آن جا بمانند و و قربانی سوختنی حاضر نمایند. "پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین نموده بود درنگ کرد. اما سموئیل به جلعال نیامد و قوم از او پراکنده می شدند." (اول سموئیل ۱۳: ۸)

شائول زیر آن فشار گفت:

"قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را نزد من بیاورید" هنگامی که او از گذرانیدن ذبایح سوختنی، فارغ شد، دید که سموئیل می آید. سموئیل از شائول پرسید که چه کاری کرده است. به دقت به شائول نگریست و گفت: "چه کردی؟ شاول گفت: چون دیدم که قوم از نزد من پراکنده می شوند و تو در روزهای معین نیامدی و و فلسطینیان در مخماس جمع شده اند، پس گفتم الان فلسطینیان بر من در جلعال فرود خواهند آمد و من رضامندی خداوند را نطلبیدم، پس خویشتن را مجبور ساخته قربانی سوختنی را گذراندم. (اول سموئیل ۱۳: ۱۱-۱۲)

سموئیل، شائول را با بیان این که کاری که انجام داده، احمقانه بوده و فرمان

خداوند را نگاه نداشته، توبیخ کرد.

اکنون آن چه را که اتفاق افتاد، بار دیگر مرور می کنیم. خود را جای شائول بگذارید، شما یک رهبرید. شما و مردان تان با لشگری عظیم، بیش از هفت روز رودررو هستید. آن لشگر غیرقابل شمارش است و هر روز عظیم تر می شود، در حالی که از سپاه شما هر روز کاسته می شود. مردان شما از دشمن ترسیده اند و ناپدید می شوند (می گریزند). مابقی هم در لرزش ناشی از وحشت افتاده اند. شما منتظر نبی خداوند هستید و او در زمان مقرر برای قربانی کردن خود را نمی رساند. فشاری هولناک روی شماست. این وضعیت مشابه جتسیمانی است. کسانی که اطراف شما هستند، شما را با اصرار ترغیب می کنند: "یا کاری بکن یا همه خواهیم مرد!"

آیا شما منتظر آن چه که خدا فرمان داده، می مانید یا حرکتی برای نجات خود انجام خواهید داد؟ این شرایطی است که شائول پادشاه با آن رو در رو بود. (اول سموئیل ۱۳: ۱-۸ را ببینید.) متأسفانه او زیر فشار شکست. در ناطاعتی، خودش قربانی را گذراند. به توجیه شائول دقت کنید: "پس گفتم: الان فلسطینیان بر من در جلجال فرود خواهند آمد، و من رضامندی خداوند را نطلبیدم. پس خویشتن را مجبور ساخته، قربانی سوختنی را گذراندم. (اول سموئیل ۱۳: ۱۲) او با گذرانیدن قربانی توسط خودش، سعی کرد مقبول مردم باشد و برای آن که از نظر سموئیل فردی روحانی به نظر برسد، گفت: "خود را مجبور ساختم" در حقیقت او واکنش نشان داد و در دام ترس و تهدید افتاد.

کاری انجام بده!

بیش تر افراد برای یک بار هم که شده، در چنین شرایطی یا مشابه آن گرفتار شده اند. آیا هرگز با خود فکر کرده اید، می دانم خدا به من گفته که منتظر بمانم، اما باید کاری کنم تا شرایطی را که در آن هستم، عوض کنم. من در چنین شرایطی بوده ام؛ وقتی که دوستان و دیگر کسانی که زیر

عمل یا عمل؟

اقتدار من بودند، از من تقاضا کردند: "جان، باید کاری انجام بدهی!" گرچه من در قلب ام می دانستم که خدا همان چیز را نمی گوید. او ساکت بود.

یکی از سخت ترین کارها، منتظر خدا ماندن است، مخصوصاً زمانی که او هیچ سخنی نمی گوید! این مطلب به ویژه اکنون حقیقت دارد. با پول و منابع هنگفتی که در امریکا داشتیم، حتماً اگر خدا حرکتی نمی کرد، می توانستیم کارهای بسیاری انجام دهیم. ما می توانستیم کارهایی انجام دهیم که به نظر می آمد از جانب خداست به همراه اسعادت و توانایی هایی طبیعی و بدون دخالت خداوند.

وقتی زمان تصمیم گیری رسید، نمی توانستم باب یا آیه ای را پیدا کنم که ما را برای انجام کار هدایت کند. ما باید آن چه را که خدا در هر لحظه به ما می گوید، بدانیم. اما زمانی که به نظر می رسد خدا سخن نمی گوید، او در واقع هست! او می گوید: "کارها را همان طور انجام بده که به تو گفتم. هیچ چیز عوض نشده است!" این کار زمانی سخت تر می شود که ما زیر فشار تهدید و ترس هستیم.

دل من می خواست خدا در نخستین روز سال جدید، یک کلام مشورتی به من بدهد. من خارج از کشور بودم، پس از چهل و شش ساعت سفر و دو روز برنامه ی خدمتی، خسته و از پای درآمده عمیقاً به خواب رفته بودم. ناگهان ساعت دو صبح از خوابی عمیق پریدم. می دانستم که تنها خدا می تواند مرا به این شکل از خواب بیدار کرده باشد. زیرا تنها پس از سه ساعت خواب کاملاً هشیار بودم.

کلامی را که خدا به من داد، به خاطر شخصی بودن، نمی توانم با شما در میان بگذارم. اما ایمان دارم خدا آن کلام را برای توضیح این نکته به من داده است. یقین دارم که بسیاری از شما را که در شرایطی مشابه قرار دارید، تقویت خواهد کرد. در این جا بخشی از آن را می نویسم:

"نباید روی احساسات ات متمرکز شوی. این بخشی از آزمایش تو بوده است."

نکته، زنگ

من اجازه ندادم روی چنین چیزی متمرکز شوی، برای آزمودن تو خواستم ببینم آیا بدون هدایت من حرکت می کنی؟ عدم حرکت تو در طول سکوت ام، موجب خشنودی فراوان من شد، زیرا تو تا وقتی من چیزی نگفتم، حرکتی نکردی و نقشه ی خود را با امید به این که نقشه ی من است، انجام ندادی. اکنون نقشه ای تازه به تو می دهم که برای تو و همسرت شادی بزرگی به همراه خواهد آورد."

خدا با من درست زمانی سخن گفته بود که من و همسرم دچار احساس رکود شده بودیم. ما نیازها و خواست های شخصی ای داشتیم که فکر نمی کردیم انجام شود. هر دوی ما سال ها زیر فشاری سنگین قرار داشتیم، دوستانی که صمیمانه نگران ما بودند، برای انجام کارهایی ما را تشویق می کردند، اما ما حس نمی کردیم این ها از کلام خدا باشد. در گفتار آن ها چیز اشتباهی به ما وجود نداشت؛ گفتار آن ها تنها پاسخی به شرایطی بود که ما را در آن می دیدند. این آزمون ما بود.

تغییراتی وجود داشت که می توانست فشاری را که زیر آن قرار داشتیم، کم کند. باید با شک های مان می جنگیدیم، اما آیا خدا را فراموش کرده بودیم؟ با این وجود هر دو عمیقاً در درون مان می دانستیم که خدا ما را برای هیچ حرکتی هدایت نکرده است.

پیش از پایان نخستین ماه آن سال، خدا کارهایی انجام داد که فراتر از حد درک و تصور ما بود! اگر به چشم خود نمی دیدم، باور نمی کردم این همه اتفاق تنها ظرف یک ماه بیفتد. به نظر می رسید خدا در آن یک ماه بیش تر از ۵ سال گذشته برای ما کار انجام داده است.

این که زیر فشار واکنشی انجام ندهیم، بسیار سرنوشت ساز است. ما باید تنها بر طبق کلام خدا عمل کنیم.

عمل یا عمل؟

مردی موافق قلب خدا

شائول ترسیده بود. شهرت، زندگی و پادشاهی اش در معرض خطر بود. بنابراین با وجود آن که فرمان داده بود منتظر بماند، عمل کرد. پس از توییح شائول توسط سموئیل، در ادامه ی داوری شائول، به او گفت:

"لیکن الان سلطنت تو استوار نخواهد ماند و خداوند به جهت خویش مردی موافق دل خود طلب نموده است، و خداوند او را مامور کرده است که پیشوای قوم وی باشد، چون که تو فرمان خداوند را نگاه نداشتی." (اول سموئیل ۱۳: ۱۴)

شائول تنها یک بار در برابر تهدیدها تسلیم نشد. او سابقه ای طولانی در ناطاعتی از خدا در شرایط سخت و فشارها داشت. در ماجرای دیگر، او تسلیم خواست مردم شد و غنایم جنگی از شهری گرفت که خدا امر کرده بود به کلی ویران شود. شائول زمانی که با سموئیل رو به رو شد، شروع به اعتراف نمود: "گناه کرده ام، حال تمنا این که مرا به حضور مشایخ قومم و به حضور اسرائیل محترم داری و همراه من برگردی تا یهوه خدایت را عبادت نمایم." (اول سموئیل ۱۵: ۳۰)

شائول بارها به واسطه ی ترس از انسان نافرمانی می کرد. در حالی که بیش تر می ترسید، رهبری اش کم رنگ تر می شد. اغلب این اتفاق برای رهبرانی می افتد که در امنیت نیستند. آنان شروع به تهدید مردم می کنند و با خشونت برخورد می نمایند تا نشان دهند همه چیز زیر کنترل شان است. اما در حقیقت این کار سرپوشی است بر ترس شان از تهدیدها.

سموئیل به شائول گفت که خداوند سلطنت را به مردی می دهد که فرمان های او را نگاه دارد. (اول سموئیل ۱۳: ۱۴) داود، آن مرد بود. شنیده ام که بعضی از افراد ادعا می کنند، قلب شان موافق قلب خداست، اما من می خواهم این کلام را از دهان خدا بشنوم؛ هم چنان که درباره ی داود چنین

گفت: "تو قلبی موافق من داری" می دانم که این خواست هر ایمان داری است که او را دوست دارد! من به دقت زندگی داود را مطالعه کرده ام تا آن چه را که موجب می شود خداوند خود را با داود هم پیمان بخواند، دریابم. توجه کرده ام که داود بسیار مراقب بود بدون شنیدن کلام خدا درباره ی موضوعی، در آن رابطه کاری انجام ندهد. بارها و بارها در شرایط سخت و فشارهای زیاد، او مشورت و هدایت خدا را خواستار شد. (اول سموئیل ۲۰: ۳۱) اکنون به یکی از دردناک ترین شرایط او نگاهی کوتاه می اندازیم.

بدتر از این هم ممکن است؟

در طول آخرین سال حکومت شائول، داود و مردان اش در سرزمین فلسطینیان پناه گرفتند. در اثر یک تقدیر عجیب و پیچیده، داود و مردان اش با فلسطینیان متحد شدند؛ آن هم در زمانی که لشکر فلسطینیان خود را برای جنگ علیه اسرائیلیان آماده می ساخت. اما رهبران فلسطینیان از این که می دیدند این مرد عبرانی همراه شان برای جنگ با اسرائیلیان می رود، ناراضی بودند، لذا مانع شدند تا داود و مردان اش در جنگ همراه شان باشند. صبح روز بعد، داود و مردان اش به سمت همسر و فرزندان شان که در شهری به نام صقلغ بودند، روانه شدند. سفر به میدان جنگ، شکست خورده بود و داود و مردان اش احساس یأس می کردند. آنان نه تنها توسط شاه و کشورشان رد شده بودند، بلکه هم چنین به وسیله ی ملتی که به آن پناه برده بودند. داود کاملاً احساس تنهایی می کرد - مردی بدون سرزمین! - آن روز یک روز خوشایند نبود. اما این با آن چه که در پیش بود، قابل مقایسه نبود. با دقت آن چه را که برای او اتفاق افتاده بود، بخوانید و سعی کنید خود را به جای داود بگذارید تا آن چه را که حس می کرد، بهتر درک کنید:

"و واقع شد چون داود و کسانش در روز سوم به صقلغ رسیدند که عمالقه بر جنوب و بر صقلغ هجوم آورده بودند و صقلغ را زده آن را به آتش سوزانیده

عمل یا عمل؟

بودند. و زنان و همه کسانی که در آن بودند، از خرد و بزرگ اسیر کرده، هیچ کس را نکشته، بلکه همه را به اسیری برده و به راه خود رفته بودند. و چون داود و کسانش به شهر رسیدند، اینک به آتش سوخته، و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند. پس داود و قومی که همراهش بودند، آواز خود را بلند کرده گریستند تا طاقت گریه کردن دیگر نداشتند. و دو زن داود اخینعوم یزرعیلیه و ابیجایل، زن نابال کرملی، اسیر شده بودند." (اول سموئیل ۳۰: ۱-۵)

آیا می توانید دردی را که او حس می کرد، تصور کنید؟ خانواده ی او به اسیری برده شده بودند، هر چه که برایش عزیز بود به سرقت رفته بود و آن چه که بر جای مانده بود، سوزانیده شده بود! این حوادث تنها در ارتباط با خانواده ی خودش نبود، بلکه در ارتباط با خانواده ی تمام افرادش نیز صادق بود.

آنان احساس بی سرزمینی و بی مصرفی می کردند. هنگامی که بازگشتند، خانه هایشان دود شده بود و هر آن چه دوست داشتند، رفته بود. با وجود آن که تمامی این ها به قدر کافی بد بود، به آن چه در ادامه اتفاق افتاد توجه کنید:

"و داود بسیار مضطرب شد زیرا که قوم می گفتند که او را سنگسار کنند، چون جان تمامی قوم برای پسران و دختران خویش بسیار تلخ شده بود. اما داود خویشتن را از بیهوشی خود، تقویت نمود." (اول سموئیل ۳۰: ۶)

اکنون تنها چیزی که باقی مانده بود، یعنی مردان اش که برای جنگ با او همراه شده بودند، می خواستند او را که زنان و فرزندان شان را بدون محافظ وانهاده بود، سنگسار کنند! از این بدتر نمی شود. این حتا سخت تر از شرایطی بود که شائول با آن رو به رو گشته بود. برای داود کسی نمانده بود که به سمت آن ها برگردد. شائول دست کم لشگری ترسان و خانواده اش را داشت و او را به سنگسار تهدید نمی کردند.

بیش تر ایمان داران در زندگی شان با لحظاتی رو به رو شده اند که در آن

احساس تنهایی کرده اند. مطمئن ام که خدا اجازه می دهد چنین اتفاقی بیفتد. او مسبب این اتفاق نیست، زیرا او به وجود آورنده ی شرارت نمی باشد. اما او از مداخله ی خود پرهیز می کند چرا که او در این زمان های ناامیدی و یأس، هدفی را دنبال می کند. داود می توانست تسلیم شود یا شروع به تعاقب دشمنان نماید، یا راهی پیدا کند تا مردان اش را آرام کرده و از آنان دلجویی نماید. اما به آن چه داود به جای تمامی این کارها کرد، توجه نمایید:

"اما داود خویشان را از بیهوشی خود، تقویت نمود. و داود به ابیتار کاهن پسر اخیملک گفت: ایفود را نزد من بیاور. و ابیتار ایفود را نزد داود آورد. و داود از خداوند سوال نموده، گفت: اگر این فوج را تعاقب نمایم، آیا به آن ها خواهیم رسید؟ او وی را گفت تعاقب نما زیرا که به تحقیق خواهی رسید و راه خواهی کرد." (اول سموئیل ۳۰: ۶-۸)

حتا زیر چنین فشار هولناکی، داود تا پیش از دریافت پیغام مشورتی از جانب خداوند، اقدامی نکرد. او با بازگشت به سوی خدا، خود را تقویت نمود. او عهد و امانت خداوند را، به خود یادآوری کرد. سپس آن چه را که باید انجام می داد، از خدا جویا شد. خدا گفت: "تعقیب شان کن!" داود آنان را تعقیب نمود.

"و داود هرچه عمالقه گرفته بودند، باز گرفت و داود دو زن خود را باز گرفت. و چیزی از ایشان مفقود نشد از خرد و بزرگ و از پسران و دختران و غنیمت و از همه چیزهایی که برای خود گرفته بودند، بلکه داود همه را باز آورد." (اول سموئیل ۳۰: ۱۸-۱۹) با آشکار شدن امید، پیروزی بزرگی به دست آوردند. هیچ چیز برای خداوند دشوار نیست. او از خدا بیش تر می ترسید تا از مردان اش. این تنها علتی بود که به او اطمینان داد تا ابتدا به حضور خدا برود. این نمونه با واکنش شائول در هنگام فشار متفاوت است.

داود عمل کرد، در حالی که شائول عکس العمل نشان داد. داود توانست به

عمل یا عکس العمل؟

جای عکس العمل، عمل نماید؛ زیرا آن چه را خدا می گفت: می دانست. زمانی که ما فکر مسیح را داریم، جرأت می یابیم تا عمل کنیم نه آن که تحت تأثیر عکس العمل نشان دهیم.

*خردمندی

در فصل های پیشین دریافتیم که شجاعتی که می تواند ترس و تهدید را بشکند، از شجاعت انسانی ما ناشی نمی شود، بلکه سرچشمه اش در محبت و قدرت و خردمندی است. این آیه ی کلیدی ما بود.

"از این رو تو را یادآور می شوم که آن عطای خدا را که به واسطه دست گذاشتن من، در تو جای گرفته، شعله ور سازی. زیرا روحی که خدا به ما بخشیده، نه روح ترس، بلکه روح قوت و محبت و انطباط(خرد) می باشد." (دوم تیموتائوس ۱: ۶-۷)

بباید بررسی کنیم که چگونه این سه اصل در داود شجاعتی را ایجاد کرد که توانست استوار در برابر تمام تهدیدها و ترس هایی که با آن ها رو به رو می شد، بایستد.

۱. قدرت: او خدا را می شناخت و می دانست که خدا بزرگ تر و نیرومند تر از هر چیزی است که داود با آن مواجه می شود.
۲. محبت: او خدا را بیش تر از خود دوست می داشت.
۳. خردمندی: تا کلامی از خدا دریافت نمی کرد، هیچ اقدامی نمی نمود و برایش مهم نبود فشاری که در آن قرار داشت، تا چه حد بزرگ است.

زمانی که روح ما با قدرت، محبت و کلام خدا پر می شود، هرگز در اسارت ترس و تهدید گرفتار نمی شویم. این اتفاق تنها ناشی از یکی از ویژگی ها نیست بلکه در اثر ترکیب هر سه است. برای گام برداشتن در شجاعت الهی، باید هر سه را با هم داشت و گرنه دلیلی نداشت پولس هر سه را در آیه ی بالا

لیست نماید.

ما قدرت و محبت را به طور دقیق و با جزییات بررسی کردیم. حال با فهم فکر خداوند، ادامه می دهیم.

° واژه ی یونانی مورد استفاده در دوم تیموتائوس ۱: ۷ برای خویشتن داری، تأدیپ و انضباط، so-fron-is-mos است که به معنای نوعی تذکر و توصیه به داشتن فکری سلیم، خردمندانگی، اعتدال و خویشتن داری می باشد.

در King James واژه ی انگلیسی sound mind آمده که مورد استفاده ی نویسندگان نیز بوده که به معنای عقل سلیم، فکر کامل یا خردمندانه است. به نوعی اشاره به خردمند نیز دارد. در American Standard Bible و ترجمه های دیگر از self-control به معنای خویشتن داری استفاده شده است.

در ترجمه ی هزاره ی نو، دو واژه ی خویشتن داری و انضباط به کار رفته است. در ترجمه ی قدیمی، واژه ی تأدیپ که با هدف ترجمه ی admonishing است، استفاده شده که در معنای so- fron-is-mos مستتر است. لیکن ترجمه ی درستی نمی باشد. با توجه به توضیحات بالا، روشن است که نمی توان واژه ی دقیقی را انتخاب کرد. انتخاب نویسنده، خردمندی یا عقل سلیم است که البته خویشتن داری می تواند از نشانه های این خردمندی باشد. لذا ما نیز به تبع نویسنده و البته با کمی اغماض، از واژه ی خردمندی استفاده کرده ایم. البته نویسنده مفهوم خود از واژه ی sound mind را در فصل بعد توضیح می دهد. به نوعی sound mind می تواند Mind of God نیز باشد. (مترجم)

یک خردمند، آن چه را که خدا می گوید،
می داند و کار درست را انجام می دهد.

روح خردمندی

هیچ تهدیدی بیش تر از جهل وجود ندارد. جهل و نادانی به معنای فقدان دانش و آگاهی است. در کتاب مقدس اغلب درباره ی ارزش دانش صحبت شده است. امثال ۲۴: ۵ می گوید: "مرد حکیم در قدرت می ماند و صاحب معرفت در توانایی ترقی می کند."

هم چنین در امثال ۱۱: ۹ به ما یادآوری می کند که: "عادلان به معرفت خویش نجات می یابند."

دانش و معرفت، قدرتی را که برای گریز از دام تهدید و ترس لازم داریم، به ما می بخشد. آشکار است که دو نوع دانش و معرفت وجود دارد: دانش طبیعی و دانش روحانی. معرفت و حکمت روحانی بر دانش انسانی و حکمت عقلانی، برتری دارد. این علت خواندگی ما به سمت فراطبیعی است که به طبیعی و انسانی ارجحیت دارد.

در دوم تیموتائوس ۱: ۶-۷ پولس به تیموتائوس سه کلید و عنصر لازم را برای غلبه بر ترس و تهدید متذکر می شود: محبت، قدرت و خردمندی.

در این فصل به آخرین عنصر، یعنی روح خردمندی، می پردازیم. خرد یا کاملیت فکر به چه معناست؟ آیا به معنای دانش کتاب مقدسی است؟ شاگردان

شکست زنی

عموماً از میان افراد ناآگاه و بی سواد ماهیگیر انتخاب شدند، در حالی که بیش ترین گروه تحصیل کرده در اسراییل، در سنهدرین بودند اما به وسیله ی حکمت و شجاعت شاگردان گنج شده بودند.

”چون شهامت پطرس و یوحنا را دیدند و دانستند که افرادی آموزش ندیده و عامی هستند، در شگفت شدند و دریافتند که از یاران عیسا بوده اند.“ (اعمال ۴: ۱۳)

یک مرد به نام استیفان که مسئول خدمت میزهای بیوه زنان بود، به رهبران کنیسه تعلیم داد. کتاب مقدس این مطلب را چنین می نویسد: ”ولی در برابر حکمت و روحی که استیفان با آن سخن می گفت، یارای مقاوت نداشتند.“ (اعمال ۶: ۱۰)

نخستین چیزی که درک می کنیم این است: روح حکمت و خردمندی، ناشی از حکمت انسانی یا تعالیم ویژه ی کتاب مقدس نیست. پس روح خردمندی از کجا ناشی می شود؟

دانش الهامی

کاملیت فکر، در اثر شناخت فکر مسیح ایجاد می شود. دانش کتاب مقدسی به تنهایی موجب شناخت فکر مسیح نمی شود. به ما گفته شده که: ”او ما را کفایت بخشیده که خدمت گزاران عهد جدید باشیم - خادم روح نه آنچه نوشته ای بیش نیست. زیرا نوشته می کشد، لیکن روح حیات می بخشد.“ (دوم قرنتیان ۳: ۶) نوشته، همان کتاب مقدس نوشته شده است. فریبیان صاحب دانش کامل و وسیعی از کتاب مقدس بودند اما روح آن را نمی شناختند. بنابراین، خدمت آنان مسبب مرگ بود. آنان به جای آن که مردم را به قلب خداوند نزدیک کنند، آن ها را از قلب او بیرون می کشیدند و دور می ساختند. آگاهی آن ها و شناخت شان از خدا به وسیله ی عقل شان بود نه قلب شان! عیسا بیان می کند که: ”انسان تنها به نان زنده نیست، بلکه به هر

روح فروزنی

کلامی که از دهان خدا صادر می‌شود. (متا ۴:۴) توجه کنید که او نمی‌گوید: "صادر می‌شد" در آن صورت اشاره به زمان گذشته داشت. کتاب مقدس تنها چیزی است که از دهان خدا صادر شد. او می‌گوید: "صادر می‌شود" که به زمان حال اشاره دارد. ما برای درک آن چه خدا امروز می‌گوید و از دهان ایش صادر می‌شود، باید خدای کتاب مقدس را بشناسیم.

عیسا در یوحنا ۱۶: ۱۳-۱۴ گفت: "اما چون روح راستی آید شما را به تمامی حقیقت راهبری خواهد کرد؛ زیرا او از جانب خود سخن نخواهد گفت، بلکه آن چه را می‌شنود بیان خواهد کرد و از آن چه در پیش است با شما سخن خواهد گفت." توجه کنید که عیسا گفت: "آن چه را که می‌شنود"، نه "آن چه را که شنید". با کمک روح القدس ما قادر خواهیم بود آن چه را که عیسا می‌گوید، بشنویم.

ممکن است بپرسید: "پس چه خوبی در انجیل است؟" این یک کتاب راهنما برای کمک و هدایت ماست. کتاب‌های کتاب مقدس، نفس خداست؛ زمانی که به وسیله روح القدس زنده می‌شود، در قلب ما حیات می‌یابد نه در فرمان. کتاب مقدس استانداردی برای تأیید آن چیزی است که از روح القدس می‌شنویم. روح القدس هرگز مخالف کلام یا ضد آن حرفی نخواهد زد. اما ما به خاطر محدودیت مان در درک کتاب مقدس که با عقل خود آن را تفسیر کرده‌ایم، می‌توانیم آن چه را که روح القدس می‌گوید و یا انجام می‌دهد، کنار بگذاریم. این همان اشتباه فریسیان بود.

دانستن باب و آیه کافی نیست!

فریسیان بسیار دانشمند و صاحب علم بودند. در واقع آن‌ها ۵ کتاب نخست عهد عتیق را حفظ بودند. آنان کتاب‌های کتاب مقدس را جست و جو می‌کردند و با نگرانی منتظر مسیحا بودند. با این وجود آن‌ها مطابق درک عقلی و کتاب مقدسی خود، منتظر او بودند. آن‌ها نبوت اشعیا را می‌دانستند:

شکست زرتشت

” زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد. ترقی سلطنت و سلامتی او را برکسی داود و بر مهلکت وی انتها نخواهد بود تا آن را با نصاب و عدالت از لان تا ابدالاباد ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صباپوت این را نجا خواهد آورد.“ (اشعیا ۹: ۶-۷)

مسیح آنان باید پادشاهی زمینی اش را برقرار می کرد، آن ها را از دست فشار رومیان رهایی می داد و بر تخت داود می نشست. اما هنگامی که عیسا به عنوان نجاری از ناصره ی جلیل آمد آن هم همراه شاگردانی که از ماهیگیران عامی برگزیده بود و مالیات خدا را می داد، دچار لغزش شدند.

این فریسیان همواره با عیسا درباره ی موضوعاتی که از طریق درک عقلانی شان از کتاب مقدس کشف کرده بودند، به مباحثه می پرداختند. آنان مطمئن بودند که مسیح باید رهبر یک ملت بزرگ باشد. بنابراین با طرح سولاتی مانند: ”اگر تو مسیح هستی، کجا پادشاهی خود را برقرار خواهی کرد؟ چرا بر تخت داود نمی نشینی؟“ با مسیح به بحث می پرداختند. عیسا پاسخ داد: ”آمدن پادشاهی خدا را نمی توان به مشاهده دریافت، و کسی نخواهد گفت این جا یا آن جاست، زیرا پادشاهی خدا در میان شماست.“ (لوقا ۱۷: ۲۰-۲۱)

ممکن است اکنون ما این مطلب را به خوبی درک کنیم، زیرا این امتیاز را داریم که می دانیم عیسا مرد و دوباره قیام کرد، اما این مردان حقیقتاً باور داشتند که حق با آن هاست. اگرچه آنان سولات را از کتاب مقدس و دانش ذهنی کتاب مقدس مطرح می کردند اما فاقد درک روحانی بودند.

آشکار شده به وسیله ی روح

یک مرد که نام اش شمعون بود نیز در جست و جوی مسیح بود. او همانند فریسیان صاحب دانش نبود. اما به آن چه کتاب مقدس درباره اش می گوید،

روح فروری

دقت کنید:

”در آن زمان، مردی پارسا و دیندار، شمعون نام، در اورشلیم می زیست که در انتظار تسلی اسرائیل بود و روح القدس بر او قرار داشت. روح القدس بر وی آشکار کرده بود که تا مسیح خداوند را نبیند، چشم از جهان فرو نخواهد بست. پس شمعون به هدایت روح وارد صحن معبد شد و چون والدین عیسی نوزاد او را آوردند تا آیین شریعت را برایش به جای آورند، شمعون در آغوش اش گرفت و خدا را ستایش کنان گفت: ای خداوند، حال بنا بر وعده خود، خادمتم را به سلامت مرخص فرما. زیرا چشمان من نجات تو را دیده است. و بدین سان، اندیشه دل های بسیاری آشکار خواهد شد. شمشیری نیز در قلب تو فرو خواهد رفت.“ (لوقا ۲: ۲۵-۳۰ و ۳۳)

وقتی عیسا را برای تقدیم و اجرای آیین شریعت بردند، بین ۶ ماه تا ۲ سال سن داشت. معبد، بسیار عظیم بود چرا که ساختمان های زیادی در محیط قدس ساخته بودند. به طور معمول صدها و گاهی حتا هزاران نفر در محیط آن حاضر بودند. به این تصویر دقت نمایید: یک نجار و همسرش از جلیل یک بچه ی ۶ ماهه را با خود می آوردند. آنان هنوز در میانه ی حیاط معبد بودند که این مرد، یعنی شمعون به سمت آن ها دوید و کودک را در آغوش گرفت و نبوت کرد که: ”مسیحا!“

می توانید درک کنید که چرا یوسف و مریم شگفت زده شدند! توجه کنید که شمعون مسیح را از طریق خواندن کتاب ۱۰۱ دلیل برای آمدن مسیح در سال ۴ بعد از میلاد، پیدا نکرد! او این اطاعت را از طریق مطالعه ی کلام به دست نیاورد، بلکه روح القدس بر او آشکار کرد تا مسیحی را که می آمد، بازشناسد. او تحت هدایت و راهنمایی روح القدس به معبد آمد.

این جا یک حقیقت شگفت آور وجود دارد که جای تعمق دارد. این مرد که تخصصی در شریعت نداشت، عیسا را به عنوان مسیح موعود در حالی که تنها ۶ ماه داشت، شناخت اما سی سال بعد فریسیان نتوانستند عیسا را در حالی

که دیوها را اخراج می کرد، بیماران را شفا می داد، کوران را بینا می ساخت و مردگان را زنده می کرد، به عنوان مسیح تشخیص دهند! این تفاوت داشتن حکمت و فکر خداوند و دانش ذهنی کتاب مقدس است.

آیا این مورد در ارتباط با عهد جدید هم مثل روش فریسیان در ارتباط با عهد عتیق، صادق است؟ آیا ما می توانیم شناخت و دانش خود از خداوند را با آموزه ها و دانش خود از کتاب مقدس، حتا در کلیساهای تمام انجیلی، محدود نماییم؟ آموزه ها موجب برقراری رابطه ی ما با خداوند نمی شوند، تنها آن را تعریف می کنند! زمانی که در ازدواج می گوئیم: "انجام می دهم"، یک امر تئوری اتفاق نمی افتد. در این حالت من با همسر یک رابطه ی شخصی برقرار می سازم.

پس باید مطالعه ی کتاب مقدس را متوقف ساخت؟ مطلقاً خیر! اما شاید لازم است آن را به شکلی متفاوت بخوانیم. هنگامی که کتاب مقدس ام را بر می دارم، همیشه دعا می کنم و از روح القدس می خواهم تا کلام خدا را برای من آشکار سازد. زمانی که کلام را بخوانم، حقایق در قلب من گسترانیده می شوند. این حقایق کلماتی هستند که زندگی ام را بر آن استوار می سازم! یک عقل کامل یا خردمند، آن چه را که خدا می گوید، می داند و کار درست را انجام می دهد. تنها روح خدا قادر است این مطلب را آشکار سازد. او ممکن است از طریق کتاب مقدس سخن بگوید یا توسط یک آگاهی درونی در قلب هامان یا حتا با صدایی آهسته. زمانی که دریابیم خدا سخن می گوید، زندگی خود را بر آن که صخره ی لغزش ناپذیر است، بنا می کنیم.

او با اقتدار سخن می گوید

کتاب مقدس بارها در ارتباط با اقتدار عیسا در سخن گفتن توضیح می دهد. به یک نمونه توجه کنید:

"چون عیسا این سخنان را به پایان رسانید، مردم از تعلیم او در شگفت شده

روح فروزندی

بودند. زیرا با اقتدار تعلیم می داد، نه مانند علمای دین ایشان." (متا ۷: ۲۸ -

۲۹)

توجه کنید که او نه تنها با اقتدار صحبت می کرد، با اقتدار هم رفتار می کرد. به یک نمونه ی دیگر دقت کنید:

"مردم همه شگفت زده به یکدیگر می گفتند: این چه کلامی است؟ او با اقتدار و قدرت به ارواح پلید فرمان می دهد و آن ها نیز از مردم بیرون می آید." (لوقا ۴: ۳۶)

او با چنین اقتداری که توسط یک افسر رومی درک شده بود، زندگی و عمل می کرد. او به عیسا گفت که کافی ست کلامی بگوید تا خادم اش شفا یابد. (متا ۸: ۵-۱۰) این رومی منشا اقتدار مسیح را درک کرده بود. اقتدار عیسا محدود به خودش نبود بلکه به وسیله ی خدا ایجاد می شد. این مطلب به این علت بود که عیسا به طور کامل تسلیم روح القدس بود که خواسته های پدر را برای او آشکار می ساخت. افسر رومی گفت: "زیرا من مردی هستم زیر فرمان، سربازانی نیز زیر فرمان خود دارم." عیسا چون سخنان او را شنید، شگفت زده شد. این فرمانده درک کرده بود که تنها یک راه برای اقتدار داشتن وجود دارد. زیر فرمان (اقتدار) بودن! عیسا با اقتدار عمل می کرد، زیرا زیر اقتدار و فرمان بود. او به تمامی تسلیم روح القدس بود که خواست پدر را آشکار می ساخت. او گفت:

"زیرا من از جانب خود سخن نگفته ام، بلکه پدری که مرا فرستاد به من فرمان داد که چه بگویم و از چه سخن برانم." (یوحنا ۱۲: ۴۹)

و باز می گوید:

"من از خود کاری نمی توانم کرد، بلکه بنا بر آن چه می شنوم داور می کنم و

شکست زنی

داوری من عادلانه است، زیرا در پی انجام خواست خود نیستم، بلکه انجام خواست فرستنده خود را خواهانم." (یوحنا ۵: ۳۰)

او به روشنی توضیح می دهد که اقتدارش از جانب پدر است:

"آمین، آمین به شما می گویم که پسر از خود کاری نمی تواند کرد مگر کارهایی که می بیند پدرش انجام می دهد؛ زیرا هرچه پدر می کند، پسر نیز می گوید." (یوحنا ۵: ۱۹)

به یاد داشته باشید که او با وجود آن که پسر خداست، همانند انسانی پر شده از روح القدس زندگی می کرد. او خودش را از تمام امتیازات الهی اش محروم ساخت. با این وجود او فرمان اش با چنان اقتداری بود که مردم را شگفت زده می کرد. علت این بود که او تنها زیر هدایت روح خدا سخن می گفت و عمل می کرد. او هرگز هراسان نشد، زیرا خدا هرگز نمی ترسد و اسیر تهدید نمی شود. هیچ قدرت، دانش و توانایی ای بالاتر از خدا وجود ندارد!

عیسا هم چنان در اقتدار باقی ماند، حتا هنگامی که فریسیان مکرراً سعی می کردند او را با مذهب و سوالات فریبکارانه شان تهدید نمایند. آن ها سعی می کردند او را با کلمات شان به دام اندازند و دنبال بی آبرو کردن او بودند. مهم نبود که دام های آن ها تا چه حد هوشمندانه بود. او همواره با جواب دادن به وسیله ی روح القدس، تهدیدهایشان را می شکست. او آن ها را با حکمت اش، دچار سردرگمی می کرد. آن ها در ناکامی از تلاش شان برای تهدید او دست کشیدند.

"بدینسان، هیچ کس را یارای پاسخگویی او نبود و از آن پس دیگر کسی جرئت نکرد پرسشی از او بکند." (متا ۲۲: ۴۶)

روح فرستادگی

هم چنان که پدر مرا فرستاد...

اکنون اخبار هیجان انگیز: "همان گونه که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می فرستم." (یوحنا ۲۰: ۲۱)

ما باید همانند مسیح زندگی کنیم، سخن بگوییم و عمل کنیم. به همین علت است که او ما را تشویق می کند:

"این آویزه گوش بسازید که پیشاپیش نگران نباشید در دفاع از خود چه بگویید. زیرا به شما کلام و حکمتی خواهم داد که هیچ یک از دشمنان را یارای مقاومت یا مخالفت با آن نباشد." (لوقا ۲۱: ۱۴-۱۵)

دلیل این که بعضی ها قادر نیستند با اقتدار صحبت کنند، تعلیم دهند یا موعظه نمایند، این است که پیغامی را خارج از کتاب مقدس آورده اند که تفسیر و درک عقلانی آن ها از این کلام است. آن ها از آن چه خدا گفت و کرد، سخن می گویند، نه از آن چه او می گوید و انجام می دهد! تنها زمانی که به وسیله ی روح خدا سخن می گوییم، سخنان مان با اقتدار خواهد بود.

"تو را هرگز وانخواهم گذاشت و هرگز فراموش نخواهم کرد. پس با اطمینان می گوییم: خداوند یاور من است، پس نخواهم ترسید. انسان به من چه می تواند کرد." (عبرانیان ۱۳: ۵-۶)

بار دیگر با دقت به این کلمات نگاه کنید. زمانی که آن چه او می گوید، می دانیم، می توانیم با شجاعت و اقتدار صحبت کنیم! دلگرمی و تضمینی که در کلام او وجود دارد، به ما شجاعت می بخشد. هنگامی که آن چه را می گوید می دانیم، او به ما اطمینان می بخشد و هنگامی که باور می کنیم او همواره با ماست، می توانیم با شجاعت اعلام کنیم: "انسان با من چه می تواند کرد؟" زمانی که ما در این اطمینان هستیم، چیزی نمی تواند ما را بترساند!

فریسیان عصر مدرن

بعضی وقت ها کسانی به من مراجعه کرده اند که من آنان را فریسیان عصر مدرن می نامم که روح القدس را ندارند. (ممکن است آن ها مدعی صحبت به زبان ها باشند، اما هنوز روح القدس را ندارند.) آن ها از باب یا آیه ها، سریع تر از بیش تر افراد نقل قول می کنند.

این افراد با سوالاتی درباره ی آن چه موعظه کرده بودم یا نوشته هایم، به مجادله با من برخاسته اند. من به افرادی اشاره نمی کنم که برای یاد گرفتن یا به خاطر عدم درک شان، سوالاتی را مطرح می کنند. من به این افراد خوشامد می گویم. نه، من درباره ی کسانی صحبت می کنم که هر چیزی را از طریق پارامترهای مذهبی شان پس می زنند و هر چیز یا هر کسی را که در جعبه ی آموزه هایشان نمی گنجد، رد می کنند.

من توجه کرده ام که این مکالمات می تواند به دو سمت کشیده شود: اول، من می توانم شروع به بحث و گفت و گوی عقلی از کتاب مقدس نمایم و خودم را خسته کنم. به ویژه اگر آنان بتوانند به خوبی در ارتباط با موضوعی که روی آن بحث می کنند، آیه های مختلف بیاورند. آن ها پیروز خواهند شد و من تهدید و ترسان خواهم شد. من یاد گرفته ام که خودم را از این مرحله نجات دهم.

راه دیگر برای پاسخ، نگاه کردن به روح القدس و گفتن آن چیزی است که در قلب ام می شنوم. در چنین حالتی حکمت خدا با قوت از راه می رسد و آنان از بحث دست می کشند. حکمت الاهی همواره از کتاب مقدس ناشی می شود اما باید دانست که حیات خود را از روح القدس می یابد.

سال ها پیش با خادمی در یک هواپیما بودم. زنی یهودی را ملاقات کردیم که بسیار شوخ طبع و خوش برخورد بود. به تدریج مکالمه ی ما تبدیل به یک گفت و گوی جدی درباره ی عیسای مسیح شد. ما با بیانی آتشین در حالی که یکدیگر را تقویت می کردیم، شروع به آوردن ادله در اثبات مسیحا بودن عیسا

روح فروزندی

کردیم. تمام مدت او سعی می کرد اثبات کند که ادعای مسیح دروغین بود. ناگهان دریافتم در حال انجام چه کاری هستیم. می دانستم این بحث عقلانی راه به جایی نخواهد برد. بنابراین به درون ام نگاه کردم تا هدایت روح القدس را ببینم و او آن چه را که باید می گفتم، برایم آشکار کرد. به او نگاه کردم و کلامی را که روح القدس به من بخشیده بود، با او در میان گذاشتم. وقتی چنین کردم، صدایم عوض شد و نوعی اقتدار در آن چه می گفتم، قرار گرفت. به محض آن که او این کلمات را شنید، چشمان اش درشت شد و سکوت کرد. بحث و گفتمان ما به او هیچ کمکی نکرده بود، اما وقتی کلام خدا آمد، آن چه برای خدمت به او لازم بود، انجام شد.

هنگامی که از هواپیما خارج می شدیم، آن خادمی که با او هم سفر بودم، گفت: "من حضور خدا را زمانی که صحبت می کردی، احساس می کردم. آیا توجه کردی که او چیز بیش تری نگفت؟" سعی کنید از بحثی که به وسیله ی درک ذهنی ما از کتاب مقدس است، پرهیزید، به جایش اجازه دهید روح القدس شما را به سمت حکمت روحانی هدایت نماید.

"و از همین سخن می گوئیم، آن هم نه با کلماتی که روح می آموزد؛ و بدین سان حقایق روحانی را با کلماتی روحانی بیان می کنیم. اما شخص روحانی درباره همه چیز قضاوت می کند، ولی هیچ کس نمی تواند درباره او قضاوت کند. زیرا کیست که از فکر خداوند آگاه باشد تا بتواند او را تعلیم دهد." (اول قرنیتیان ۲: ۱۳ و ۱۵-۱۶)

نمی توان انسانی را که فکر مسیح را دارد، تهدید کرد یا به داوری کشاند! من می توانم نمونه های بی شماری را با شما در میان بگذارم که اگر به روح القدس نگاه نمی کردم، به یقین دچار ترس و تهدید می شدم. به ما سفارش شده تا در مسیر قدم های عیسا گام برداریم (اول یوحنا ۲: ۶) عیسا تنها کاری را انجام می داد که می دید روح القدس انجام می دهد. اگر ما

نیز چنین کنیم، ما نیز خردمند شده و صاحب شجاعتی می شویم که برای غلبه و کنترل ترس و تهدید ها به آن نیاز داریم.

خداوندا، چه کار باید بکنم؟

ما اغلب با شرایطی رو به رومی شویم که اگر فکر مسیح را نداشته باشیم، ما را در کامل کردن آن چه خدا برای ما تدارک دیده، فلج و ناتوان می کند. من با چنین چالشی در مکزیک مواجه شدم.

من به مونتری مکزیکو برای یک جلسه ی بشارتی وسیع دعوت شده بودم. این جلسه تنها برای یک بعدازظهر بود و من خود هزینه ی سفر به آن جا را پرداخته بودم. نیمی از روز را در دعا بودم. در حین دعا، ابری سیاه را روی ساختمانی که در آن جلسه برگزار می شد، دیدم. از خداوند پرسیدم آن ابر چیست؟ او توضیح داد: "جان، این تاریکی ای است که در جنگ علیه این جلسه است. به دعا ادامه بده."

مسحی نیرومند بر من قرار گرفت و مرا برای دعا تقویت نمود. پس از سی دقیقه چیز دیگری دیدم. یک تیر نورانی از بالای ساختمان مستقیم به سمت آسمان بالا می رفت. دوباره پرسیدم این چه بود؟

"آن جلال ناپوشیدنی من بود که امشب بر این جلسه خواهد آمد" او با روح من سخن می گفت. من بسیار هیجان زده بودم. جلسه از ۶ بعدازظهر شروع می شد. ما کمی زودتر رسیدیم، تنها برای خوشامد گویی ولی با این خبر مواجه شدیم که یک مقام دولتی خواستار دیدار شبانی است که این جلسه را ترتیب داده. این مقام دولتی همراه دو افسر یونیفرم پوش وارد شد. من و شبان به ملاقات این مقام عالی رتبه رفتیم. او ابتدا با زبان اسپانیایی با شبان صحبت کرد، سپس به طرف من چرخید و به انگلیسی پرسید: "آیا اسپانیایی بلدید؟" جواب دادم: "خیر، آفا."

او به من سفارش کرد که: "شما امشب به این جماعت هیچ چیز غیر از فعال

روح فرومندی

کردن صنعت توریسم نخواهید گفت" سپس به سمت شبان چرخید و با او به صحبت ادامه داد. من به شبان نگاه می کردم. او شادمان به نظر نمی رسید. در واقع بسیار غمگین بود. هنگامی که آن مقام حرف اش را به پایان برد، با دو افسر همراه اش آن جا را ترک کردند. شبان مرا به کناری کشید و گفت: "جان، این مرد یک مقام رسمی و بلند مرتبه ی دولتی است، او گفت که تو نمی توانی موعظه کنی. این یک قانون در مکزیک است که تو اگر شهروند این کشور نباشی، نمی توانی بدون کسب اجازه ی رسمی موعظه کنی." او ادامه داد: "این قانونی است که معمولاً جدی گرفته نمی شود، اما این مرد ظاهراً نمی خواهد تو این جا باشی و در این کار مصمم است. او هم چنین گفت که می خواهد تو ساعت ۹ صبح در دفتر او باشی."

من نمی توانستم آن چه را که با گوش هایم شنیده بودم، باور کنم. فوراً به شبان گفتم: "نگاه کن، نمی توانم از این جا بدون آن که موعظه کنم، بروم. اگر تو تنها نگران من هستی، بگذار موعظه کنم."

شبان گفت: "این امر ممکن است بر کلیسای من نیز تأثیر بگذارد. او می تواند مشکلات زیادی ایجاد کند. او یک مقام بسیار عالی رتبه است. بنابراین بهتر است به تو اجازه ی موعظه ندهیم." این شبان دچار ترس شده بود، بنابراین من نمی توانستم کاری جز دعا بکنم؛ زیرا او بود که بر جلسه اقتدار داشت.

به خارج ساختمان رفتم، در یک ورزشگاه سرپوشیده در پایین شهر مونتری. جلوی آن مکان یک میله ی پرچم قرار داشت. من شروع به راه رفتن دور آن کردم. می دانستم که خدا به من نشان داده بود در آن جلسه جلال خود را آشکارمی سازد. می دانستم خدا مرا برای آمدن به این جا هدایت کرده بود، اما نمی دانستم در آن لحظه چه کاری باید انجام دهم. فکری به سرعت از ذهن ام عبور کرد، آیا تهدید این افسر مانع از انجام آن چه خدا مرا برای آن فرستاده بود، می شد؟ سپس برای خود دلیل آوردم؛ این مرد هرگز

تکلمت زرتشت

نمی توانست ان چه را که خدا در دعا به من نشان داده بود، متوقف سازد. عقب و جلو می رفتم و می پرسیدم چه کار باید بکنم؟! سپس گفتم: "پدر، من نمی دانم چه باید بکنم، اما تو به این واسطه غافلگیر نشده ای. تو می دانستی که چنین اتفاقی می افتد. بنابراین من در این شرایط نیازمند حکمت و مشورت تو هستم." شروع به دعای در روح نمودم. این آیه به ذهن ام آمد:

"مشورت در دل انسان آب عمیق است، اما مرد فهیم آن را می کشد." (امثال ۲۰: ۵)

عیسا گفت که زنده از بطن ایمان داران جاری خواهد شد. (یوحنا ۷: ۳۸) من به رود مشورت خداوند نیاز داشتم. من به فکر عیسا محتاج بودم. دعای به زبان ها آن را با قوت ایجاد نمود. پس از دعا برای چند دقیقه، فکر من آن قدر ساکت شد تا بیش تر بشنود. این فکر از درون قلب من جوشید: "با مردم درباره ی بزرگ ترین توریست که به ملاقات مکزیکی آمد، صحبت کن!"

به سوی خداوند فریاد بر آوردم: "بله، همین است! این مرد گفت که می توانم درباره ی توریسم صحبت کنم. من به آن ها درباره ی بزرگ ترین توریستی که به مکزیکی آمده بود، صحبت خواهم کرد!"

شادی سراسر وجودم را فراگرفت و لبخند زدم. به سرعت به سمت ساختمان دویدم. برای شادی من خدا همان پیغام را به شبان داده بود. او گفت: "خدا با من صحبت کرد و به من گفت به تو بگویم آن چه را که او گفت، انجام دهی!" من جلسه را با این جمله آغاز کردم: "قرار است تنها با شما درباره ی فعالیت های توریستی صحبت کنم. بنابراین می خواهم امشب درباره ی بزرگ ترین توریستی که از مکزیکی دیدن کرده، صحبت کنم." من یک ساعت تمام درباره ی مسیح به عنوان خداوند و نجات دهنده،

روح نمرودسری

موعظه کردم. چند نفر به دعوت پذیرش مسیح به عنوان خداوند زندگی شان پاسخ گفتند. در آن جمع یک مرد معلول وجود داشت. پس از آن که برای آن جمعی که مسیح را پذیرفته بودند، دعا کردم، خدا با من صحبت کرد:

"آن مرد نخستین فردی است که می خواهم شفایش دهم."

به او نگاه کردم و گفتم: "آقا، روح خدا می گوید که خدا می خواهد شما را شفا دهد." بر او دست نهادم و دعا کردم. سپس دست او را گرفتم و با هم شروع به راه رفتن کردیم. او ابتدا بسیار محتاط بود. سپس تندتر و تندتر حرکت کرد. خیلی زود او شروع به راه رفتن کرد، سپس با هم دویدیم. دست هایش را رها کردم و او خود شروع به دویدن کرد. جمعیت هیجان زده شدند. کسانی که به نوعی بیمار و مریض بودند، به سمت جلو دویدند. در این ازدحام من مترجم را گم کردم. حدود دویست نفر در میان آن توفان به روی سن آمدند. بسیاری شفا یافتند؛ زنی که از یک گوش از زمان تولد به طور کامل کر بود، و از گوش دیگر به طور تقریبی، چنان می گریست که پیراهن اش در اثر ریزش اشک هایش، کاملاً خیس شده بود. شگفت انگیز بود! من نمی دانستم که آن مقام دولتی، دو مرد را به دنبال من فرستاده بود تا در صورتی که موعظه کردم، مرا دستگیرکنند. آن ها درست زمانی رسیدند که من در حال دعا برای آن مرد افلیج بودم. یک راهنما آن ها را شناخت و شنید که آن ها می گفتند: "بگذار پیش از آن که دستگیرش کنیم، ببینیم که چه می کند؟" وقتی دیدند آن مرد افلیج شفا یافته، یکی از آن ها از دیگری پرسید: "آیا فکر می کنی واقعی بود؟" آن ها نزدیک تر آمده و به دیدن کار خدا ادامه دادند. هنگامی که دیدند زن کر شفا یافته و می گرید، یکی از آن ها گفت: "فکر می کنم واقعی ست."

سپس یک پسر ۵ساله به کف زمین افتاد، این امر آشکارا تحت قدرت خداوند بود. با دیدن این اتفاق آن دو مرد تصدیق کردند که: "بله، این حقیقی است!" آن گاه آن ها که برای دستگیری من فرستاده شده بودند، برای دعا به جلو آمدند! هلولویا!

من فردا آن کشور را ترک کردم و هیچ مشکل و مانعی از طرف مقامات دولتی نداشتم. هفته ی بعد شبان مکزیکی به امریکا آمد، با خود یک نسخه از روزنامه ی مونتری را آورده بود. او مقاله ای را که در صفحه ی اول در ارتباط با جلسه ی ما نوشته شده بود، خواند.

روزنامه گزارش می داد که آن مقام دولتی گفته بود که من یک کلاهدارم و همه ی آن چه که می خواستم، پول بود. به من اجازه داده نشده بود که حتا یک پنی هم از کشور خارج کنم، در ضمن تمام هزینه ها را خودم متقبل شده بودم. پس از شنیدن این مطلب، علت این برنامه را فهمیدم. اما نویسنده گزارش به موضوع شفای مردم پرداخته بود! جلال بر خدا باد!

مأمور دولتی تلاش کرده بود با ترساندن و تهدید مانع من شود. اگر من و شبان خود را زیر کنترل آن تهدید، تسلیم می کردیم، عطای خدا در زندگی ما خاموش می شد. هیچ فردی در آن بعدازظهر نجات و شفا نمی یافت. کلام خدا که از طریق روح القدس با من صحبت کرد، به من شجاعتی بخشید که توانستم بر ترس و تهدیدی که علیه من جریان داشت، غلبه کنم و آن را بشکنم. این قدرت شکیبایی و خردمندی است.

خدا از آن چه در نظر انسان بی معنا و
بی مقدار است، برای عملی ساختن یک امر
غیرممکن استفاده می کند.

به پیش راندن

نحمیا یک یهودی بود که در دورانی زندگی می کرد که اسراییل در اسارت بود. سال ها پیش، بابلی ها آمده و اورشلیم را به طور کامل ویران ساخته بودند. آن ها یا سکنه ی اورشلیم را کشته بودند یا بیش ترشان را به اسارت برده بودند. دیوارهای شهر سوزانده و تخریب شده بود و شهر به ویرانه ای بدل گشته بود. خدا در قلب نحمیا گذاشت تا به اورشلیم برگشته و دیوارها و شهر را مجدداً بنا کند. نحمیا به گونه ای وفادارانه، به یک پادشاه خارجی خدمت می کرد و بسیار مورد توجه او بود. پادشاه به او اجازه داد تا آن جا را ترک کرده و تمام آن چه را که خدا در قلب او گذاشته بود، انجام دهد. نحمیا فوراً به سوی اورشلیم عزیمت کرد و باقی مانده ی قوم اسراییل را گرد هم آورد و آنان را تشویق و ترغیب نمود تا همه ی آن چه را که دشمن ویران ساخته بود، بازسازی کنند. آن ها با فشارهای بسیاری مواجه شدند. سه حاکم محلی به نام های سنبلط، طوبیا و جشم نمی خواستند دیوار دوباره ساخته شود. آنان مخالف رونق و شکوفایی اسراییل بودند. آن ها مصمم بودند تا جلوی نحمیا و باقی مانده ی قوم را بگیرند و از انواع نقشه ها برای تهدید و ارباب آنان استفاده کردند. وقتی این رهبران نخستین حربه ی خود را اجرا کردند، نحمیا

در این باره می نویسد:

"اما چون سنبط حرونی و طوبیای غلام عمونی و چشم عربی این را شنیدند، ما استهزا نمودند و ما را حقیر شمرده، گفتند: این چه کار است که شما می کنید؟ آیا بر پادشاه فتنه می انگیزید؟" (نحمیا ۲: ۱۹) نه تنها آن ها سعی کردند نحمیا و مردان اش را دلسرد نمایند، بلکه سعی نمودند آن ها را در نظر مردم احمق نیز جلوه دهند. آن ها ایشان را با تحقیر کاری که انجام می دادند، مسخره می کردند. "و طوبیای عمونی که نزد او بود گفت: اگر شغالی نیز بر آن چه ایشان بنا می کنند بالا رود، حصار سنگی ایشان را منهدم خواهد ساخت!" (نحمیا ۴: ۳)

اغلب افراد سعی می کنند با استهزا یا حقیر شمردن کاری که انجام می دهید، شما را بترسانند. ممکن است شما را به باد تمسخر بگیرند و توانایی تان را برای انجام آن چه خدا در قلب تان نهاده، زیر سوال برند. آن ها ممکن است این کارها را رو در روی شما انجام دهند یا در بین دیگران بذر تمسخر و سوال را بیافشانند. گاهی ممکن است فرد یا گروهی در برابر شما نایستند بلکه خودتان با فکرتان دست به گریبان باشید؛ دچار تردید شده و از خود پرسید: مردم چه فکر خواهند کرد؟ آیا به من خواهند خندید؟ آیا شکست خواهم خورد؟ در چنین شرایطی مهم است که بدانیم خدا ما را برای انجام چه کاری رهنمون ساخته، و یقین داشته باشیم که او ما را تعلیم خواهد داد و به خاطر بیاوریم که او "آن چه را که دنیا ضعیف می شمارد، انتخاب کرد تا قدرتمندان را شرمنده سازد." (اول قرنتیان ۱: ۲۷) خدا از آن چه در نظر انسان، بی معنا و بی مقدار است، برای عملی ساختن یک امر غیرممکن استفاده می کند. در نتیجه تمام جلال به او می رسد!

نحمیا به دعا و روزه پرداخت تا فکر خدا را داشته باشد. سپس توانست با شجاعت مخالفان خود را رد کند.

"من ایشان را جواب داده، گفتم: خدای آسمان ها ما را کامیاب خواهد

به ریوس (زنده)

ساخت. پس ما که بندگان او هستیم برخواسته، تعمیر خواهیم نمود. اما شما را در اورشلیم، نه نصیبی و نه حقی و نه ذکری می باشد. (نحمیا ۲: ۲۰)

زمانی که آنان دریافتند قادر نیستند نحمیا را متوقف سازند و دیدند که اسرایلیان در کارشان پیشرفت می کنند، خشمگین شدند. آنان دیگر نخندیدند، چون دیگر چیز خنده داری وجود نداشت. بنابراین نقشه کشیدند که با حمله به اورشلیم، پروژه را دچار اختلال کنند. (نحمیا ۴: ۷-۸)

خشم یکی دیگر از سلاح های تهدید است. آن ها از این سلاح استفاده می کنند تا شما را متوقف سازند یا منصرف تان کنند. این خشم می تواند با سر و صدا و آشکارا، با حيله یا تهدید همراه باشد. این روش که موجب پریشانی می شود، یکی از ابزار بسیار موثر تهدید و ترس افکنی ست. بسیاری مواقع افرادی را دیده ام که از آن چه که می دانستند درست است و باید انجام اش می دادند، به منظور اجتناب از خشم دیگران، عقب نشستند. آن ها امتیازات ویژه ای دادند تا آرامش کاذب را حفظ کنند.

فشار در خارج و داخل

نحمیا نه تنها باید با این حمله توسط افراد بی ایمان بیرونی مواجه می شد، بلکه مشکلاتی نیز داشت که بین مردان اش در ارتباط با شرایطی که با آن رو به رو بودند، به وجود آمده بود.

اغلب زمانی که خدا به ما مأموریت می دهد، ما با فشار و مخالفت های مختلف از داخل و خارج رو به رو می شویم. مردان نحمیا خسته و فرسوده شده بودند. آنان آن قدر با مسائل بی ارزش رو به رو شده بودند که پیشرفت شان را سد کرده بود. (نحمیا ۴: ۱۰) مشکل بزرگ دیگری هم وجود داشت. کارگران ثروتمند او، خانواده هایی را که بدهکار بودند، زیر فشار مالی قرار می دادند و به آن ها پول در عوض گروی مزرعه هایشان می دادند. (نحمیا ۵: ۱-۸) این ماجرا مردانی را که خانواده هایشان در سختی بودند، دلسرد کرد. این مشکلات

داخلی سخت تر از فشار و زور و دلسردی بود که از جانب دشمنان اعمال می شد.

تهدید و ترس از هر جهت

من در چنین شرایطی بوده ام. وقتی برای نخستین بار سفرم را شروع کردم، از من درخواست شده بود به کلیسایی بروم که به تازگی شبان اش را از دست داده بود. آن جا شهری کوچک در حدود هشت صد نفر جمعیت بود. پس از دو جلسه همه ی نوجوانان توبه کردند و قدرت خدا را تجربه نمودند، هم چنان که بسیاری از بزرگسالان نیز چنین تجربه ای را داشتند. به خاطر کاری که خدا انجام می داد، حاضران در جلسه دو برابر شد و به بیش از یک صد نفر رسید. من و همسرم برای این افراد احساس دلسوزی می کردیم. بنابراین تصمیم گرفتیم به مدت ۶ هفته تمام ملاقات هایمان را لغو کنیم تا در آن جا بمانیم و پایه ی ایمانی آنان قوی سازیم و زمینه را برای آمدن شبان تازه، آماده سازیم. بعضی از افراد که در هیأت رهبری بودند، آن چه را که من موعظه می کردم، دوست نداشتند. یکی از اعضا دچار رنجش شد زیرا وقتی به سومین جلسه ی من آمد، در یک همه ی نوجوانان در دو ردیف جلوی کلیسا نشستند، جایی که همواره او و همسرش می نشستند. پیش از این نوجوانان در عقب ترین قسمت کلیسا می نشستند. دیگران احساس می کردند که من در خدمت ام سختگیر هستم. حرف آخر این بود که هیأت رهبران می خواستند مرا کنترل کنند. آن ها می خواستند کلیسا مطابق روش آن ها اداره شود. پس از چند جلسه با آنان سرانجام گفتم: "من تنها فردی هستم که در این ۶ هفته در این جا دارای اقتدار می باشم، پس از من شبان جدید این اقتدار را خواهد داشت. این تنها روشی است که می توانیم براساس آن کار کنیم. انتخاب با شماست."

روزی که آن ها تصمیمان شان را به من اعلام کردند، تلفنی از یک فروشنده ی محلی مواد مخدر داشتم که همسرش در جلسات حاضر می شد. زن به او اعتراف کرده بود که با نزدیک ترین دوست مرد، رابطه ی نامشروع داشته است. او می خواست ناکامی و سرخوردگی خودش را سر من و کلیسا خالی کند. به من گفت که آن شب باعث وحشت خواهد شد.

من به تهدید او توجهی نکردم. چند ساعت بعد یکی از اعضای هیات رهبری که حامی ما بود، به من اطلاع داد که آن مرد به او زنگ زده و تهدید کرده که در جلسه ی آن شب بمب گذاری خواهد کرد. به او گفتم: "به پلیس زنگ بزن و از آن ها درخواست کن تا این موضوع را بررسی کنند."

چند ساعت بعد تلفنی از پلیس داشتم که افسری گفت: "آقای بیور، لطفاً به اداره ی پلیس بیایید و مدارکی را برای دستگیری این مرد امضا کنید." من گفتم: "سرکار، من نمی خواهم این مرد را زندانی ببینم. او از نظر روحی صدمه دیده است. تمام آن چیزی که من می خواهم یک حفاظت کوچک در بیرون ساختمان کلیسا برای امشب است." او گفت: "توبت کاری من چهار ساعت دیگر تمام می شود و نزدیک ترین پاسگاه پلیس از این جا سی و پنج مایل فاصله دارد. آن ها نمی توانند هیچ کس را امشب بفرستند."

جواب دادم: "با این وجود من نمی خواهم این مرد بازداشت شود." آن افسر از من پرسید: "آقای بیور، چند وقت است در این جا زندگی می کنید؟" گفتم که در این شهر زندگی نمی کنم. او جواب داد: "آقای بیور، من این مرد را می شناسم. او در این منطقه یک مرد بدنام است و مشکوک به فروش مواد مخدر است. او حتا اگر چند آبجو با خود داشت، من به سرعت بازداشت اش می کردم." نمی توانستم آن چه را که می شنوم، باور کنم. پلیس می گفت او خطرناک است، پس باید چنین می بود. با این وجود هنوز حس می کردم نیازی نیست درخواست حکم بازداشت کنم. پس رد کردم و از آن افسر تشکر کردم. من نه تنها درگیر تهدید این مرد بودم، بلکه با اعضای رهبری نیز مشکل

داشتیم. با خود فکر کردم، چه قدر مسخره است. این رهبران مرا در شرایطی سخت قرار داده اند؛ آن ها نمی خواهند من این جا باشم. حالا هم که من و خانواده ام توسط این مرد دیوانه تهدید شده ایم.

همه چیز در من خواهان این بود که خاک پایم را بتکانم و پیش از غروب آفتاب آن شهر را ترک کنم. اگر من نمی دانستم خدا مرا فرستاده بود، حتماً به خاطر خانواده ام آن جا را ترک می کردم. با این وجود قلب ام به سه دلیل به من اجازه ی رفتن نمی داد: اول، خدا مرا فرستاده بود و من نشنیده بودم که او بگوید آن جا را ترک کنم. دوم، من نمی خواستم همه ی آن هایی را که لمس شده بودند، در همان حال رها کنم و سوم، اگر شما یک بار به خاطر تهدید و ترس بگریزید، مرتبه ی دوم سریع تر فرا می رسد.

من فکر خدا را داشتیم و تصمیم گرفتیم که بمانیم. تما بعد از ظهر را به دعا پرداختیم این یکی از قوی ترین دعاهایی بود که من کرده بودم. عطای خدا مرا تقویت بخشید. من برای جلسه ی عصر آماده بودم. اما هنگامی که به کلیسا رسیدم، فهمیدم که نباید آن جا بمانم. رهبران پیش از شروع جلسه با هم نشستنی داشتند. یکی از شما سان به من اطلاع داد که آن ها رای گرفته اند که من این جا را ترک کنم. آن جلسه آخرین جلسه ی من بود. متأثر شدم اما تمرکز را بر آن چیزی معطوف کردم که خدا می خواست آن شب را برای این مردم انجام دهد. یک پیغام قوی را موعظه کردم. حضور و قدرت خدا آن چنان قوی بود که همه ی افراد به زمین افتادند. عده ای که از ایمان برگشته بودند، دوباره زندگی خود را به خداوند تسلیم کردند. مردی که ما را تهدید کرده بود، حتا خودش را نشان نداد. در پایان جلسه اعلام کردم که هیأت رهبران مایل نیست من در این جا بمانم. صدای گریه در میان جماعت شنیده شد. من نیامده بودم که میان آن ها اختلاف و جدایی بیاندازم، بنابراین در قلب ام برای ترک آن جا احساس آرامش کردم. هفته ی بعد همان هیأت رهبران شبانی را انتخاب کردند که بعدها معلوم شد همجنس باز بوده است. آن ها طی سال بعد چهار

شبان عوض کردند. روح ترس و تهدید که در رهبری آن کلیسا کار می کرد، موجب ویرانی و تباهی جدی آن جماعت شد.

قوی ماندن و متمرکز بودن

نحمیا هنوز درگیر اختلافات بین مردان اش بود که موج تهدید و ارباب دیگری بلند شد.

”سنبلط و چشم نزد من فرستاده، گفتند: بیا تا در یکی از دهات بیابان اونی ملاقات کنیم. اما ایشان قصد ضرر من داشتند پس قاصدان نزد ایشان فرستاده گفتم: من در مهم عظیمی مشغول ام و نمی توانم فرود آیم، چرا کار حینی که من آن را ترک کرده، نزد شما فرود آیم به تعویق افتد. و ایشان چهار دفعه مثل این پیغام به من فرستادند و من مثل این جواب به ایشان پس فرستادم.” (نحمیا ۶: ۲-۴)

سنبلط و چشم پافشاری می کردند و سعی می نمودند نحمیا را سردرگم کنند. اما نحمیا محکم بر جای خود ایستاد و تمرکزش را تنها معطوف به آن چیزی نمود که خدا از او می خواست انجام دهد. چیزی نمی توانست او را از مأموریت اش بازدارد.

دشمن می خواهد توجه ما را از موضوع اصلی منحرف کرده و ما را در کارمان بی اثر سازد. شیطان سعی نخواهد کرد که تنها یک بار این کار را انجام دهد، او سمج است. ما باید در اراده و تصمیم مان قوی تر و مصمم تر از او باشیم. به همین علت است که کتاب مقدس به ما سفارش می کند تا “در ایمان راسخ باشید و در برابر او بایستید” (اول پطرس ۵: ۹) واژه ی راسخ steadfast به معنای قوی، استوار و ناجناباندنی است. بسیاری از افراد پس از چند ضربه و حمله ی دشمن به جای استوارماندن تا تکمیل پیروزی، تسلیم می شوند.

سنبلط ۵ بار خادم اش را نزد نحمیا فرستاد. این بار با یک نامه که در آن او

را به "دست داشتن در یک شورش و قرار دادن خود به عنوان پادشاه یهود"، متهم می نمود، به نزد او آمد. (نحمیا ۶: ۵-۷) این یک دروغ آشکار بود.

نحمیا این بار نیز بازنایستاد. او آن قدر متمرکز بود که با تهمت از مسیر اصلی منحرف نشود. اغلب ما به خاطر کنار آمدن و رفع و رجوع بعضی از مسایل با دشمنی که سعی در ترساندن ما دارد، از مسیر منحرف می شویم. من به مردم نگاه کرده و می گویم: "چرا اجازه می دهید دروغ های این فرد به آن چه خدا شما را برای انجام آن فراخوانده است، اثر بگذارد؟ فقط به این علت که او به شما تهمت می زند، دلیل نمی شود که او به دنبال راستی و حقیقت است! شما نیز دارید که بدانید خدا درباره ی شما چه می گوید و نقشه ی او برای شما چیست؟ چرا سعی می کنید برای احمقان دلیل بیاورید؟" کتاب مقدس می گوید: "احمق را موافق حماقت اش جواب مده، مبادا خویشتن را حکیم بشمارد." (امثال ۲۶: ۵)

آخرین فردی که تلاش کرد نحمیا را متوقف سازد، مردی بود که آمد و نبوت کرد که او باید در هیکل پناه گیرد، زیرا دشمنان برای کشتن او می آمدند. (نحمیا ۶: ۷) اما اگر نحمیا کار را کنار می گذاشت، موجب تضعیف مردان اش و در نتیجه مانع اتمام کار می شد. نحمیا جواب داد: "آیا مردی چون من فرار بکند؟ و کیست مثل من که داخل هیکل بشود تا جان خود را زنده نگه دارد؟ من نخواهم آمد." (نحمیا ۶: ۱۱)

نحمیا در ادامه دریافت که خدا او را نفرستاده بود، بلکه او خود بر ضد نحمیا نبوت کرده بود. چون سنبلط و طوبیا او را اجیر ساخته بودند. اکنون به آن چه نحمیا در ادامه گفت، توجه نمایید:

"و از این جهت او را اجیر کرده اند تا من بترسوم و به این طور عمل نموده، گناه ورزم و ایشان خبر بد پیدا نمایند که مرا مفتضح سازند." (نحمیا ۶: ۱۳)

دشمنان می توانند به وسیله ی تهدید و ترساندن شما را در راستای حفظ جان تان به هر قیمت که شده، موجب بدنامی تان شوند. نحمیا فکر خداوند را

به ریشی رازده

داشت، بنابراین قادر به تمایز حقیقت و پاکی و شرارت و ونیرنگ بود. نحمیا
ترفند سنبلط، طوبیا و چشم را این گونه خلاصه می کند:

” زیرا جمیع ایشان خواستند ما را ترسانند، به این قصد که دست های ما را از
کار بازدارند تا کرده نشود. پس حال ای خدا دست های مرا قوی ساز. ” (نحمیا
۶: ۹)

بار دیگر هدف تهدید و ترساندن را می بینیم: ضعیف ساختن ما تا نتوانیم
کار و اراده ی خدا را تکمیل کنیم و بیش از این در برابر تهدید کننده و
ترساننده نایستیم. اگر در برابر این تهدیدها استوار و محکم نایستیم، به زانو
در خواهیم آمد.

دشمن ما شیطان، وقتی ما تهدیدهای او را بی اثر می سازیم، روش های
گوناگونی را برای ارعاب و ترسانیدن ما به کار می برد. روش او به این شکل
نیست که یک بار عمل کند و دست بکشد، بنابراین اگر بتواند کار ما را متوقف
ساخته، به تأخیر اندازد یا ما را ضعیف کند، مانع پیشرفت ملکوت خدا
خواهد شد.

نحمیا و مردان اش کار ساختن دیوار را به پایان رساندند، اکنون از
اطراف شان محافظت می شدند و می شد شهر را بار دیگر بنا کرد. این کار
ساده نبود. فشارها و مخالفت های سختی در هر مرحله از کار، در انتظارشان
بود. اما این مردم می دانستند که خدا سخن گفته بود، بنابراین عقب نشینی را
رد کردند.

شکستن در اثر مقاومت

پایمردی و ایستادگی نحمیا یک نمونه ی کلاسیک از آن چیزی است که
ایمان داران به آن سفارش شده اند:

” نمی گویم هم اکنون به این ها دست یافته ام یا کامل شده ام، بلکه خود را به
پیش می رانم تا چیزی را به دست آورم که مسیح عیسا برای آن مرا به دست

آورد: (فیلیپیان ۳: ۱۲)

واژه ی کلیدی "پیش راندن" است. اگر پولس به وسیله ی روح القدس گفت: "من به پیش می رانم"، در مورد نحمیا می بینیم که کار در اثر مقاومت بسیار، به سرانجام رسانید. ما نباید به دنبال اتفاق و پیشامد، بمانیم بلکه باید به پیش برانیم. پولس ادامه می دهد:

"برای رسیدن به خط پایان می کوشم، تا جایزه ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسا به بالا فراخوانده است." (فیلیپیان ۳: ۱۴)

در این آیه یک "به بالا فراخواندن" و یک "به پایین خواندن" وجود دارد. بالا خواندگی، زندگی بر روی زمین است با توجه به استانداردهای آسمان. این زندگی دیدن ملکوت و پادشاهی خدا و آشکارساختن آن در زندگی فردی است. کسانی که به بالا فراخوانده شده اند، بر اطراف شان احاطه و کنترل دارند. آن ها با ماندن و ایستادن در اقتدارشان شرایط روحانی را از پریشانی و فشار به آزادی بدل می سازند.

ظلمت و تاریکی قادر نیست بر نور غلبه کند. نور، تاریکی را بیرون می کند. این توصیف زمانی است که ما در اقتدار پادشاهی خدا گام برمی داریم. ما پیرامون مان را زیر این قانون قرار می دهیم. عیسا می توانست با گناهکاران غذا بخورد، زیرا او بر محیط و شرایط اش مسلط بود. اگر شما در خداوند از بی ایمانانی که در شیراند، نیرومندترید، بر شرایط مسلط خواهید بود. اگر یک بی ایمان در شریر مسلط تر و غالب تر از یک ایمان دار در راستی باشد، اوست که شرایط را کنترل خواهد نمود.

زمانی که تصمیم می گیرید، در خواندگی بالا زندگی کنید، با مقاومت و مخالفت رو به رو می شوید. "به راستی همه کسانی که بخواهند در مسیح عیسا با دینداری زیست کنند، آزار خواهند دید؛ اما شرارت پیشگان و شیادان در بدی پیش خواهند رفت؛ فریب خواهند داد و فریب خواهند خورد." (دوم تیموتائوس ۳: ۱۲)

به ریسه (زندگی)

در جای دیگری نیز می گوید: "در آن شهرها شاگردان را تقویت کرده، آنان را به پایداری در ایمان تشویق کردند و پند دادند که باید با تحمل سختی های بسیار به پادشاهی خدا راه یابیم." (اعمال ۱۴: ۲۲)

با این وجود بسیاری از مسیحیان زندگی و اقامت در خواندگی پایین را بر می گزینند. چرا؟ آن ها نمی خواهند با مقاومتی روبه رو شوند که جزو جدایی ناپذیر به پیش راندن به سوی خواندگی بالاست. آن ها ترجیح می دهند به جای تغییر خود به وسیله ی برخوردی دبندارانه و پرهیزکارانه، خود را با محیط پیرامون شان سازگار سازند. متناسب بودن و شبیه شدن، آسان تر از بیرون ایستادن و فرق داشتن است. زمان مواجهه با مقاومت ها، گروهی به دنبال مصالحه و یافتن راهی کم ترین مقاومت می گردند. باور دارم که عدم خواست ما برای مقاومت می تواند تا حدی منجر به ورود آسایش و امنیت به زندگی مان شود. ما با دقت روش های زندگی مان را طراحی می کنیم تا از هر سختی و مصیبتی اجتناب کنیم. نه این که من طرفدار رنج داوطلبانه باشم، اما باور دارم که ما بر نقشه ها و برنامه های خودمان بیش تر از خدا متکی هستیم. ما بیمه نامه داریم. اگر بیمار شویم، بی درنگ بدون آن که ابتدا دعا کنیم، به پزشک مراجعه می کنیم؛ آن هم با آگاهی از این که بیمه هزینه ها را پوشش می دهد. شغل ما باعث می شود که هر هفته یا دو هفته یک بار یک چک پرداختی داشته باشیم. اگر شغل مان را از دست بدهیم، یک مستمری بیکاری وجود دارد که به آن تکیه کنیم. اگر این مستمری تمام شود، بیمه ی اجتماعی وجود دارد. اگر بیمه ی اجتماعی وجود نداشته باشد، ما باز قادریم برنامه ی دیگری که از زندگی ما حفاظت خواهد کرد، پیدا کنیم. حتا اگر یکی از این راه ها گرفتن خسارت و هزینه ی تنبلی باشد!

تلویزیون بیش تر ما را به سمت این شیوه ی زندگی سوق می دهد. به طور متوسط هر امریکایی ۲۴ ساعت در هفته تلویزیون تماشا می کند! ما اجازه داده ایم شبکه ها و هالیوود برای ما تصمیم گیری نمایند. عقاید ما به وسیله ی

یادگیری و جذب برنامه های آن ها، مشکل می یابد.

ماکروویو و غذاهای آماده زنجیری به ما غذایی کم زحمت یا حتا بدون زحمت را وعده می دهند. بعضی ها تضمین می دهند که در صورت نرساندن سفارش غذا در ۱۵ دقیقه، غذا را مجانی تحویل می دهند. ما هر شب پیام هایی مانند خشک شویی در یک ساعت، عکس در ۱۸ دقیقه، سرویس ماشین در سریع ترین زمان، دسترسی به اخبار سراسر دنیا و مانند این ها را می شنویم که تنها بخش کوچکی از آسایش و راحتی ای است که در اختیارمان قرار گرفته است. بیش تر این موارد خوب اند، آن ها ما را آزاد می سازند تا به آن چه که اهمیت بیش تری دارد، بپردازیم. با این وجود بیش تر ما در انتخاب آن چه مهم تر است و الویت بندی، دچار اشتباه می شویم. بیش تر مردم امروز اگر قرار باشد برای دنبال کردن چیزی برای آن زحمت زیادی بکشند، آن را پیگیری نخواهند کرد. متأسفانه این نگرش در کلیسای غرب نفوذ کرده است. مسیحیان اندکی، دارای پافشاری برای به دست آوردن ویژگی های لازم در راستای رسیدن به خواندگی بالا از جانب خداوند می باشند. بیش تر افراد زمانی که با مخالفت و مقاومت روبه رو می شوند، خود را کنار کشیده و به مسیری می روند که مقاومت کم تری در آن به چشم می خورد. در نگاه نخست ریشه ی فرار، با توجه به این که وعده ی آسایش و سهولت می دهد، درست است، اما این جاده با ویژگی ولرم بودن، سنگفرش شده است. خصوصیات مانده مانند سازش، بی تفاوتی و حفاظت از خویشتن. عیسا به ما تعلیم می دهد که هرگاه با کوه ناملایمات رودرو شویم، آن ها جابه جا می شوند. به بیان دیگر، کوه را منفجر کنید حتا اگر مجبور باشید این کار را سنگ به سنگ انجام دهید! شبیه نحیما، جنگاوران راستین در مسیح با سعی و تلاش از میان کوه عبور می کنند. مطمئن باشید که هیچ چیز برای ایمان دار غیر ممکن نیست. (متا ۱۷: ۲۰) در نقطه ی مقابل، مسافران جاده ی سهولت به منظور اجتناب از مواجهه به اطراف کوه هایشان می روند.

به ریسی رانده

سیستم این جهان به وسیله ی ریسی قدرت هوا برقرار شده است. (افسیان ۲: ۲) قلمرو ملکوت، مستقیماً در مقابل این جریان است. رفتن به راه ملکوت به این معناست که ما دائماً با سیستم دنیا رودررو می شویم. متأسفانه این سیستم دنیوی به شکلی فراگیر در کلیساهای ما شایع شده است. من این مواجهه را با قایقرانی در خلاف جهت جریان یک تنداب، مقایسه می کنم. شما باید دائماً در برابر جریان آب مقاومت کنید و پیش برانید. پاروهایتان را باید محکم در آب قرار دهید و به پاروزدن ادامه دهید. ما حق نداریم حتا یک لحظه هم دلسرد شویم. اگر چنین کنید، ممکن است مسیری کوتاه را خلاف جریان آب طی کنید اما به دلیل سرعت زیاد آب این حرکت مدت زیادی طول نخواهد کشید و شما به سرعت به سمت پایین رودخانه حرکت خواهید کرد. ممکن است جهت قایق تان هنوز به سمت بالای رودخانه باشد، اما حرکت تان به سمت پایین رودخانه خواهد بود. این تمثیل نشان می دهد وقتی ایمان داران به پیش نمی رانند، چه اتفاقی می افتد. جهت آنان هنوز به سمت مسیحیت است اما اکنون به سمت دنیا شناورند. آن ها مذهبی می شوند و قدرت و اثرگذاری خود را از دست می دهند. آن چنان که مسیح می گوید: "دیگر به کار نمی آیند." (متا ۵: ۱۳)

قوی باشید!

پس از آن که پولس به تیموتائوس هشدار می دهد که عطای خدا را شعله ور سازد، فوراً اضافه می کند "پس تو ای فرزندم در فیضی که در مسیح است، نیرومند شو" (دوم تیموتائوس ۲: ۱) برای پیش راندن و غالب آمدن، باید نیرومند باشیم. پولس آموزه ای مشابه کلیسای قرنتس می دهد: "هشیار باشید؛ در ایمان استوار بمانید؛ شجاع و قوی باشید." (اول قرنتیان ۱۶: ۱۳)

یک ایمان دار شجاع، با شرایط سخت بدون عقب نشینی، مواجه می شود. خدا یوشع را نه تنها یک بار بلکه هفت مرتبه تشویق می کند تا قوی بماند و

چه تشویق نیکویی!

"فقط قوی و بسیار دلیر باش تا بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسا تو را امر کرده است متوجه شده، عمل نمایی. زنهار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هرجایی که روی، کامیاب شوی." (یوشع :۷)

توجه کنید که خدا گفت: "قوی باش و بسیار دلیر" به چه منظور؟ برای پیروزی در جنگ ها یا رهبری بزرگ بودن؟ خیر، تنها به منظور ماندن در کلام خدا! به این طریق یوشع، رهبری بزرگ شد و در هر جنگی پیروز! تهدید و ترس ها، منجر به از دست دادن آزادی شما در اطاعت از خواست و کلام خدا می شود. بنابراین ما باید در همه ی مراحل دلیر و قوی باشیم. مبادا نادانسته از آن چه می دانیم درست است، دور شویم. بیایید معنای واژه ی "دلیری" را بررسی کنیم:

"روش یا واکنش مواجهه ای در ارتباط با هر آن چه که سخت، خطرناک و دردآور شناخته شده است به جای عقب نشستن از آن"

متضاد "دلیری" چیست؟ احتمالاً به طور خودکار "ترس و ضعف" را متضاد دلیری اعلام می کنید و این تعریف تا حدی حقیقت دارد. با این وجود اجازه دهید با اضافه کردن یک پیشوند، متضاد دلیری و شجاعت را بسازیم. با این کار به واژه ی "بی شهامتی" یا "نادلیری" می رسیم. (در انگلیسی دو واژه ی courage و discourage آمده که به ناچار در ترجمه معادل سازی مناسبی ندارد. زیرا ترجمه ی discourage و یا discouragement دلسردی، ناامیدی، یأس، مانع شدن، بازداشتن، دلسرد کردن و... معنا می دهد که بیش تر منظور نویسنده را می رساند.) بنابراین خدا به یوشع و هم چنین ما فرمان می دهد که قوی و شجاع باشیم و اجازه ندهیم یأس و دلسردی وارد قلب مان شود. دلسردی و یأس ما از انجام کامل اراده ی خدا بازمی دارد.

حال بیاییم یأس را معنا کنیم:

به ریسی (زند)

"بی بهره بودن از شجاعت، داشتن اعتماد کم و امید اندک و دلسرد کردن" [ترجمه با توجه به متن انگلیسی است.]

به یاد می آورید که چگونه ایلیا به واسطه ی تهدید و ترس از ایزابل، دچار یاس و ناامیدی شده بود؟ او عقب نشست و گریخت. او آن قدر دلسرد شد که اقتدارش را تسلیم دشمن کرد. ما باید با دلسردی و یاس به عنوان یک دشمن برخورد کنیم. ما قدرت یاس را در ممانعت از رسیدن به خواندگی بالای خداوند، دست کم می گیریم. اگر خداوند به یوشع هفت مرتبه گفت که قوی و دلیر باشد، ما نیز باید به آن به همین شدت توجه کنیم. یاس، کشنده است! اگر با آن مواجه نشویم، باعث می شود که عقب بنشینیم:

"... اما شخص پارسای من، به ایمان زیست خواهد کرد. و اگر به عقب برگردد، از او خشنود نخواهم شد." (عبرانیان ۱۰:۳۸)

مهم است که بدانیم خدا به هیچ وجه از بزدلی خشنود نمی شود. به ما گفته شده است که:

"هر که غالب آید، این همه را به میراث خواهد برد، و من خدای او خواهم بود و او پسر من خواهد بود. اما نصیب بزدلان و بی ایمانان و مفسدان و آدم کشان و بی عفتان و جادوگران و بت پرستان و همه دروغگویان، دریاچه مشتعل به آتش و گوگرد خواهد بود. این مرگ دوم است." (مکاشفه ۷:۲-۸)

واژه ی بزدلی، به معنای فردی است که در مواجهه با درد و خطر، ترس فرومایه ای بروز می دهد. آیا قابل تامل نیست که خدا بزدلی را با قتل و بی عفتی در یک گروه قرار می دهد؟ با این وجود ما با بیان این که رفتار بزدلانه یک ضعف می باشد، خودمان را توجیه می کنیم.

خیر، زبونی و بزدلی ناشی از بی ایمانی است. بهای بی ایمانی فرزندان اسراییل، زندگی شان بود. آن ها هرگز وارد سرزمین وعده نشدند. "پس می بینیم که به سبب بی ایمانی بود که نتوانستند راه یابند." (عبرانیان ۳:۱۹)

شکست زنی

این مورد فرقی با امروز ندارد. یک بزدل فردی پیروز نیست. او به آن چه که به او وعده داده شده است، نخواهد رسید. خداوند از این طریق به ما به سختی هشدار می دهد که:

”فقط از شما می خواهیم که به شیوه شایسته انجیل مسیح رفتار کنید، تا خواه بیایم و شما را ببینم و خواه در غیابم از احوالتان بشنوم، خاطر آسوده باشد که در یک روح استوارید و چون یک تن، دوش به دوش برای ایمان انجیل مجاهده می کنید، و در هیچ چیز از مخالفان هراسی ندارید، که همین در مورد آنان نشان هلاکت است، اما نشان نجات شماست، و این از خداست.“ (فیلیپیان ۱: ۲۷-۲۸)

استوار بایستید و اجازه ندهید دشمنان، شما را به وحشت بیندازند. شجاع باشید، قوی و دلیر، و به جای عقب نشینی آماده ی مواجهه و برخورد با هر مخالفت باشید! پولس در آیه ی بعدی ادامه می دهد:

”زیرا این افتخار نصیب شما شده که نه تنها به مسیح ایمان آورید، بلکه در راه او رنج هم ببرید.“ (فیلیپیان ۱: ۲۹)

رنجی که ما باید تجربه کنیم چیست؟ پطرس جواب می دهد:

”پس چون مسیح در عرصه جسم رنج کشید، شما نیز به همین عزم مسلح شوید، زیرا آن کس را که در عرصه جسم رنج کشیده، دیگر با گناه کاری نیست. در نتیجه باقی عمر را در جسم، نه در خدمت امیال پلید بشری، بلکه در راه انجام اراده خدا می گذرانند.“ (اول پطرس ۴: ۱-۲)

رنجی که ما با آن روبه رو بوده و متحمل آن هستیم، زمانی می آید که جسم ما یا تاثیر فشارهای دیگر بر ما، ما را به سمت و جهتی می راند که در تقابل با جهتی است که خدا می خواهد در آن به پیش رویم. به ما فرمان داده شده که قوی و دلیر باشیم تا بتوانیم کلام را نگاه داریم. پطرس گفت که ما باید

به ریسی (زند)

خود را برای این منظور مسلح سازیم. یک مسیحی که خود را مسلح نساخته و آماده ی رنج و سختی نباشد، مانند سربازی است که بدون تسلیحات جنگی به میدان نبرد برود. چنین سربازی یا اسیر می شود یا کشته! مسیحیانی که خود را برای برخورد با رنج آماده نساخته اند، به آسانی اسیر و زندانی ترس از انسان - تهدید - می شوند. ما باید انتظار مواجهه با مقاومت و مخالفت در برابر تلاش مان برای خواندگی بالا را داشته باشیم. اگرچه پولس با اطمینان می گوید: "خداوند مرا از هر حمله بدخواهانه خواهد رها کند و برای پادشاهی آسمانی خود نجات خواهد بخشید. جلال بر او باد تا ابدالابد. آمین!" (دوم تیموتائوس ۴: ۱۸)

خدا همواره ما را برای جلال خویش می رها کند. هلولو!

با دقت توصیه ها و هشدارهای کلام خدا را که در زیر می آید، بخوانید. آن ها را به گونه ای بخوانید که انگار هرگز پیش تر نخوانده اید. مکث کنید و روی هر کدام، زمانی برای تأمل و تمرکز بگذارید. اجازه دهید روح القدس آن ها را برای شما روشن سازد:

"در برابر همه این ها چه می توانیم گفت؟ اگر خدا با ماست، کیست که بتواند بر ضد ما باشد؟" (رومیان ۸: ۳۱)

"کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ سختی یا فشار یا آزار یا قحطی یا عریانی یا خطر یا شمشیر؟ چنان که نوشته شده است: تمام طول روز، در راه تو به کام مرگ می رویم و هم چون گوسفندان کشتاری شمرده می شویم." (رومیان ۸: ۳۵-۳۷)

"شما، ای فرزندان، از خدا هستید و بر آن ها غلبه یافته اید، زیرا آن که در شماست بزرگ تر است از آن که در دنیا است." (اول یوحنا ۴: ۴)

مراقب خلوص و پاکی قلب خود باشید و به عنوان فرزند و خادم خداوند، در جایگاه اقتدار خود باقی بمانید. آن گاه با شجاعت می توانید اعلام کنید:

"خداوند مددکار من است، ترسان نخواهم شد، انسان به من چه تواند کرد؟"

گفتار پایانی

در انتها به شما هشدار می‌دهم که هرگز اجازه ندهید شکست‌های پیشین، شما را عقب نگاه دارد. آینده خود را با آن چه در آن بوده‌اید، قضاوت نکنید. مهم نیست چند بار افتاده‌اید - امیدی مبارک وجود دارد - خدا متخصص تبدیل افراد ترسو به قهرمان است! هلولویا! قدرت او در ضعف کامل می‌شود. به عنوان یک نمونه‌ی تشویق‌آمیز و ترغیب‌کننده به زندگی اندریاس، برادر شمعون پطرس نگاه کنید. شبی که عیسی دستگیر شد " همه شاگردان/اش ترک‌اش کرده، گریختند." (متا ۲۶:۵۹) پطرس تنها کسی نبود که ترسید. اندریاس نیز برای حفظ جان‌اش گریخت؛ گرچه این عمل بزدلانه بود اما به این معنا نبود که اندریاس ترسو باقی خواهد ماند. پس از رستاخیز مسیح، اندریاس در اتیوپی که جزو امپراتوری روم بود، موعظه نمود. مطالب زیر یک نوشته‌ی تاریخی است که نشان می‌دهد او چگونه خدا را جلال داد.

زمانی که اندریاس از طریق موعظه‌های پیاپی‌اش موجب ایمان بسیاری به مسیح شده بود، آگه آس حاکم از سنای روم اجازه خواست تا با زور مسیحیان را مجبور کند که در برابر بت رومی تعظیم کرده و برای آن‌ها قربانی بگذرانند. اندریاس می‌اندیشید که باید در برابر آگه آس بایستد، بنابراین به نزد او رفت، و به او گفت که یک داور و حاکم انسانی ابتدا باید داور آسمانی را بشناسد و او را بپرسند. اندریاس در حالی که خدای حقیقی را پرستش می‌کرد، گفت که آگه آس باید تمام خدایان دروغین را نفی کرده و آن‌ها را از ذهن‌اش دور سازد. آگه آس با خشم نسبت به اندریاس می‌خواست بداند آیا او کسی بوده

که اخیراً معبد خدایان را سرنگون ساخته و مردم را برای مسیحی شدن تشویق می‌کرده - یک فرقه ی خرافی که به وسیله روم غیرقانونی اعلام شده است - اندریاس جواب داد که حاکمان روم حقیقت را درک نمی‌کنند. پسر خدا که برای نجات انسان به این جهان آمد، گفت که خدایان روم شریرمی باشند؛ دشمنان نوع بشر. او به انسان تعلیم داد که چه چیزی خدا را می‌رنجاند و باعث روی برتافتن او از انسان می‌شود.

اندریاس گفت که با خدمت به شیطان، انسان به نوعی ضعف گرفتار می‌شود و پس از مرگ، هیچ چیز جز خاطره ی اعمال شیطانی ایشان بر جای نمی‌ماند. حاکم رومی به اندریاس دستور داد که او به هیچ وجه حق موعظه ی چنین چیزی را ندارد، در غیر این صورت مصلوب خواهد شد. سپس اندریاس پاسخ داد: "من هرگز افتخار و جلال صلیب را موعظه نخواهم کرد اگر از مرگ صلیب بهراسم."

او برای تعلیم یک فرقه ی جدید عدم پذیرش مذهب و خدایان رومی به مرگ صلیب محکوم شد.

اندریاس در حالی که به سمت مکان اعدام و صلیبی که انتظار او را می‌کشید، می‌رفت هرگز کلام اش را تغییر نداد و موعظه اش را رد نکرد و در آن به خطا نرفت. جسم اش ضعیف نشد و دچار تزلزل نگشت. اندیشه و فکرش در او به عجز نیانجامید، آن چنان که برای بیش تر افرادی که به سمت مرگ کشیده می‌شوند، اتفاق می‌افتد. او گفت:

"ای صلیب! خوش آمدی، در انتظارت بودم! با تمام وجود، شادمانی و آرزو به سوی تو می‌آیم، مایه ی مباهات کسی است که بر تو آویخته می‌شود، چرا که همواره عاشق تو و خواهان در آغوش کشیدن تو بودم!"

این همان مردی بود که وقتی عیسی را دستگیر کردند، برای حفظ جان اش گریخت. او عوض شده بود. در واقع همه ی شاگردانی که در آن حادثه گریختند، برای شهادت دادن عیسی مسیح به شهادت رسیدند. خدا به آن‌ها فرصت رودر رویی با بسیاری از آن چیزهایی را داد که روزی از آن‌ها گریخته بودند. با دادن جان شان، قدرت تهدید و ترس شکسته شد!

دانستن این وعده می تواند باعث آرامش شما گردد:
"یقین دارم آن که کاری نیکو در شما آغاز کرد، آن را تا روز عیسیای مسیح
به کمال خواهد رسانید." (فیلیپیان ۱:۶)

شهادت این شاگردان نشان می دهد که چگونه خدا شکست ها را به
پیروزی تبدیل می کند! عقب نشینی نکنید، بلکه با شهامت به کسی ایمان
داشته باشید که شما را محبت کرد و جان اش را برای نجات شما داد.

بیایید با یکدیگر دعا کنیم:

"پدر، به نام عیسیای مسیح از تو می خواهم مرا به واسطه ی محبت و حکمت،
تقویت نموده و نیرومند گردانی. مرا به خاطر مواردی که برای حفظ آرامش و
امنیت ام در برخورد با سختی ها عقب نشینی کردم، ببخش. خداوند عیسا،
امروز تصمیم می گیرم تا خود را انکار کرده، صلیب ام را بر دوش گیرم و در
پی تو آیم. من خادم تو هستم؛ فیض تو را دریافت می کنم که نیرو می بخشد
تا کلام ات را موعظه کنم واراده ات را با شجاعت و عشق به انجام رسانم."

اکنون به روح ترس و کنترل نهیب دهید:

"من تمام کلمات تهدید و ترس و کنترلی را که علیه زندگی من توسط دیگران
یا خودم گفته می شود، می شکنم. من قدرت و کنترل ترس از انسان را بر
زندگی ام می شکنم. شما ای ارواح ناپاک تاریکی! من خود را تسلیم خدا
می کنم و در برابر شما می ایستم. به شما جایی در زندگی ام نخواهم داد، پس
به نام خداوند عیسیای مسیح دور شوید! آمین."

"بر او که قادر است شما را از لغزش محفوظ نگاه دارد و بی عیب و با شادی
عظیم در حضور پر جلال خود حاضر سازد، بر آن که خدای یکتا و نجات دهنده
ما، به واسطه عیسیای مسیح، خداوند ما، از ازل، حال و تا ابد، جلال و شکوه و
توانایی و قدرت باد! آمین." (یهودا ۲۴-۲۵)

"در اقتداری که خدا به شما بخشیده
گام بردارید یا فرد دیگری آن را
از شما خواهد گرفت و بر ضد
شما به کار خواهد برد."

هر فردی در مقطعی از زندگی اش با ترس و تهدید مواجه شده است!
آیا واقعا می دانید چرا این اتفاق می افتد و چگونه می توان از بروز مجدد آن
جلوگیری کرد؟ جان بیور تهدیدها و فشارها را نشان می دهد، اسارت ترس را
می شکند و به شما تعلیم می دهد عطای خدا را در زندگی خود آزاد سازید و
پادشاهی او را در زندگی خود برقرار نمایید.

شما می توانید این کار را انجام دهید!

با ریشه های عمومی ترس و تهدید روبرو شوید، و بیاموزید که چرا قادر به
"نه" گفتن نیستید، چرا از مواجهه می هراسید، چرا در تلاشید تا از برخورد و
مخالفت اجتناب کنید و چرا تا به این حد برای خشنودی دیگران انرژی صرف
می کنید.
اجازه ندهید ترس هایتان باعث عقب نشینی تان شود! خود را از فشار، ناامیدی،
باس و سردرگمی رها سازید و در شجاعت و اطمینانی جدید در عیسای مسیح
گام بردارید.

جان بیور یکی از نویسندگان معروف و سخنرانی پرتعداد در
کنفرانس های جهانی است. او و همسرش لیزا، که او هم نویسنده ای
معروف است، در سال ۱۹۹۰ پیک بین المللی خود را تاسیس کردند.
خدمت آنان اکنون جنبه های مختلفی یافته است، از جمله برنامه ی
تلویزیونی هفتگی آنان، پیام رسان، در ۲۱۴ کشور از طریق ماهواره
دیده می شود. بیور کتاب های زیادی نوشته است، از جمله: دام شیطن،
ترس خداوند، زیر پوشش. او و همسرش لیزا با چهار پسرشان در کلرادو
زندگی می کنند.

